

درد فاع از مارکسیزم

ویژه انقلاب اکتبر

چاپ اول: زمستان ۱۳۶۸

نشانی در فرانسه:

DDM-IRA
La Breche
9, Rue de Tunis
75011 Paris
France

در آلمان:

44051 DU
PLK 022104
Germani

در دفاع از مارکسیزم

ویژه

انقلاب اکتبر

فهرست مطالب

۵	سر سخن - هیأت تحریریه
۱۱	چرا این شماره به انقلاب اکتبر اختصاص دارد؟ - م. آگاه
۱۷	مارکسیزم ما و مارکسیزم آن ها - خسرو داور
۶۵	خطرات حرفه ای قدرت - کریستیان راکفسکی (مترجم: ج. وتر)
۹۷	مارکسیزم جادوی نخستین - ایزاک دویجر (مترجم: شایان)
۱۲۳	جهت گیری بلشویک ها، یک بررسی انتقادی - ارنست مندل (مترجم: م. آگاه)
۱۴۵	مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین - ارنست مندل (مترجم: م. آگاه)
۱۷۳	بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟ - ر. ندا
۱۸۹	انقلاب اکتبر و مسأله ملیت ها - هندرد
۱۹۷	مسأله ملی در اتحاد شوروی - آنتونیو موسکاتو (مترجم: هندرد)
۲۱۹	استالین و مسأله ملیت ها - هندرد
۲۲۹	نقد و بررسی کتاب: لاریسا ریسنو؛ یک زندگی نامه - ا. نسیم
۳۳۲	کتاب نامه انقلاب اکتبر - خسرو داور

سر سخن

هیأت تحریریه

با انتشار این شماره زندگی سیاسی در دفاع از مارکسیزم را شروع می کنیم. مارکسیزم بازتاب آگاه روند دگرگونی انقلابی نظام سرمایه داری به کمونیزم و نیز عمل سیاسی استوار بر این بینش است. این بازتاب برای نخستین بار توسط مارکس و انگلس، با ارتقای کمونیزم به دانش، تحقق می یابد.

از این رو کمونیزم مارکسی دانشی است تجربی - انتقادی استوار بر تجارب تاریخی که به ابزار عمل آگاه انقلابی تبدیل می شود. در يك کلام، نقدی است بر نظم موجود در جهت دگرگونی بنیادین آن و دخالت در این دگرگونی.

در روند تکامل تاریخی بعدی اش، اما، میان کمونیزم و معنای بالا هر چه بیش تر شکاف افتاد. جریان هایی تحت نام مارکسیزم و کمونیزم ظاهر شدند که نه تنها براتیک شان بر کاربرد دانش کمونیزم و شناخت دستاورد های آن استوار نبود، بل که بوارون با دگرگونی انقلابی سرمایه داری به کمونیزم کوچک ترین پیوندی نداشتند و گاه در نقطه مقابل آن هم بودند. «استالینیزم» و «سوسیال دموکراسی» از این دست بوده اند.

سرمایه کماکان بر جهان چنگ انداخته و هر چه بر عمرش افزوده شود آینده بشریت هم با خطر بیشتری مواجه است. سرنگونی آن توسط طبقه کارگر و ایجاد يك جامعه کمونیستی بیش از هر زمان دیگر در دستور روز قرار دارد.

امروزه با فروپاشی استالینیزم، به مثابه يك قدرت مسلط بر جنبش کارگری جهانی، مهم ترین عامل سد راه رشد و تکامل مارکسیزم از میان برداشته شده است. با به سر آمدن شب دراز و تیره استالینیزم، فصل تاریخی جدیدی ورق خورده

است، مارکسیزم انقلابی جانی تازه به خود خواهد گرفت و جنبش کارگری بار دیگر خود را بر شالوده نویی بنا خواهد کرد.

بدین ترتیب در سر بالایی پر پیچ و خم و ناهموار مبارزه طبقاتی، امروزه سوسیالیست های انقلابی برای تعریف و تبیین مجدد چشم اندازهای سوسیالیستی و کسب اعتبار مجدد برای آن ها، چه در انظار توده ها و چه در نزد پیش روان جنبش از مزایایی برخوردارند که اسلاف شان بی بهره بوده اند. نفوذ دستگاه های بوروکراتیک سنتی بر طبقه کارگر به مراتب ضعیف تر از گذشته است، و چهره وحشیانه و غیر انسانی امپریالیزم و سرمایه داری و نیز « اعتبار ارزش های » آن به مراتب بیش تر شناخته و بر ملا شده است.

این دیگر وظیفه سوسیالیست های انقلابی است که این اوضاع و احوال جدید را مغتنم شمرده و رهبری مبارزه ای را که سرنوشت آتی بشریت را رقم می زند به دست گرفته، و بار دگر پرولتاریا را به سلاح اصلی نبرد علیه سرمایه داری تبدیل کنند. در این راه شفافیت نظری در شناخت از نظم موجودی که باید سرنگون شود، از سوسیالیزمی که قرار است جایش را بگیرد، و از نحوه رسیدن به آن، در پرتو تجارب مثبت و منفی گذشته، سهم به سزایی دارد. صفحات در دفاع از مارکسیزم در خدمت این اهداف قرار دارند.

عمده مقالات این شماره بخش اول از تلاشی است در جهت ارائه توضیح مارکسیستی انحطاط انقلاب اکتبر و ریشه یابی پدیده ای که در مارکسیزم به « استالینیزم » مشهور شد. انقلاب اکتبر به گذشته تعلق ندارد. به حال و آینده جنبش کمونیستی هم تعلق دارد. از این رو انحطاطش هم بخشی از مسایل این جنبش است. این انحطاط بسیار کم شناخته شده و هم بسیار دست خوش تحریف واقع شده است. استالینیزم پدیده بسیار بغرنج و پیچیده ای است که از زوایای گوناگون باید مورد مطالعه قرار گیرد.

بررسی استالینیزم در این شماره اولاً به شوروی محدود شده و ثانیاً تنها از جنبه سیاسی مورد تحلیل قرار گرفته است. جوانب اقتصادی و فلسفی آن را به بعد موکول می‌کنیم.

در مقاله مارکسیزم ما و مارکسیزم آن‌ها، خسرو داور به بررسی اجمالی مارکسیزم از بدو تولد تا به امروزش می‌پردازد. ریشه‌های بیدایش در یک صد و پنجاه سال پیش و تکاملش تا به امروز، از تأثیراتش بر جنبش‌های گوناگون جهانی بخش و نیز از پیامدهای این جنبش‌ها بر خود مارکسیزم. از دوران‌های شکوفایی‌اش تا به اسارت در آمدنش و از ...

۸۰ سال پیش در پتروگراد و مسکو رویدادی رخ داد که یکی از شاهدان عینی بر آن « ده روزی که دنیا را تکان داد » نام نهاد. در تاریخ کم‌ترین رویدادی می‌توان سراغ گرفت، شاید به استثنای ادیان، که تا به اندازه « انقلاب اکتبر » فکر بشر را به خود مشغول کرده باشد. عنوان مقاله « چرا این شماره به انقلاب اکتبر اختصاص دارد؟ » خود از محتوایش سخن می‌راند.

نامه کریستیان راکفسکی با عنوان « خطرات حرفه‌ای قدرت »، اولین بار در نشریه Bulletin of the Opposition در اواخر دهه ۱۹۲۰ در شوروی به چاپ رسید. این مقاله یکی از بهترین تحلیلات را در باره عوامل بیدایش بوروکراسی در اتحاد شوروی به دست می‌دهد. راکفسکی فقط انقلاب اکتبر را نشانه نمی‌گیرد، وی اصولاً خطرات انحراف در فردای پیروزی هر انقلابی را به ما می‌نماید. وی در این مقاله علاوه بر انقلاب اکتبر هم چنین انقلاب کبیر فرانسه را هم مورد بررسی

قرار می دهد و به يك مقایسه تطبیقی بین این دو رویداد مهم تاریخ معاصر می پردازد. کتاب Christian Rakovsky: Selected Writings, ed, Gus Fagin, London 1980 ماخذ این ترجمه بوده است.

مقاله « مارکسیزمِ جادوی نخستین »، نوشته ایزاک دویچر از کتاب مجموعه مقالاتش تحت نام Marxism in Our Time به فارسی برگردانیده شده است. وی در این مقاله به تحلیلی مردم شناسانه از جامعه روسیه دوران انقلاب دست می زند. استالینزم را در قالب « فرزند دو رگه مارکسیزم و جادوی نخستین » توضیح می دهد. استعاره ای نه چندان بی ربط!

اگر تحلیلش را کم و بیش بپذیریم شاید دیگر مشاهده این که زمانی که این « موجود دو رگه » به ایران می رسد در اسلام ناب محمدی هم غسل تعمید می یابد: دیگر نباید تعجب ما را بر انگیزد! هنوز هم که هنوز است طیف توده ای در حسرت سال های خوش اوایل ضد انقلاب دائماً آه و ناله سر می دهند و هر شب به نذر و نیاز مشغولند تا شاید « چپ مذهبی شان » بار دیگر به قدرت رسد و ارواح استالین و بریا در چهره های نورانی خلخال ها و خوئینی ها مجدداً حلول کند!

دو مقاله « جهت گیری بلشویک ها » و « مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین » به ترتیب عناوین فصول پنجم و ششم از کتاب ارنست مندل به نام: October 1917; Coup d'état or social revolution? هستند که به فارسی برگردانیده شده اند. در این کتاب مندل به تجزیه و تحلیل انتقادی انقلاب اکتبر می پردازد. قلم مندل جدلی است، چرا که امروزه، در این عصر ارتجاع، ایده انقلاب چنان آماج تیر پیکارهای ایدئولوژیک قرار گرفته است که این بزرگ ترین رویداد سده معاصر در هاله ای از ابهام و تحریف فرو رفته است. مندل در این اثر پرسش های حادی را

طرح می کند و خود بدان ها پاسخ نیز می دهد. عنوان کتاب خود به بهترین وجهی مؤید این نکته است. او در عین آن که بر مشروعیت انقلاب مصرانه تأکید می نهد، در عین حال سعی دارد تنگناها و اشتباهات دوران اولیه ۲۱ - ۱۹۱۷ را هم به خواننده بنمایاند. امیدواریم که بر گردان کامل این اثر به فارسی را بطور جداگانه در اختیار خواننده فارسی زبان قرار دهیم.

با فروپاشی رژیم های حاکم در شوروی و اروپای شرقی، بار دگر مسأله ملی به یکی از حاد ترین و اسفناک ترین رویدادهای دهه اخیر تبدیل شده است. مقاله آنتونیو موسکاتو پژوهشی است نو در مورد مسأله ملیت ها در شوروی. این مقاله از نشریه International Marxist Review, N° 9, Paris, 1989 بر گرفته شده است. لازم به یاد آوری است که این مقاله در سال ۱۹۸۹، یعنی قبل از فروپاشی رژیم های شوروی و اروپای شرقی نوشته شده است.

مقاله « *بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟* » ادای سهمی است، در شصتیمین سال گرد محاکمات مسکو، برای روشن ساختن و پرتو افکندن به یکی از فجایع وحشتناک استالینزم که در طی آن يك نسل از رهبران انقلاب تمامی نابود شدند.

چرا این شماره به انقلاب اکتبر اختصاص دارد؟

م. آگاه

ای. اچ. کار، مورخ برجسته و غیر مارکسیست، که شهرتش را مرهون اثر عظیم چهارده جلدی تاریخ روسیه شوروی است، کمی قبل از مرگش در مصاحبه ای می گوید:

« این روزها بیگر ضرورتی ندارد که ما وقت خود را وقف توضیح پیامد های منفی انقلاب [اکتبر] کنیم. سال های مدیدی است خصوصاً این اواخر، که بر نم انقلاب اکتبر کتاب های بیشماری انتشار یافته و در این مسابقه همگانی روزنامه ها و رادیو و تلویزیون ها هم گوی سبقت را از یکدیگر می ربایند.

امروزه بیگر خطر این نیست که بر اشتباهات فراوان، بر صدمات و سختی های ناشی از آن، و بر جنایات بی شماری که به نامش مرتکب شدند سرپوش نهیم و آن ها را اخفا سازیم. خطر بر این است که دچار این وسوسه شویم که اصولاً کل انقلاب را به دست فراموشی سپاریم، دست آوردهای عظیم اولیه اش را نادیده بگیریم و با سکوت از کنارشان عبور کنیم... »

انگیزه ای. اچ. کار در انجام این مصاحبه از سرگیری جنگ سرد ایدئولوژیک از سوی غرب بود. و آن هم دقیقاً به خاطر واهمه اش از به روطه فراموشی افتادن انقلاب اکتبر به طور اخص، و اصولاً کل مفهوم انقلاب اجتماعی به طور عام.

اگر چنین ارزیابی ای از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۸۲ درست بود، که به باور ما درست بود، امروزه با فروپاشی نهایی اسفالینیزم اهمیت این مسأله برای

مارکسیست ها دو چندان بیشتر می شود.

هر تلاش جدی در جهت توضیح و شناخت انقلاب اکتبر - این تنها تجربه يك انقلاب کارگری - و انحطاط بعدی اش لزوماً باید با اهدافی که این انقلاب برای تحقق شان رخ داد، آغاز شود. تأثیرات پیروزی انقلاب اکتبر در همان روزهای نخستین مرزهای ملی را در نوردید و هواداران ایده های سوسیالیستی را يك شبه چندین برابر کرد. این عقاید که تا آن زمان عمدتاً در بین بخش کوچکی از روشن فکران جوامع پیش رفته هوادار داشت به عقاید کل زحمت کشان جهان تبدیل شد. برای اولین بار در تاریخ به نظر می رسد که آرمان سوسیالیزم امکان تحقق داشته باشد، هر چند در اولین مرحله اش. امپراطوری های قدر قدرت به خطر افتادند، سرمایه به لرزه در آمد. سقوط پتروگراد پدیده جهان شمولی شد و به ناگهان به آن شبی که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست از آن سخن گفته بودند جان بخشید.

این اولین انقلاب در تاریخ نبود. سرتاسر تاریخ آکنده از انقلابات بود، خصوصاً سده نوزدهم. اما تفاوت عمده این انقلاب با سایر انقلابات در این بود که در کلیه انقلابات تا آن زمانی نیروهای اجتماعی که مسئولیت آن ها را بر عهده داشتند به واقع عوامل نا آگاه پیش رفت تاریخ بودند. کرامول خود را مجری الهامات غیبی و قدرت های غیر زمینی می دانست. رویسپهر به نام « اصول مجرد » عمل می کرد. اما، انقلاب اکتبر از تبار دیگری بود. انقلاب اکتبر را آن طبقه اجتماعی و به رهبری آن حزبی به پیروزی رسانید که مسلح به دیدگاه خاصی از تاریخ بود. آنان مسلح به دیدگاه های ماتریالیستی از تاریخ، به مثابه عناصر آگاه يك طبقه اجتماعی عمل می کردند.

از همان زمان انقلاب اکتبر مباحثات بسیار حادی در مورد پیامد های این رویداد مهم در بین مارکسیست ها در گرفت. به طور کلی سه نظریه جدی در این

مورد شکل گرفتند. قدیمی ترین آن ها نظریه منشویک ها بود که تسخیر قدرت توسط حزب بلشویک را يك ماجراجویی تاریخی ارزیابی می کردند. به باور آن ها روسیه آن ایام شرایط مادی لازم برای انقلاب سوسیالیستی را نداشت و ناچاراً می بایست مرحله بورژوازی را پشت سر می گذاشت تا با رشد دادن سرمایه داری بعد ها شرایط برای انقلاب سوسیالیستی آماده گردد. بعدها اتویاتر، مارکسیست اتریشی، نظریه منشویک ها را تکمیل کرد و در جزوه ای تحت عنوان « بلشویزم یا سوسیال دموکراسی » (۱۹۲۰) مدعی می شود که حکومت بلشویک در نهایت روسیه را به سوی يك رژیم دموکراتیک سرمایه داری سوق خواهد داد. به باور او دولت شوروی از طریق يك انقلاب ارضی جامعه را به سمت يك دموکراسی بورژوائی تکامل می داد. او به بلشویک ها توصیه می کرد که تضاد موجود ما بین زیر بنای اقتصادی (سرمایه داری) و ساختار دولتی (غیر سرمایه داری) را به نفع انتقال به سوی يك جمهوری بورژوائی حل کنند. این دیدگاه در واقع مبین جبر گرایی اقتصادی بود که به شدت به استقلال سیاست از اقتصاد کم بها می داد.

بردیگا، پایه گذار حزب کمونیست ایتالیا هم پس از گسستش از مسکو در سال ۱۹۲۲ دیدگاه مشابهی را پروراند. وی در تحلیل هایش تعابیر و تصاویر بسیار ارزنده ای از آن چه که يك جامعه سوسیالیستی باید باشد ارائه می دهد. از دید وی از آن جایی که جامعه روسیه بعد از انقلاب کمترین شباهتی با تصاویر او از جامعه سوسیالیستی نداشت غیر پرولتری بودن انقلاب اکتبر را استنتاج می کند. بردیگا نمی فهمد که از زمان پیروزی يك انقلاب کارگری تا برقراری يك جامعه سوسیالیستی يك دوران طولانی انتقال از سرمایه داری به سوسیالیزم می تواند وجود داشته باشد، خصوصاً اگر انقلاب در يك کشور عقب افتاده ای چون روسیه آن دوران روی دهد. نه بائر و نه بردیگا هیچ کدام تلاشی در جهت طبقه بندی شوروی به مثابه جامعه ای که نه سرمایه داری باشد و نه سوسیالیستی از خود به عمل نیاوردند.

پس از جنگ جهانی دوم يك سلسله كوشش های جدیدی در این رابطه صورت گرفت. یکی از قدیمی ترین این كوشش ها از جانب تونی کلیف به عمل آمد. از نظر وی جامعه شوروی معرف يك « سرمایه داری دولتی » بود که تفاوت کیفی با جوامع سرمایه داری غربی نداشت. اما به هر حال برای کلیف عملکرد سرمایه در شوروی به هیچ وجه یکسان با عملکردش در جوامع غربی نبود. از این رو مواضع اش بیشتر به مواضع هواداران نظریه « وجه تولید نوین »، نه سرمایه داری و نه سوسیالیستی، بیشتر شباهت داشت تا سرمایه داری دولتی مورد نظر لنین.

گروه دوم نظریات در باره جامعه روسیه استالینیستی معتقد بودند که در این جامعه يك الیگارشسی جدیدی بوجود آمده بود که در مقایسه با سرمایه داری عقب مانده تر بود. مشهور ترین این نظریات توسط جیمز برنام و ماکس شاکتمن تحت عناوین « جامعه مدیریتی » و یا « کلکتیویتیزم بوروکراتیک » ارائه شدند. در طی دوران جنگ سرد (۱۹۶۸ - ۱۹۴۸) این نظریات به حربه تئوریک راست ترین جناح سرمایه داری جهانی تبدیل شدند. میلوان جیلاس هم پس از گسستش از تیتو نظریه مشابهی را پروراند و کتابش به نام « طبقه جدید » یکی از پرفروش ترین کتاب های دوران جنگ سرد شد. در ایران هم بخش انشعابی از حزب توده، به رهبری خلیل ملکی تا حدودی تحت تأثیر این نظریات قرار داشت. تقریباً کلیه نظریه پردازان نظریه « طبقه جدید » در شوروی به توجیه گران نظام امپریالیستی جهان تبدیل شدند. هر چند بودند باره ای از هواداران نشان که به آرمان انقلاب و سوسیالیزم وفادار باقی ماندند ولیکن تجربه عملی انقلابی شان بارها و بارها با نظریاتشان در تناقض قرار گرفت.

اما، مکتب نظری دیگری هم بود که نظریاتش در تقابل با دو گروه بالا قرار داشت. نقطه نظرات تروتسکی در مورد انقلاب اکتبر و انحطاط بعدی آن که از همان اوایل دهه ۱۹۲۰ شکل گرفته بود و او را به نبردی بی امان علیه بوروکراسی در حال

رشد رهنمون شد، برای اولین بار به طور جامع در کتاب «انقلابی که بدان خیانت شد» بیان شده است. وی روسیه بعد از انقلاب را به مثابه جامعه در حال گذار با مناسبات تولیدی خاصی که مشخصه اش عبارت بود از تضاد میان مالکیت دولتی بر ابزار تولید و موازین بورژوازی حیطة توزیع، توضیح می دهد. این دیدگاه بعد ها توسط جنبش تروتسکیستی و عمدتاً ارنست مندل بسط و تکامل یافت.

هر چند که این روزها دیگر مراجعه به انقلاب اکتبر، این مهم ترین رویداد تاریخ معاصر «مد روز» نیست، چرا که نه تنها در چارچوب مباحث «پسا مارکسیزم» و یا «پسا مدرنیزم» قرار نمی گیرد، که اصولاً بوی بد «انقلاب» را هم می پراکند. اما شناخت این پدیده مهم و انحطاط بعدی آن نه تنها برای کسانی که هنوز برای آرمان سوسیالیزم مبارزه می کنند، بل که حتی برای کسانی که در صدد شناخت تاریخ معاصرند هم ضروری است و اجتناب ناپذیر.

بین پیروزی انقلاب در اکتبر ۱۹۱۷ و غصب قدرت توسط بوروکراسی ضد انقلابی به رهبری استالین در اواخر دهه ۱۹۲۰ بیش از ده سال فاصله نبود. این دو رویداد، اما، در دو شرایط کاملاً متفاوت و با دو روش کاملاً متفاوتی رخ دادند. هر برخورد تاریخی و سیاسی جدی به انقلاب اکتبر و ظهور استالینیسم از بطن آن درگروی چگونگی پاسخ به دو پرسش مهم است. نخست آن که بین این دو رویداد چه ارتباطی وجود داشت؟ دوم آن که از بطن انقلاب آیا بدیل دیگری به غیر از استالینیسم می توانست بوجود آید؟

برای آن کسانی که از برابر اولین انقلاب پیروزمند کارگری رمیده و مرعوب تبلیغات طبقات دیگر شدند استالینیسم «ثباتی» بود بر مضرات و فجایای انقلاب به طور اعم و لنین و بلشویزم به طور اخص. و برای آن کسانی که از نظام استالینیستی دفاع می کردند انقلاب اکتبر اسلحه ای بود که به وسیله آن و به بهانه و به نام «دولت کارگری» کلیه جنایات و خیانات آن را توجیه کرده، غسل تعمید داده

و ابدی سازند. پیچیدگی مسأله چنان ابعادی به خود گرفت که حتی بسیاری از سوسیالیست های اصولی آرمان خود را رها کردند. بسیاری حتی بدان باور بودند که یا باید از استالینیزم حمایت کرد و اصولاً فاتحه انقلاب سوسیالیستی را برای همیشه خواند.

فروپاشی رژیم های استالینیستی حتی در میان بسیاری از مارکسیست های ضد استالینیست که به استقبال این فروپاشی رفتند هم سردرگمی های بسیاری ایجاد کرد. انقلاب اکتبر پاشنه آشیل تمامی این مجادلات اخیر است و پرسش های بسیاری را دوباره مطرح کرده است. چرا انقلاب اکتبر به انحطاط کشانیده شد؟ در روند این انحطاط سهم حزب بلشویک چه بود؟ آیا حزب بلشویک يك حزب يك دست بود؟ چکا چه بود؟ ماجرای کرونشقات از چه قراری بود؟ آیا استالینیزم ادامه لنینیزم نبود؟ آیا انحطاط انقلاب اکتبر اصولاً اجتناب ناپذیر بود؟ آیا دوران انقلابات به سر آمده است و به گذشته بشریت تعلق دارد؟

از سوی دیگر بررسی انقلاب اکتبر چیزی به مراتب بیش از يك کنکاش تاریخی است. برای جنبش کمونیستی این انقلاب گره کوری است در پیاده کردن يك طرح سوسیالیستی. سنگ محکی است برای تمیز گرایشات انقلابی از اصلاح طلب. امروزه پس از فروپاشی استالینیزم آیا سرمایه داری تنها بدیل در برابر طبقه کارگر است؟ برای کسانی که استالینیزم را فرزند خلف انقلاب اکتبر می بندارند، پاسخ «آری» است. اما برای آن کسانی که در سرمایه داری آن هم در بهترین حالات جز صف طولانی میلیون ها بیکار، بی مسکن در کشورهای ثروتمند و قحطی، فقر، کشتارهای میلیونی و جنگ در کشور های عقب افتاده را می بینند پاسخ «نه» است.

بدین ترتیب، در هشتادمین سالگرد انقلاب اکتبر، ما اولین شماره «در دفاع از مارکسیزم» را به این رویداد مهم قرن معاصر اختصاص می دهیم.

نه بخند
 نه اشک بریز
 نه محکوم کن
 بل که مسائل را دریاب

مارکسیزم آن ها و مارکسیزم ما

خسرو داور

رویداد های سده معاصر، خصوصاً دهه اخیر، عقل سلیم را به درجات متفاوت به خود مشغول داشته است. بخش اندکی از این «عقل سلیم»، که خوش بینانه ترین شان می باشند، این سده را سده «افراط ها» می نامند. «افراط ها» بی که یا از عدم پختگی، زیاده خواهی، تخیلی بودن و ... طرح های آرمان رهایی انسان ناشی می شدند و یا در طبیعت زیاده خواه و سرشت حیوانی بشر ریشه داشته اند. برای اکثریت قابل ملاحظه ای از این «عقل سلیم»، معضل، اما، نه در «افراط ها» و یا احتمالاً «تفریط ها» ی جگونیگی پیاده کردن آرمان است، که معطل اصولاً «نیاز» به وجود يك آرمان است، چرا که در طی سده معاصر «برندگان» باختند و «بازندگان» برنده شدند. این است طنز تلخ تاریخ برای آن ها.

اما، «عقل سلیم» را به صاحبانش واگذار می کنیم چرا که بر این باوریم که «هر قضاوتی که ناشی از انتقاد علمی باشد را با آغوش باز پذیرائیم. بر رویارویی با قضاوت های پیشین که به اصطلاح «عقل سلیم» خوانده می شوند و من هرگز درقبالشان کوچک ترین گنشتی نکرده ام. کلام آن فلورانس بزرگ را شعاع خود قرار می دهم که گفت «راه خود را ادامه بده و بگذار مردم هر چه می

خواهند بگویند» (۱).

ویژگی اصلی بحرانی که بشریت در دوران معاصر با آن رو در رو است بحران عمومی اعتبار یک بدیل اجتماعی است. ورشکستگی کامل استالینیزم، رفرمیسم سوسیال دموکراسی و پوپولیزم ناسیونالیستی کشور های « جهان سوم » متشاء بحران بوده اند. بر کاخ آمال و امید هایی که بیش از یک صد سال محرك و برانگیزنده ترقی و تعالی بشریت بودند، اما، در اثر فروپاشی نهایی شوروی و رژیم های اروپای شرقی ضربه مهلکی وارد آمد. سرمایه نه یکی از نبردهای عادی اش بل که جنگ مهم طولانی ای را برد. در این سال ها هم، بر طبق نیاز بازار، بر زرادخانه ادبی تبلیغات ضد کمونیستی به نقد تا به دندان مسلح بار دیگر سلاح های به ظاهر جدیدی هم افزوده شد. کتاب « پایان تاریخ و واپسین انسان » نوشته فوکو یا ما، از قرار معلوم در ادای سهمی که بر عهده اش واگذار شده بود از جنجال برانگیز ترین ها بود. این کتاب که برخی ها آن را به زیور اتیکت « بسا مدرنیزم » می آریند نه تنها مطلب چندان نویی ارائه نمی دهد بل که اصولاً از قدمت و کهنگی مطالبش حدود دو سده می گذرد. لب کلام این کتاب این است که تاریخ نه تنها هدف مند است (که مربوط به گذشته می شود)، بل که به نقد به هدف خود رسیده است. به استناد این کتاب، با سقوط کمونیزم (و البته پیش تر از آن فاشیزم) سفر دور و دراز تاریخ به نقطه پایانی خود رسیده است. احکام فلسفی این کتاب از فلسفه تاریخ هگل فراتر نمی رود. در حیطه اقتصاد هم همان اقتصاد نئولیبرالی را مطرح می کند که به لحاظ تئوری ریکاردو و آدام اسمیت فراتر نمی رود و در عمل هم سال ها قبل از فروپاشی شوروی توسط مارگارت تلچر و ریگان پیاده شده بودند.

هنوز مرکب کتاب مزبور خشک نشده بود که جنگ خلیج فارس در می گیرد و معلوم می شود که نه تنها « تاریخ » به پایان نرسیده که اصولاً اربابان نظامی که نام برده به دفاع از آن ها برخاسته است در حال افزودن صفحات دیگری بر

« تاریخ توحش » بشریت هستند. هنوز مراسم به گور سپاری و شمارش معکوس اجساد بیش از نیم میلیون عراقی که هنوز مفهوم واقعی کتاب فوکویاما و « نظم نوین » را درک نکرده بودند، به پایان نرسیده بود که رویدادهای کشور های بالکان با هم دستی آفریدگان « تاریخ توحش » صد ساله اخیر بشریت (امپریالیزم و فاشیسم و استالینیسم) بار دیگر بر صفحات « تاریخ توحش » بشریت افزودند. این همه، اما، تاریخ همه زمینیان غمی شد، فقط مشمول اقلیت کوچکی از بهشتیان زمینی می شد. سرنوشت اکثر قابل ملاحظه ای از ساکنین کره زمین، در افریقا، آسیا و امریکای لاتین - این دوزخیان زمینی - که حتی جزء « تاریخ توحش » بشری هم محسوب نمی شدند، تحت نظام امپریالیستی جهان تاریخ شان در همان دوران « ماقبل توحش » متوقف شده است. در چنین اوضاع و احوالی است که نظریه « پایان تاریخ » ابداع می شود تا سرنوشت کنونی بشریت را سرنوشتی ابدی بقبولانند و هر گونه تلاشی در جهت تغییر آن را تخیلی، رؤیایی و محتوم به شکست معرفی کند. این تلاش، البته، نازکی ندارد. در طول تاریخ جوامع طبقاتی این ایده همواره از سوی طبقات حاکم و برای حفظ نظم موجود، ابراز شده است. اما آن چه این تلاش را از موارد پیشین متمایز می سازد این است که بسیاری از کسانی که خود به آن باور نداشتند و در جهت تغییرش می کوشیدند هم کما بیش با صاحبان قدرت هم صدا شده اند.

از کرملین تا کاخ سفید، از نشریات بورژوازی گرفته تا احزاب کمونیست، در پنج قاره زمین در همه جا يك صدا به گوش می رسد: « مرگ کمونیزم ». در حالی که مبلغان رنگارنگ نظام موجود از هر وسیله ای برای قبولاندن مرگ برای همیشه « کمونیزم » به توده ها در سرتاسر جهان سود می برند، کارگران و زحمت کشان جهان تحت چنین شرایطی موقتاً دست خوش پراکندگی، اغتشاش و هرج و مرج شده اند. آنان نه در نظام سرمایه داری که خود شدیداً دچار بحران شده کم ترین نور رستگاری می بینند و نه با هیچ بدیل سوسیالیستی قابل اطمینانی مواجه اند. آری در

چنین شرایطی است که آنارشیزم، نیهیلیزم، بی تفاوتی سیاسی و حتی گرایش‌های نژاد پرستی و فاشیستی رشد می‌کند. جوانانی که حداقل در دهه های ۷۰ - ۱۹۵۰ همواره حتی اگر برای مدت کوتاهی هم بود پرچم دار مبارزه علیه نظام موجود بودند، نغمه های دیگری سر می دهند. در چنین شرایطی تعجب آور نیست اگر بیش از سی صد هزار جوان از سراسر جهان به دعوت و خرج کلیسای کاتولیک، در واقع با پول مالیات توده های زحمت کش، در پاریس گرد می‌آیند تا عین برخورداری از زیبایی های شهر پاریس برای فرار از فجایای سرمایه داری و استالینیزم چند روزی را در زیر برج ایفل در پناه مسیح و با آمرزش پاپ، این سبیل دو هزار ساله افیون و جهالت، واقعیات شاق کنون و آینده تیره و تارتر را به فراموشی سپارند.

از بدو پیدایش جامعه طبقاتی تا به امروز هیچ کجا و هیچ گاه کمونیزم به وجود نیامد جز در آرای میلیون ها انسانی که راه نجات و رستگاری بشریت را در آن می دیدند. کسانی که ناقوس مرگ کمونیزم را به صدا در آورده اند به واقع مرگ نهایی استالینیزم جان سخت را به عنوان مرگ کمونیزم به مردم حقه می کنند.

نه دسامبر ۱۹۹۱ که «*اتحاد جماهیر شوروی*» رسماً به گور سپارده شد، نه اوت ۱۹۹۲ که کودتای نافرجام تبر خلاص را بر پیشانی حزب کمونیست در حال مرگ شوروی خالی کرد، و نه سپتامبر ۱۹۹۳ که بقایای استالینیزم های رقیب یلتسین به امید غصب قدرت حکومتی و به منظور احیای نظام سراسر هوسیده به بوچ نظامی دیگری دست یازیدند: هیچ يك از این روی داد ها موجب فروپاشی سوسیالیزم در شوروی و بستن پرونده انقلاب اکتبر نشدند.

واقعیت این است که از مرگ انقلاب اکتبر بیش از شصت سال می گذرد، یعنی زمانی که استالین با حربه بوروکراسی دولتی طبقه کارگر روسیه را شکست قطعی داد. آری انقلاب مرد، آن هم در يك جنگ يك جانبه ای که بوروکراسی ضد انقلابی علیه طبقه کارگر به راه انداخت و آن گاه که طبقه کارگر را قاطعانه شکست

داد به از میان برداشتن رقبای خرده بورژوا و بورژواپش پرداخت.

انقلاب تقریباً تمام اقشار تحت ستم و استثمار را از بند رها کرد. در گستره فرهنگی به ویژه در هنر، ادبیات، معماری، سینما، آزادی های جنسی و مسایل اخلاقی يك شبه قدم های بزرگی برداشته شد. افرادی نظیر مایاکفسکی، مایرهودل، ایزنشتان، تالین، کولنتای، لوناچارسکی بیانگر رها شدن نیروهای خلاقیت هنری در سال های اولیه انقلاب اند. یکی از مفسران انقلاب اکتبر که ضدیتش با انقلاب را هیچ گاه مخفی نکرده است می نویسد: « با سپردن مسؤلیت امور فرهنگی به لوناچارسکی فرهیخته و مسامحه گر و با توجه به این واقعیت که بخش قابل ملاحظه ای از رهبران حزب بلشویک روشن فکران بسیار فرهیخته ای هستند (لنین، تروتسکی، بوخارین،...) از هم اکنون برای ما کاملاً مسجل است که خلاقیت هنری و امور فرهنگی به هیچ وجه به کنترل حکومت در نخواهد آمد » (۲).

واضح است که آن چه که در باره مسایل فرهنگی و هنری صدق می کرد در امور سیاسی می بایست به مراتب بیش تر صادق باشد. پیروزی استالینیزم گسست کاملی بود در تداوم روند انقلاب. این بازگشت به عقب، اما، در حیطه اقتصادی مترادف با بازگشت به اقتصاد سرمایه داری نبود. از این رو بود که استالینیزم يك ایدئولوژی خاص خودش را ایجاد نکرد و اصولاً نمی توانست ایجاد کند.

بوروکراسی با به کار گرفتن قدرت سیاسی عظیمش سلطه خود را نه تنها بر حیطه اقتصادی بل که بر کلیه جوانب حیات اجتماعی مستقر ساخت. اقتصاد دولتی بسیار متمرکز در دست بوروکراسی حربه ای بود برای این که خود مردم هم به تملک دولت در آیند. در حالی که قدرت از طبقه کارگر غصب شده و آرمان سوسیالیزم به خاک و خون کشیده شده بود، بوروکراسی خود را تداوم انقلاب اکتبر معرفی می کرد و مالکیت دولتی نظام منحط بوروکراتیک را همان اقتصاد جمعی

سوسیالیستی قلمداد می کرد.

گورکنان انقلاب در حالی که جامه انقلاب بر تن کرده، با زبان و ایده های انقلاب سخن می گفتند و دعوی تداوم انقلاب را داشتند در طی ده سال پا به پای همتا های ضد انقلابی خود در دیگر کشور های امپریالیستی به پای کوبی بر مزار انقلاب مشغول بودند. ضد انقلاب استالینیستی که خود را نماینده سوسیالیزم و ادامه دهنده انقلاب اکتبر معرفی می کرد یگانه رژی می در تاریخ بود که هیچ گاه شهامت آن را نداشت که خودش را با نام واقعی اش معرفی کند. استالینیزم نظام حکومتی بر آمده از انقلاب اکتبر را از محتوا خالی کرد، حزب بلشویک را به ابزار حکومتی خود تبدیل کرد، کنترل کامل بین الملل کمونیست و از آن طریق احزاب کمونیست در سرتاسر جهان را به دست گرفت و آن را به ابزاری برای جلوگیری از انقلاب در سایر کشورها و حربه ای در روابط دیپلماتیک خود در معاملات با ضد انقلاب در گستره جهانی بدل کرد.

در همان اواخر دهه ۱۹۲۰ بود که سوسیالیزم در شوروی در نطفه خفه شد و از آن تاریخ به بعد نه تنها دیکتاتوری استالینیستی در شوروی حکومت می کرد، بل بزرگترین دروغ تاریخ هم بر کل جهان حاکم بود. این دیگر صرفاً يك دیکتاتوری بوروکراسی نبود، دیکتاتوری دروغ هم بود. قانون اساسی شوروی مصوبه ۱۹۳۶ (معروف به قانون استالین) خود نمونه بارز سنت دروغ این رژیم بود. این قانون که دمکراتیک ترین سندی است که تا کنون بر روی کاغذ نوشته شده است، نه تنها هیچ گاه در عمل پیاده نشد، که اصولاً واقعیات گویای چیز دیگری بودند. برای نمونه در طی محاکمات مسکو که يك سال بعد از تصویب این قانون اتفاق افتاد، فرمانی به امضای استالین صادر شد که محکومین به اعدام در دادگاه ها را می بایست در ظرف کمتر از يك روز اعدام می کردند. و چنین هم کردند و کلیه قربانیان را پس از قرائت احکام بلافاصله در زیر زمین محل محاکمه اعدام کردند.

اصولاً تضاد بین تئوری و عمل همواره یکی از ویژگی های رژیم های استالینستی بوده است. اتخاذ عنوان جمهوری دموکراتیک خلق برای رژیم های کره شمالی و یا کامبوج پل پت را فقط در این رابطه می توان فهمید!

آری بیش از ۶۰ سال است که سوسیالیزم در شوروی مرده است و آن چه از آن باقی مانده بود به واقع همانند آن ستاره مرده ای است که میلیون ها سال پیش خاموش شده و لیکن نورش پس از طی مسافت بسیار بعیدی امروزه به زمین می رسد. ستاره انقلاب اکتبر بیش از ۶۰ سال مرد و برای میلیون ها انسان انقلابی و توده های زحمت کشی که حول آرمان های سوسیالیزم و آن انقلاب گرد آمده بودند، کماکان نور افشانی می کرد. اما، برای میلیون ها انسانی که قلب شان برای سوسیالیزم و آرمان های انسانی آن می طهید، ولیکن در اثر تبلیغات حول بزرگ ترین دروغ تاریخ تنها نور ستاره را می دیدند و از مرگش در سال های دور خبر نداشتند، آنان که سراب را با واقعیت عوضی گرفته بودند، آری برای آنان فروپاشی شوروی و اروپای شرقی تراژدی عظیمی بود که به سختی می توانستند باورش کنند.

برای بیش از ۷۰ سال انقلاب اکتبر و جامعه شوروی مسأله ای غامض، امیدوار کننده، مأیوس کننده، بر انگیزنده آرمان های انسانی، عامل سقوط اخلاقی، شهامت آفرین انقلابات، موجب جبن و خیانت و در خدمت ضد انقلاب در آمدن ها شد. مرگ رسمی شوروی هم مسمماً سر در گمی های، نا امیدی ها و به احتمال قوی خود فروختگی های بسیاری را در سال هایی که در پیش داریم به همراه خواهد آورد. در چنین اوضاع و احوالی مسلماً مبلغان بورژوازی و سخن گویان نظام موجود، و صد البته با یاری نسل جدیدی از « سر عقل آمدگانی » که برای خوش رقصی در برابر اربابان « نظم نوین جهانی » به مسابقه ای کثیف دست زده اند تا در این عصر ارتجاع هم چون در گذشته « کمونیستی » شان سر شان بی کلاه غاند، با صدایی دو چندان گوش خراش تر ناقوس مرگ کمونیزم را در سر هر کوی و برزنی به صدا در

خواهند آورد.

اما، بعضی آن دسته ای از مارکسیست های انقلابی که سال ها است با واقعیات آشنایی داشته و هرگز کمترین توهم در باره «سوسیالیستی» بودن شوروی و دیگر کشور های به اصطلاح سوسیالیستی نداشتند و همواره تلاش کرده اند که اذهان توده ها و طبقه کارگر را با واقعیات آشنا سازند، تند آهنگ روی داد های اخیر و نحوه پایان گرفتشان تا حدودی غافلگیر شدند. امید ها و انتظارات ما تحقق نیافتند. می پنداشتیم که طبقه کارگر در شوروی و اروپای شرقی در برابر احیای سرمایه داری خواهند رزمید، سر انجام استالینیزم را شکست خواهند داد و بر ویرانه اش سوسیالیزم راستین را بنا خواهند کرد.

با این همه، نه سقوط رژیم های دیکتاتوری - پلیسی استالینیستی برای مان غیر مترقبه بود و نه اصولاً کمترین توهمی به آن ها داشتیم که امروزه با سقوط و افشای فجایع شان از خود خجل و سر افکنده شویم. و یا آن که همراه اکثر توجیه گران پیشین استالینیزم «سقوط و پایان کمونیزم» را به جهانیان اعلام کنیم و خود را در آغوش سرمایه داری بیافکنیم.

حدود هفتاد سال پیش تروتسکی نوشت :

« بوروکراسی، که هر چه بیشتر به ارگان بورژوازی جهانی در

بین کارگران تبدیل شده، یا اشکال نوین مالکیت را بر خواهد انداخت و

روسیه را نو باره به سرمایه داری خواهد کشاند و یا طبقه کارگر او را

سرنگون کرده و راه را برای سوسیالیزم هموار خواهد کرد» (۳).

روی دادهای دهه اخیر چیزی نبود جز تحقق شق اول این پیش گویی روند

تکامل جامعه شوروی.

اما، این حقیقتی است که امروزه آرمان سوسیالیزم به پایین ترین حد

محبوبیت خود در طی صد سال اخیر رسیده است. لیکن، آن چه که از این به بعد

شکل می گیرد سوسیالیزم راستین خواهد بود، نه آن هیولای ایدئولوژیکی که نقاب سوسیالیزم بر چهره زده بود و با زبان مارکس و لنین تیشه بر ریشه سوسیالیزم می زد. آری آن نوع سوسیالیزم مرده است و می بایست می مرد. هیچ سوسیالیست راستینی از مرگ آن لاشه نیمه جان و متعفن شصت ساله افسرده خاطر نخواهد شد.

اما، حتی از دید آن کسانی که استالینیزم همان سوسیالیزم بود، باز هم فروپاشی استالینیزم نباید مترادف با شکست سوسیالیزم باشد. چرا که برای این افراد استالینیزم باید فقط تجربه خاصی از سوسیالیزم باشد و نه خود سوسیالیزم. امروزه هم چون صد و پنجاه سال پیش، سوسیالیزم از نقد سرمایه داری زاده می شود. اگر برای این افراد استالینیزم نوعی از تجربه سوسیالیستی بود چرا یکی از انواع تجارب سوسیالیزم تخیلی از نوع اوون یا کابه نباشد، در مقیاسی به مراتب عظیم تر! یعنی تلاشی برای پیاده کردن سوسیالیزم در جامعه ای عقب افتاده، منزوی، بسته و در محاصره دنیای متخاصم سرمایه داری. تلاشی در جهت پیشی گرفتن از رقبای سرمایه داری! تلاشی که از قبل محتوم به شکست بود. پاسخ به این که چرا چنین تجربه ای محتوم به شکست بود را مارکس در صد و پنجاه سال پیش داده بود. « سوسیالیزم تخیلی ». سرمایه داری فقط توسط خود جامعه و آن هم تنها توسط پرولتاریای همان جامعه سرنگون می شود و نه به واسطه وجود جامعه پیش رفته تر و عالی تری که در هم جواری اش قرار دارد. اگر بر آن باوریم که مناسبات تولید سوسیالیستی درجه بالایی از بار آور نیروی کار، فرهنگ و تمدن را می طلبد، پس در آن صورت چطور يك کشور عقب مانده، آن هم صرفاً به اتکای امکانات خودی قادر به معجزه شکست کشور های پیش رفته بوده و توانایی آن را خواهد داشت که مناسبات اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی پیش رفته تر از سرمایه داری را ایجاد کند. باور به این امر امروزه همان قدر احمقانه است که در دهه ۱۹۳۰، آن هم در

روسیه عقب افتاده.

همان گونه که شکست تلاش سوسیالیست های تخیلی سده نوزدهم نه تنها موجب زیر سؤال رفتن آرمان سوسیالیزم نشد، بل قدمی بود در مسیر تکامل سوسیالیزم از تخیل به علم، امروزه هم شکست تجربه شوروی برای آن کسانی که می توانست تجربه ای از سوسیالیزم باشد هم نباید موجب آن شود که خود آرمان سوسیالیزم زیر علامت سؤال رود. دقیقاً به وارون، باید در پوتو پیامدها و درس های این شکست معضلاتی که در گذشته بر سر راه بنای سوسیالیزم وجود داشت را مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم تا از این طریق بتوان سوسیالیزم علمی را گامی به جلو ببریم. سوسیالیست های دیگری هم بودند که از تجارب منفی خود آن چه را که نمی بایست می کردند را آموختند و نه آن که خود آرمان را مورد سؤال قرار دهند و یا به کل رهايش سازند. دقیقاً از مجرای این تجارب و شکست ها بود که سوسیالیزم به مثابه دکترین جامع برای مقابله کارآ با معضلات سرمایه داری تکامل یافت و سوسیالیست ها وارد حیطه سیاست شدند.

بگذار برای این دسته افراد مغبون استالینیزم نه گورکن سوسیالیزم بل که نوعی تجربه کردن سوسیالیزم در روسیه عقب افتاده باشد!

هستند گروه دیگری که امروزه مارکسیزم را منسوخ می دانند. آنان عدم تحقق انقلاب کارگری در جوامع غربی را گواه بر بی اعتبار بودن نظریات مارکس می دانند. برای آنان مارکسیزم به سده گذشته تعلق داشت چرا که از نقطه نظر آنان طبقه کارگر، این عامل بالقوه تحقق انقلاب سوسیالیستی، در این جوامع چنان دست خوش تغییرات شده که آن رسالتی که مارکس برای آن ها قایل شده بود دیگر امروز مصداق ندارد. این به هیچ وجه يك نظریه جدیدی نیست و قدمتش به قدمت خود مارکسیزم می رسد. در طی سده معاصر بارها و بارها این نظریه در اشکال گوناگون و با هدف رد اعتبار مارکسیزم مطرح شده است. هر بار که سرمایه داری وارد

بحران شد، و نیز آن گاه که با موفقیت از آن خارج شد، هر زمان که دوران رونق اقتصادی را می گذراند، و یا بشریت را به غرقاب فاجعه های عظیمی چون جنگ های جهانی و فاشیسم سوق داد، این نظریه هم از انبان نظریه پردازان راست، سوسیال دموکرات و استالینیست نظم موجود خارج شد.

در عصر سوسیالیزم تخیلی پیشا - مارکسیزم هم سرمایه داری دست خوش تغییرات شد، همین طور پرولتاریا. صنایع مانوفاکتور نساجی اولیه بودند که اولین طغیان کارگران و تسخیر شهر لیون توسط آن ها را در سال ۱۸۳۱ به وجود آوردند. کمی بعد نوبت چارنیست ها در انگلستان رسید. سال ها بعد این دسته از کارگران از صحنه تولید خارج شده و جای شان را کارگران کارخانه پر کردند. انقلاب صنعتی دوم در صد سال پیش ترکیب طبقه کارگر را به کلی دگرگون کرد. از آن تاریخ تا به امروز هم تغییرات همواره ادامه داشته است. همین امروزه هم ما در عصر « انقلاب کامپیوتری » هستیم. در سرتاسر دوران سرمایه داری ما شاهد دگرگونی های اساسی بوده ایم. اصولاً سرمایه داری با خود انقلاب مداوم صنعتی را به همراه دارد. این تغییرات در ترکیب طبقه کارگر از ویژگی های دوران معاصر نیست، از بدو پیدایش سرمایه همواره وجود داشته است.

اما، در طی کل دوران سرمایه داری سه چیز کماکان لاتغییر باقی مانده است. (۱) استثمار طبقه کارگر از طریق غصب ارزش افزوده تولید شده توسط خودش - این رکن حیاتی نظام سرمایه داری، (۲) مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، (۳) حفظ کنترل سیاسی طبقات دارا چه از طریق رژیم های دیکتاتوری و چه توسط حکومت های پارلمانتاریستی مبین دموکراسی نیم بند.

آری، علی رغم همه تغییراتی که سرمایه و طبقه کارگر به خود دیده اما مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، استثمار و حاکمیت سیاسی سرمایه چه در اشکال دموکراسی اخته شده پارلمانتاریستی در بخش بسیار کوچکی از کره زمین و چه در

اشکال دیکتاتوری های عریان در بخش اعظمی از جهان کماکان روح و جان جامعه بورژوازی را تشکیل می دهند.

امروزه، در مقایسه با صد سال پیش، استثمار خفت آور سرمایه دارانه نه تنها از بین نرفته که روز به روز شدیدتر هم می شود. در طی دو دهه گذشته اکثر کشورهای سرمایه داری پیش رفته که امروزه کعبه آمال سوسیالیست های دپروژین و مرتدین امروزین شده است، شاهد فقر و بی کاری روز افزون و ظهور آقشار وسیعی که به بیرون از جامعه پرتاب شده اند، بوده است. ایالات متحده آمریکا تحت حکومت ریگان، انگلستان دوران مارگریت تاچر و فرانسه تحت حکومت میتران و حزب سوسیالیست غونه هایی از این فقر زدگی تعمیم یافته کشورهای پیش رفته تحت دو آلترناتیو متفاوت حکومت سرمایه صحت بحث ما را نشان می دهد.

آیا انقلاب کامپیوتری قادر است که مسأله تمرکز و تراکم سرمایه و ابزار تولید را حل کند و جامعه مدرن متکی به انقلاب الکترونیکی امروزین را به سبک تولید مانوفاکتور دویست سال پیش در آورد؟ آیا کامپیوتر توانسته است مسأله بی کاری، این معضل لاینحل نظام سرمایه داری را حل کند؟ به وارون، امروزه شاهد آنیم که کامپیوتر را یکی از عوامل بی کاری معرفی می کنند، یعنی پیش رفت علم و کاربردش به جای آن که مشکلات جامعه بشری را حل کند بر آن می افزاید! اگر پاسخ به این پرسش ها منفی است پس کامپیوتر نه قادر است که انحصار مالکیت بر ابزارتولید در جامعه سرمایه داری را تغییر دهد و نه ماهیت پرولتر بودن اکثریت قریب به اتفاق جمعیت يك کشور، و نه شرایط اجتماعی آن ها را!

سوسیالیست سابق از ما خواهد پرسید مگر استالینیزم در بطن لنینیزم رشد نیافت؟ مگر استالین نبود که دکتری به نام « لنینیزم » ساخت؟

اما، سوسیالیزم مارکس آرمان برابری انسان ها بود، یعنی آرمان ایجاد جامعه ای فارغ از استثمار و ستم - آرمانی به قدمت خود انسان که اینک جامه عمل

پوشانیدنش امکان پذیر شده بود. از نظر مارکس تحقق این آرمان به این دلیل ساده امکان پذیر شده بود که پویایی اقتصاد سرمایه داری به گونه ای است که پتانسیل ایجاد وفور و فراوانی ای که شرط لازم و اولیه ساختمان سوسیالیزم است را برای اولین بار در تاریخ فراهم آورده بود. منشاء جامعه طبقاتی و استثمار طبقاتی در سرتاسر طول تاریخ را در شرایط مادی زندگی انسانی در جوامعی که دچار کمبودند باید دید. تا آن زمان که این کمبود ادامه داشته باشد طبقات و حکومت طبقاتی اجتناب ناپذیر خواهند بود. به همین دلیل بود که برای مارکس و انگلس سوسیالیزم فرزند سرمایه داری پیش رفته می توانست باشد.

حال چه اتفاق می افتد اگر آن طبقه ای که قرار است سوسیالیزم را بنا کند قدرت را در يك کشوری که هنوز شرایط عینی برای سوسیالیزم فراهم نشده باشد تسخیر کند؟ مارکس به طعنه گفت که « همه کثافات کهن » دوباره ظاهر خواهند شد. برای مارکس سوسیالیزم فقط در سطح جهانی و آن هم در سرمایه داری پیش رفته قابل بنا بود.

مارکس همواره تأکید می کرد که جامعه سوسیالیستی تنها بر پایه جامعه صنعتی ای که توان لازم برای انتقال سریع به يك اقتصاد وفور را داشته باشد امکان پذیر است. روسیه در قطب مقابل چنین جامعه ای بود.

پیروزی انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷، طبقه کارگر روسیه را به قدرت سیاسی رساند. اما، با پیروزی این انقلاب افتراق طبقاتی و تخصصات طبقاتی نه در روسیه از بین رفت و نه در سایر نقاط جهان. اصولاً بلشویک ها برای آن انقلاب نکرده بودند که سوسیالیزم را در «روسیه» بنا کنند. آنان به هیچ وجه دچار چنین توهم خوش بینانه ای نبودند. آنان برای آن انقلاب کرده بودند که به گسترش انقلاب در اروپای صنعتی و به خصوص آلمان مدد رسانیده و پیروزی انقلاب در این کشورها هم به نوبه خود به کمک و حفظ انقلاب در روسیه عقب افتاده کمک رساند.

دقیقاً چنین بود نظر رهبران انقلاب اکتر. در سال ۱۹۱۷ آنان به هیچ وجه به این باور نداشتند که در روسیه تزاری عقب افتاده می توان سوسیالیزم را بنا کرد. آنان اما، به درستی معتقد بودند که طبقه کارگر روسیه می توانست قدرت سیاسی را بدست گیرد. در عین حال آن ها به پیروزی انقلاب سوسیالیستی حداقل در چند کشور سرمایه داری پیش رفته اروپایی آن زمان سخت باور داشتند. آنان در فدراسیونی از کشورهای سوسیالیستی در اروپا، روسیه را عقب افتاده ترین بخش ارزیابی می کردند.

تروتسکی نخستین مارکسیستی بود که در سال ۱۹۰۵ نظریه به قدرت رسیدن طبقه کارگر در روسیه را طرح کرده بود. معزدا او مصراً و مداوماً تأکید داشت که:

«... گسترش انقلاب بر گستره جهانی خواهد توانست عقب افتادگی و ناپختگی شرایط مادی روسیه بر رسیدن به جامعه سوسیالیستی را جبران کند. بدون گسترش انقلاب به کشورهای پیشرفته صنعتی تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر بر روسیه عقب افتاده محکوم به شکست خواهد بود. سوسیالیزم بنا به تعریف و ماهیتش فقط بر گستره جهانی می تواند مفهوم داشته و پیاده شود» (۴).

لنین بارها و بارها بعد از انقلاب به این نکته اشاره می کند:

«چه از قبل از انقلاب و چه بعد از آن همواره گفته ایم که ما فقط بخشی از ارتش پرولتری جهانی هستیم و چیزی بیش از این هم نمی توانیم باشیم. ما نه به واسطه برجه انکشاف و توسعه مان و نه به واسطه آمادگی مان وارد صحنه نشده ایم، بل که تنها به خاطر موقعیت استثنایی روسیه بوده است. انقلاب سوسیالیستی مان تنها زمانی پیروزی اش محرز خواهد شد که حداقل در چند کشور پیش رفته انقلاب به پیروزی رسد. دقیقاً به این خاطر است که ما با مشکلات عظیمی مواجهه ایم».

اگر ما توانسته ایم خود را سر پا نگه داریم صرفاً به این دلیل است که مجموعه شرایط مساعدی ما را برای مدتی کوتاه در برابر امپریالیزم جهانی حفاظت کرده است... امپریالیزم جهانی تحت هیچ شرایطی و به هیچ وجه نمی تواند موجودیت جمهوری شوروی را در کنار خود تحمل کند... تصادم اجتناب ناپذیر است ... اما، آیا باید از امر امید پاسیفیستی به « فشار » از سوی پرولتاریا برای « خنثی کردن » بعرضواری جهانی را نتیجه بگیریم! خیر، به هیچ وجه... بزرگ ترین مسأله انقلاب روسه فراخواندن انقلاب جهانی است» (۵).

به دنبال خاتمه جنگ جهانی اول، امواج انقلابات بخش عظیمی از اروپای پیش رفته را فرا گرفت. مجارستان، آلمان، ایتالیا، فرانسه، و حتی ایرلند عقب افتاده در کام انقلابات کارگری فرو رفتند و در پاره نقاط حکومت شوراها برای مدتی نه چندان طولانی برقرار شد. تمامی این انقلابات به کمک مستقیم و غیر مستقیم احزاب فرمیست سوسیال دموکرات به خاک و خون کشانیده شدند.

شکست این انقلابات را نباید به پای انقلاب اکتبر و رهبرانش نوشت. در پی پیروزی انقلاب اکتبر لنین از « پاره شدن ضعیف ترین حلقه در زنجیره امپریالیزم » سخن می گوید. شاید صحیح تر می بود که می گفت با پیروزی انقلاب اکتبر تیر آهنی از ساختمان سرمایه داری جهانی فرو افتاد، چرا که يك ساختمان اگر يك تیر آهنش را هم از دست دهد باز پابرجا باقی می ماند در صورتی که با پاره شدن حلقه ای از يك زنجیر خود زنجیر هم از بین می رود.

روسیه انقلابی و عقب افتاده در دنیای سرمایه داری متخاصم منزوی باقی ماند. بنای سوسیالیزم تا دور بعدی انقلابات سوسیالیستی در کشور های پیش رفته به تعویق افتاد. در چنین اوضاع و احوالی خود حکومت بلشویک ها در خطر نابودی قرار گرفته و مبارزه با خطر بازگشت مجدد مالکان و سرمایه داران مسأله روز شده بود.

اما حزب بلشویک نیروی زنده ای در تاریخ بود. اعضایش نه برای بازگشت سرمایه داران و مالکین، بل که برای آرمان سوسیالیزم تربیت شده بودند. آن ها به امید تغییر شرایط در سطح جهانی و تغییر توازن قوای طبقاتی بین المللی علیه ارتجاع داخلی، علیه ارتش سفید و علیه تهاجم کل دنیای امپریالیستی متخاصم جنگیدند. برای مقابله با چنان دشمن نیرومندی بلشویک ها ناگزیر از ایجاد دستگاه دولت - ارتش غول پیکری شدند که عمدتاً از کارگران تشکیل می شد. این دستگاه عظیم بخش قابل ملاحظه ای از طبقه کارگر قدیمی که انقلاب را به پیروزی رسانیده بود را به خود جذب کرد. به جرأت می توان ادعا کرد که تنها سه سال بعد از انقلاب اکتبر این دستگاه دولتی جدید به تناوب از سوی بقایای طبقه کارگر و دهقانان حمایت می شد. سرانجام جنگ داخلی در سال ۱۹۲۰ با پیروزی بلشویک ها پایان گرفت، اما به چه بهایی؟

در سطح جهانی سرمایه روسیه را از دست داد اما در عوض موفق شد که نظم سرمایه را در سایر کشورها مجدداً تثبیت کند. در اروپای غربی طبقات حاکم با زور سرنیزه بورژوازی لیبرال انقلابات را به خاک و خون کشیدند و یا توسط اصلاحات دموکراتیک احزاب سوسیال دموکرات بر امواج انقلابات سوار شدند. این همه برای سرمایه داری جهانی کافی نبود. دقیقاً سه سال بعد از سخنان لنین باز گفت شده در بالا، موسولینی با به آتش کشیدن تشکلات کارگری آزادی های مدنی را در همان عنفوان طفولیتش زیر چکمه های « نظم نوین » سرمایه لگد مال کرد. او با استقرار نظام فاشیستی این « نظم نوین سرمایه » نه تنها انتقام سرمایه داران را از کارگران روسیه و تورین گرفت بل که اصولاً تجربه نوینی هم به آن ها نشان داد. پرتغال، آلمان، اسپانیا به سرعت به باشگاه جدید « نظم نوین سرمایه » پیوستند. فاشیزم تاوانی بود که طبقه کارگر جهانی به جرم بازی با ایده انقلاب می بایست می پرداخت. پیامد این رویدادهای جهانی همانا انزوای کامل شوروی انقلابی بود. گفته

لنین به طریق منفی اثبات گردید.

اما در خود شوروی چه پیش آمد؟ طبقه کارگر جنگ داخلی را برد، اما، با توجه به آن چه در خارج از مرزهایش می گذشت به نقد انقلاب را باخته بود. اقتصاد کاملاً از هم پاشیده، قحطی و فقر، فرسودگی توده ها به دنبال سال ها جنگ، و سیاست زدگی طبقه کارگر از ویژگی های روسیه بعد از جنگ داخلی بود. سنگینی وزنه دهقانان، تضعیف کارگران، فقدان سنت های دموکراتیک، شکست انقلابات در سایر کشور ها و عدم گسترش انقلاب، جملگی از مجموعه عواملی بودند که به غیرسیاسی شدن کارگران و جذب آنان در دستگاه های حزبی - دولتی منجر گردید.

از سوی دیگر با فروپاشی کامل اقتصادی کشور دیگر مسأله مرگ و زندگی نه فقط رژیم سیاسی جدید بل کل حیات و موجودیت روسیه مطرح بود. در چنین اوضاع و احوالی بلشویک ها مجبور شدند که برای بقای حیات کشور نوعی اقتصاد سرمایه داری محدود و کنترل شده ای را پیاده کنند. دقیقاً در چنین شرایط جدیدی بود که پایه های اولیه بوروکراسی ضدانقلابی آتی شکل می گیرد، جای پایش را محکم می کند و به تدریج از مزایای اجتماعی و مادی هر چه بیش تری برخوردار می شود. افزایش روز افزون وزنه سیاسی و اجتماعی « کارگزاران » جدید نظام خود موجب پیدایش قشری در بین طبقه کارگر شد که از مزایای مادی به مراتب بالاتری از سطح کارگران عادی برخوردار شد. این دو عامل خواست گاه مادی و ذهنی بوروکراسی بودند. برخلاف طبقه کارگر و متحدانش، این قشر نوپا از منافع و امتیازات مادی جدیدی برخوردار بود که دفاع از آن مستلزم حفظ شرایط موجود بود. هر گونه بسط مبارزات توده ای چه در شوروی و چه در سایر کشور های جهان این امتیازات را به خطر می انداخت. محافظه کاری و دفاع از منافع فوری بوروکراسی بر چنین پایه مادی ای استوار بود.

در شرایطی که طبقه کارگر روسیه در جریان پیروزی انقلابش بخش عظیمی از طبقه را در طی چندین سال جنگ داخلی از دست داده، و مابقی آن هم یا در دستگاه عظیم دولتی - نظامی ادغام شده و یا به واسطه فروپاشی تولید صنعتی و شرایط غیر قابل زیست شهرها به روستاها بازگشته بودند، مبارزه با بوروکراسی در حال نضج به مسأله مرگ و زندگی انقلاب اکتبر تبدیل شده بود.

مبارزه علیه رشد این بوروکراسی بلافاصله پس از خاتمه جنگ داخلی آغاز شد. لنین در همان اوایل سال ۱۹۲۰ از «*ناهنجاری های بوروکراتیک*» در درون دولت کارگری سخن می گوید. تصفیه افراد جاه طلب هم چندان کاری را از پیش نبرد. حتی در زمان لنین هم همان کسانی که حزب را در کنترل داشتند در دستگاه دولتی هم کاملاً ادغام شده و آن را در چنگال خود گرفته بودند. ما در این جا وارد جزئیات این مبارزات در سال های آخر زندگی لنین نمی شویم (۷).

با مرگ لنین، اما، این مبارزات وارد مرحله جدیدی شد. در این شرایط بسیار حساس بود که درهای حزب بلشویک را تحت لوای پرولتیزه کردن بر روی هر کس گشودند تا از این طریق، یعنی با ظاهری «*دموکراتیک*» و با رأی اکثریت فرصت طلبان و جاه طلبان بتوانند کمونیست های انقلابی را از درون خفه کنند. آهاراتوس حزب - دولت و کل بوروکراسی نوپا به دور استالین گرد آمد و انقلابیون راستین در اپوزیسیون چپ و به دور تروتسکی جمع شدند. اپوزیسیون به نبردی بی امان و طولانی دست زد (۸). گفتگوی زیر که یکی از آخرین نشست های کمیته مرکزی حزب بلشویک با حضور تروتسکی انجام شد خود به بهترین وجهی گویای حداث این مبارزه است.

«مولوتف: حزب، راجع به آن چه نظری دارید؟»

تروتسکی: شما حزب را خفه کرده اید!

استالین: فقط با یک جنگ داخلی می توان این کارها را برکنار کرد. «

و به راستی دومین جنگ داخلی هم به راه افتاد. درباره این جنگ که بیش از ده سال به درازا کشید و تمام دهه ۱۹۳۰ را در بر گرفت بسیار گفته و نوشته شده است. امروزه، با فروپاشی استالینیزم امکان روشن شدن حقایق و میزان جنایات رژیم استالین محتمل تر می شود. اما نکته بسیار حائز اهمیت را که در اکثر تحقیقات کمتر به چشم می خورد این است که نخستین قربانیان جنایات استالینیزم کمونیست های انقلابی بودند که سرسختانه علیه انحطاط رژیم مقاومت کرده بودند. استالین برای تثبیت رژیم ضدانقلابی خود ده ها بار بیش تر از مجموع کل حکومت های استبدادی ماقبل انقلاب کمونیست ها و سوسیالیست ها را نابود کرد. به طوری که در آستانه جنگ جهانی دوم بیش از چهل عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک در دوران انقلاب به جز استالین و چند تن دیگر بقیه یا اعدام شده بودند و یا از سرنوشت شان اطلاعی در دست نبود. کلیه رهبران و فرماندهان ارتش سرخ به جوخه اعدام سپرده شده بودند. در این جنگ داخلی هم نظیر جنگ داخلی اول نبرد بر سرمرگ و زندگی يك انقلاب بود. در مورد اول انقلاب موقتاً در نبردش با بقایای نظام کهن و ضد انقلابی خارجی بیروز از ضحنه نبرد خارج شد، اما، در مورد دوم این ضد انقلاب داخلی که از بطن انقلاب فراروییده بود بیروز شد. این بار بوروکراسی ضد انقلابی کل نظام امپریالیستی جهان را هم در حمایت خود داشت.

بوروکراسی ضد انقلابی به رهبری استالین نه تنها کمونیست های مخالف خودش را، این انقلابیون راستینی که منافع دراز مدت طبقه کارگر را نمایندگی می کردند، نابود کرد بل که هم چنین به از میان برداشتن جناح فاسد و خائن خودش هم پرداخت. کنگره سال ۱۹۳۴ حزب بلشویک به نام کنگره « فاتحان » مشهور شد، چرا که در این کنگره بود که جناح استالین همه رقبای خود را از میان برداشت. اما سه سال بیش تر طول نکشید که همین به اصطلاح فاتحان هم همگی توسط استالین نابود شدند. اسناد اخیر نشان می دهد که تنها در طی سال ۱۹۳۷ بیش از سیصد و هفتادو

پنج هزار نفر در شوروی اعدام شدند، آن هم درست يك سال بعد از آن که رسماً پایان مرحله سوسیالیزم و آغاز مرحله کمونیزم در شوروی اعلام شده بود!



لنین



ترونتسکی



کامف



زینوویف



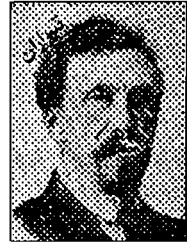
استالین



کولونتای



بوخارین



رایکوف



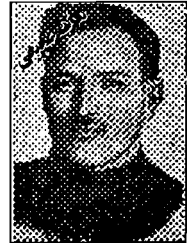
یوفه



اسمیلگا



استاسوا



آرتم



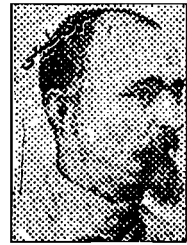
سوکولتیکف



نوگین



بابیف



دزرژینسکی



میلیونین



کرسینسکی



بوریتسکی



سوردلف



شومیان



برزین



مورانف



موروف

اعضای کمیته مرکزی حزب بلشویک در سال ۱۹۱۷. از این عده به جز
لنین و معدودی دیگر، بقیه تا سال ۱۹۴۰ توسط استالین نابود شدند.

آن چه بیش از همه راه را برای ضد انقلاب استالینی هموار نمود عدم
هوشیاری رهبران و کادرهای قدیمی انقلاب و واکنش به موقع نشان ندادن آن ها در
برابر خطر فزاینده بوروکراسی بود. فلاکت اقتصادی، فداکاری های بی حد،
فرسودگی های جسمی و شکست بی در پی انقلابات در دیگر کشورها از جمله
عواملی بودند که به دل سردی کارگران از مبارزه سیاسی و در نتیجه رشد
بوروکراسی و اختناق سیاسی انجامید. انقلابیون و اپوزیسیون حزبی تنها روزنه امید
احیای فعالیت های سیاسی توده ها را در شعله ور شدن انقلاب در اروپای پیش رفته
می دیدند. برای بسیاری چنین انتظاری چشم اندازی رؤیایی و خیالی بیش نبود. اما،

برای انقلابیون این امر به هیچ وجه چشم انداز رؤیایی نبود مگر این که اصولاً بپذیریم که در انتظار انقلاب بودن خود رؤیایی بیش نیست! این که در تمامی دهه ۱۹۳۰، در اوج کشتارهای استالین، شوروی استالینیستی و شخص استالین مورد ستایش و تمجید سیاست مداران و روشن فکران لیبرال اروپایی واقع می شود را باید دقیقاً در « واقع بینی » استالین در مردود شناختن انقلاب جهانی و اتخاذ نظریه « سوسیالیزم در یک کشور » دانست.

از سال ۱۹۲۸ به بعد بوروکراسی کشاورزی را با زور و به بهای جان میلیون ها روستایی اشتراکی کرد. در طی این فرآیند ده ها میلیون روستایی نابود و یا نفی بلد شدند. در سرتاسر روسیه مجموعه عظیمی از صنایع کشاورزی دولتی ایجاد شد و کل جمعیت را تحت رژیم ترور و وحشتی که تاریخ نظیرش را تا آن زمان به خود ندیده بود به اخیه کشیدند. نه تنها بورژوازی بلکه خرده بورژوازی را هم يك شبه از میان برداشتند. تمامی اقتصاد خرد و کلان کشور را دولتی کردند - دقیقاً همان برنامه که بعد ها رژیم پل بت، این فرزند خلف استالینیزم در کامبوج پیاده کرد.

يك طرح بنای سوسیالیستی با چنین ابعاد وسیعی را هیچ کس تا آن زمان حتی برای يك کشور سرمایه داری پیش رفته و کاملاً صنعتی پیش بینی نکرده بود، چه رسد به روسیه عقب افتاده! برای بوروکراسی ضدانقلابی انحصار کامل کل اقتصاد توسط دولت در واقع ابزار کلیدی ای بود برای به انحصار کامل خود در آوردن قدرت سیاسی و کنترل کل دستگاه دولتی. از این طریق بوروکراسی هم رقبای بورژوازی و خرده بورژوازی اش را نابود کرد و هم سرکوب سیاسی کامل و دائمی طبقه کارگر را اعمال می کرد. هیچ مارکسیستی هیچ گاه يك چنین تمرکز قدرت اقتصادی در دستان دولت را پیش بینی نکرده بود. واضح است که تمرکز يك چنین قدرت اقتصادی به يك قدرت دولتی ستم گر و جبار هم نیاز داشت. مارکس و انگلس همواره نسبت به خطر انحطاط « کمونیزم سرباز خانه ای » در يك کشور عقب افتاده

هشدار دادند. آنان هیچ گاه نظام شوروی استالینیستی و مدل کمونیسم پل پتی را حتی در بدترین کابوس های شان متصور نمی شدند. این ها واقعیاتی هستند که هم بر کمونیست ها آشکار است و هم بر لیبرال ها. تفاوت، اما، در این است که لیبرال ها (همین طور کمونیست های لیبرال) فقط به محکوم کردن اخلاقی ترور بسنده می کنند، آن هم نه همیشه و در هر موردی، ولی مارکسیست ها در عین آن که سعی در شناختن مکانیزم تراژدی دارند برای فهم مکانیزم رهایی از آن هم تلاش می کنند.

بوروکراسی با حربه انحصار تجارت دولتی و به کمک ماشین نظامی غول پیکر در تلاش ایجاد یک نظام اقتصادی ویژه بسته و خود بسنده ای بود که می بایست به رقابت با سرمایه داری جهانی بپردازد. دقیقاً نظیر تجارب سوسیالیست های تخیلی سده گذشته. رقابت اقتصادی و نظامی با غرب همواره معضل اصلی رژیم های استالینیستی در مناسبات شان با کشورهای پیش رفته بوده است. این همان قدر به ناکجا آباد راه داشت که تجارب سوسیالیست های تخیلی در گذشته.

با توجه به موقعیت جهانی چنین نظامی در یک دنیای ناجور، وجود و حفظ یک ارتش عظیم برای رژیم مسأله مرگ و زندگی بود. هزینه نگه داری یک چنین ارتشی در مقایسه با رقابیش در دنیای سرمایه داری به مراتب سنگین تر برایش تمام می شد. تنها چنگال آهنین خفقان سیاسی و استبداد دولت های استالینیستی بود که می توانست مردم این کشور ها را آن چنان آمیزه و پراکنده کند که به چنین فداکاری های عظیمی آن هم برای چنین سال های طولانی تن در دهند. همان طور که جنگ ویتنام نه فقط به لحاظ نظامی بل که به لحاظ سیاسی هم موجب عدم ثبات در امریکا شد، دخالت نظامی شوروی در افغانستان هم ویتنامی شد برای شوروی که فروپاشی نهایی استالینیزم را تسریع نمود.

از استالین تا گورباچف دوران پُر از تضادی بود. مبارزه بین طبقه کارگر از یک سو و بوروکراسی از سوی دیگر. بوروکراسی در تلاش آن بود که خود را به طبقه

حاکم تبدیل کند، اما، هنوز امکانات این امر را نداشت. هدفش پیاده کردن اقتصاد بازار سرمایه دارانه بود. در برابر آن هیچ نیروی سیاسی متشکل و با برنامه سوسیالیستی وجود نداشت. طبقه کارگر در طی ده ها سال سلطه استالینیزم کاملاً از هم پاشیده، فاقد تشکیلات و فاقد آگاهی طبقاتی بود.

فروپاشی ایدئولوژیکی استالینیزم به واسطه تبلیغات متمرکز و نظام واره دیگر طبقات متخاصم نظیر فروپاشی نظام کهن فرانسه در اواخر قرن هیجدهم رخ نداد. فروپاشی از زمانی آغاز شد که رهبران به این نتیجه رسیدند که باید نظام اقتصادی را اصلاح کرد. آنان، اما، فاقد ابزارها و امکانات لازم جهت اصلاحات اقتصادی بودند. از این جا بود که مردم دیگر باورشان را به نظامی که خود را بی اعتبار کرده بود از دست دادند.

روند فروپاشی نهایی نظام مدت ها قبل از ۱۹۸۵ شروع شده بود. این روند بدون گورباچف هم کماکان به جلو می رفت. نقش گورباچف این بود که آن را تسریع کرد بی آن که خود بدان واقف باشد. او بر نقطه حساس نظام انگشت گذاشت، او نقش مرکز را تقلیل داد. وجود مرکز، اما، برای حفظ کل نظام حیاتی و بی چون و چرا بود. او با کاهش نقش مرکز تا حدودی ابزارها و نهادهای سرکوب را به کنار گذاشت. در این جا بود که نظام با سرعت بی سابقه ای شروع به تجزیه و فروپاشی کرد. کودتای نافرجام به واقع هدف اش احیای قدرت مرکز بود. اگر کودتاچیان موفق می شدند تنها می توانستند فروپاشی کل نظام را کمی به تأخیر اندازند و بس.

این که چرا نظام توانست چنان جان سختی از خود نشان دهد و برای ده ها سال دوام آورد را باید در آن چه تروتسکی آن را «فرمان روائی بر کار» در طی سال های ۱۹۴۰ - ۱۹۲۰ می نامید، دید. یعنی توانایی رژیم در به اختیار داشتن نیروی کار. زمانی که منبع این نیروی عظیم خشکید، یعنی دهه ۱۹۷۰، زمانی که کار خاص می شود، یعنی کار ماهر و تخصصی، دیگر رژیم قادر نیست که برنارسانی ها و نازل

بودن سطح بار آوری نیروی کار فاقد آید. در این مرحله است که نظام در سراسری سقوط قرار می گیرد.

فروپاشی اقتصادی با فروپاشی اخلاق، اعتماد، احترام و سرانجام فروپاشی کل نظام بوروکراتیک همراه بود، گورباچف این به اصطلاح منجی نظام سراسر پوسیده شوروی زیر ضربات شلاق رقابت با غرب بود که اصلاحات را هدف برنامه خود قرار داد. اما همان طور که اصلاحات دهه ۱۹۶۰ خروشچف نتوانست بر سنگینی و سختی بوروکراسی فائق آید، از گلاسنوست و پروسترویکا هم معجزه ای بر نمی آمد.

انحصار تنها « حزب » حاکم شروع به تَرَک برداشتن کرد. شل شدن جو اختناق سیاسی به سرعت به حیطة اقتصاد هم سرایت کرد. در دهه ۱۹۵۰ خروشچف به درستی و عاقلانه به بوروکراسی گوشزد می کرد که دشمن اصلی درپیش برد اصلاحاتش همانا از کنترل خارج شدن جنبش ها و اعتراضات « خود به خودی » می باشد. سی سال بعد بوروکراسی به مراتب کمتر از اسلافش در کنترل بر این « خود انگیختگی » موفقیت داشت.

یلتسین، این عوام فریب فاقد کمترین اصول، که انسان را به یاد موسولینی می اندازد، علیه « حزب کمونیست » به توده ها متوسل می شود. وی با عنوان منتخب مستقیم مردم، مزیتی که گورباچف فاقد آن بود، گورباچف را به مبارزه می طلبد. آری گورباچف هم نظیر لویی شانزدهم قربانی هرج و مرجی شد که خود به راه انداخته بود. کودتای نافرجام اوت ۱۹۹۱ ضربه نهایی را بر حزب کمونیست وارد آورد. چرا که بوروکراسی دولتی نه تنها دیگر نیازی بدان نداشت، بل شدیداً آن را در برابر برنامه های آتی اش دست و پا گیر و مزاحم می دید. بوروکراسی با تلنگری حزب را هم چون لباس چرکینی که دیگر بدان نیاز نداشت، به دور انداخت و خود را از شرش خلاص کرد. ضعف و بی برنامهگی کودتاچیان که مهم ترین خصیصه کودتا

بود هم معرف همین امر بود.

در آبان ماه ۱۳۷۰، کیهان هوایی گفت گویی با نورالدین کیانوری، دبیر اول وقت حزب توده ایران، پیرامون روی دادهای اتحاد شوروی انجام می دهد. محور این گفتگو شکست کودتای نظامی ۱۹۹۱ و علیه سیاست های گورباچف بود. در سال ۱۳۷۶، یعنی ۶ سال بعد از این مصاحبه نشریه « راه توده »، ارگان « توده ای های /صیل» آن را چاپ می کند. دلایل انتشار مجدد این گفتگو را بهتر است از زبان خود نشریه بشنویم:

« ... شاید بتوان با جسارت گفت آن چه بر آن گفتگو مطرح شد بعد ها به تدریج و به عنوان اسناد رسمی از سوی احزاب کمونیست دیگر کشور های جهان نیز انتشار یافت ... اهمیت این موضع گیری بر آن است که بلافاصله پس از شکست اقدام نظامی اعلام شد و با روند رویداد ها بر اتحاد شوروی بر حال مخالفت می شد که گورباچف همچنان به عنوان سکان دار تحولات به کار خود بر مسکو ادامه می داد و همه احزاب کمونیست جهان با احتیاط بسیار بر باره سرانجام این تحولات منفی اظهار نظر می کردند» (۹).

اما ببینیم کیانوری این رویداد را چگونه تفسیر می کند که شش سال بعد « راه توده » آن را در اثبات نبوغ مارکسیست تمامی اعصار و قرون تجدید چاپ می کند. کیانوری می گوید:

« ... فروپاشی اتحاد شوروی خیانت بسیار عظیمی به مردم شوروی بود... بل که خیانت به تمام بشریت آزادی خواه جهان، خیانت به آن مردمی که به شوروی به عنوان پایگاه علیه امپریالیزم امریکا از آنان دفاع می کرد... آن کشوری که امید و آرزوی شان را به آن بسته بودند نه به یک دوست که به یک دشمن، بلکه به یک پل که به یک پایگاه دشمن تبدیل شده است و این خیانت عظیمی به همه آن ها است... بعد از فوت برژنف ... آنترف

به دبیر کلی حزب کمونیست شوروی رسید. رویدادهایی که منجر به فروپاشی اتحاد شوروی شدند را از این زمان باید پی گرفت. آنرپف شخصیت برجسته ای بود. او کمونیست برجسته و دارای شخصیت استوار بود [بی جهت نبود که سال ها « رئیس قنر قنرت ک . گ . ب ، پلیش مخفی مخوف بود] ... با کمال تأسف عمر او چندان کفاف نداد. گورباچف بدین ترتیب به دبیر کلی حزب کمونیست اتحاد شوروی رسید و این اشتباه بزرگی بود. این انتخاب بر شرایطی انجام گرفت که تمام رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی به این نتیجه رسیده بود که با يك بن بست سیاسی ناشی از سیاست های برژنف رسیده است و باید تغییرات بنیادی بر آن بوجود آورد...

او گام هایی برداشت که بر مجموعه نظام جهانی ضروری بود. البته نه این که او اختراع کرد بل که غیر قابل اجتناب بود و به همین دلیل هم مورد پشتیبانی مردم قرار گرفت... بر این جا گورباچف و دار و دسته اش نو اشتباه سرنوشت ساز کردند. یکی بر شیوه انجام این اقدامات بود. شیوه هایی که او اتخاذ کرد از جهتی درست بود. مثل دادن آزادی به مردم، ولی این آزادی تا آن حد که هر ماجراجوی مفتضحی موفق شود روزنامه ای درست کند. این دیگر آزادی نبود. به این اسپیک می گویند. هر کسی می توانست به کثیف ترین شکل هر مزخرفی را بنویسد و پخش کند. رادیو آزاد داشته باشد و برنامه پخش کند. بر حالی که بر هیچ کجای اروپا چنین آزادی وجود ندارد [حتی حکومت آخوند ها هم اختناق سیاسی شان را چنین توجیه نمی کنند!] اشتباه نوم نشناختن دشمن خونی انقلاب و کمونیزم و اتحاد شوروی یعنی امریکا و امپریالیزم بود... بلافاصله از طرف سازمان جاسوسی سیا بو مأمور به شوروی اعزام شدند... نتیجه اولین اشتباه گورباچف عبارت از توسعه هرچ و مرج بود... نتیجه اشتباه

نوم، یعنی نشناختن دشمن، میدان دادن به امثال یلتسین بود...

بدین ترتیب عقب نشینی گورباچف که از دوران پیش از کودتا و تشکیل کمیته اضطراری شروع شده بود، گام به گام عمیق تر شد تا جایی که امریکا مستقیماً دستور می دهد و آقای گورباچف عمل می کند...
به نظر من تشکیل کمیته اضطراری [منظور کمیته کودتا چیان] یک ضرورت تاریخی بود، ولی متأسفانه زمانی عمل کرد که دیگر دیر شده بود و با وجود امکانات فوق العاده و وسیع ولی تدارک فوق العاده کم و غلط شکست خورد. به وضع حزب بر این دوران باید توجه کرد... تمامی رهبری حزب بدون استثناء مخالف گورباچف و موافق اقدام نظامی بودند... اما اقدام نظامی با کمال تأسف نتوانست موفق شود: این که چرا این اقدام به شکست انجامید، باید بر فعالیت های امپریالیزم بر این دوران بر روسیه توجه کنیم... از یک صدویست میلیون کارگر شوروی تنها چند هزار نفر از اعتصاب حمایت کردند...

بنابر این علت شکست اقدام فوق العاده را باید بر عوامل دیگری جستجو کرد. علت واقعی آن بود که از ابتداء تصمیم غلطی مبنی بر جلوگیری از خون ریزی گرفته بودند [چه شباهت باور نکردنی ای بین این نظریه کیانوری و نظریه های ژنرال های ارتش شاهنشاهی برمورد دلایل شکست رژیم سلطنت] . بر حالی که دشمن با تمام قوای خود وارد میدان شده بود [منظور تظاهرات آرام و مسالمت آمیز توده ها است!] به آن ها دستور دادند نباید خون از دماغ یک نفر جاری شود و این محال است. دست کم، اولین کاری که رهبری اقدام نظامی باید می کرد اشغال ستاد دشمن بود و برای این کار ممکن است چند ده نفر کشته شوند، و این هم لازم است و باید بشود... بهترین اظهارات همان مطالبی است که گراچف رئیس سازمان اطلاعات و امنیت بیان داشت. او گفت « من هیچ عملی نکردم

که از آن پشتیبان باشم و اگر می توانستم سه روز تاریخ را به عقب برگردانم، به گونه دیگری عمل می کردم». یعنی بدون در نظر گرفتن نظر آقایان « ضمناً » کاری را که مصلحت می دانستم می کردم...

ما از این رو بخش های اصلی این گفتگو را باز گو کردیم که می پنداریم وی نظرات استالینیست های ایرانی در رابطه با فروپاشی نهایی شوروی را به بهترین وجهی و با صراحت بیان کرده است. در این سناریو همه حضور دارند جز بازی گران اصلی نمایش نامه ، یعنی توده های مردم. بیشتر به فیلم های جاسوسی دوران جنگ سرد شباهت دارد تا يك تحلیل مارکسیستی از فروپاشی جامعه ای که از نظر نویسنده این رمان سیاه، تا يك روز قبل از کودتا « مهد سوسیالیزم » و امید و آینده بشریت محسوب می شد. می توان حدس زد که اگر رهبری کودتا به دستان با کفایت کیانوری سپرده می شد با توجه به شهامت و دلوری ای که در مقایسه با ژنرال های کودتاچی نازک دل در او سراغ داریم، حتماً به جای استفاده از تانک های جنگی ارتش قراردادی که دیگر کاری از دست شان بر نمی آمد، به عیب هسته ای متوسل می شد تا با کشتار بیش از يك صد میلیون کارگران روسی حامی امپریالیزم جهانی و دشمنان قسم خورده کمونیزم و در جهت حفظ قدرت چند صد ژنرال و چند هزار عضو حزب ، کمونیزم و بشریت را نجات دهد. البته خبرنگار کیهان هوایی هم که به احتمال زیاد از توده ای های اصلی است که برای استقرار کمونیزم در ایران مجبور شده است که به توصیه رهبرانش رد گم کند و در قالب یکی از « سربازان امام زمان » در آید، هنوز آن چنان تحت تأثر شهامت و رشادت های فوق بشری این فدایی راه کمونیزم در زندان اوین قرار داشت که فراموش کرد از وی بپرسد بس چرا خود در مقابله با کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ چنین نکردید؟ شاید هم خبرنگار کذایی با مطالعه صفحات « راه آزادی »، ارگان بخش دیگری از توده ای های یتیم شده ای که به دنبال قیم جدیدی می گردند، پاسخ اش را از قبل دریافت کرده بود. مسأله دیگر نه

چانه زدن بر سر کمی و یا زیادی شهامت و رشادت، بل که اصولاً تعیین جبهه است. در این نشریه در يك سلسله مقالاتی که به بررسی مجدد کودتای ۲۸ مرداد و نقش حزب توده می پردازد، کیانوری آشکارا به مأمور سرویس های جاسوسی غرب بودن متهم می شود. مسؤولیت این اتهامات با نویسندگان این مطالب و مسؤولین « راه آزادی » است (۱۰). ما را با هیچ يك از این دو جناح کاری نیست.

هنوز هم بسیاری از استالینیست ها و استالینیست های سابق، آن چه را که در شوروی و اروپای شرقی روی داد را نفهمیده اند و در آرزوی بازگشت روزهای خوش گذشته، مواضع شان هم با بالا و پایین رفتن آراء احزاب کمونیست شوروی و سایرکشورهای اروپای شرقی درانتخابات تغییر می کند. آن ها هنوز نفهمیده اند که اولاً این احزاب دیگر آن احزاب پیشین نیستند ، ثانیاً اصولاً همه را لولو برده است!

در تاریخ معاصر شاید به استثنای خلع موسولینی و فروپاشی فاشیسم در ایتالیا، هیچ گاه شاهد يك چنین فروپاشی سهل نظامی که آن چنان قدرتمند می نمود، نبوده ایم! تجربه سقوط امپراتوری آلمان در سال ۱۹۱۸ شاید قیاس مناسب تری باشد. نظام شوروی رژیمی بود که يك جنگ طولی المدتی را باخت. نه يك جنگ نظامی، بل که يك جنگ سرد اقتصادی و تکنولوژیکی. نبردی که شکستش محتوم بود. شوروی درپنجاه سال پیش می توانست با جوامع غربی به رقابت بپردازد. این رقابت، اما، غی توانست برای همیشه ادامه یابد. دلیل این مطلب را باید در نظام اقتصادی و سیاسی بوروکراتیک آن جستجو کرد. تحلیلی که شصت سال پیش تروتسکی از نظام روسیه استالینیستی آن دوران به دست داد کماکان صادق بود:

« نقش مترقی بوروکراسی شوروی تا زمانی ادامه دارد که هم

خود را وقف وارد کردن و به کارگیری مهم ترین تکنیک های سرمایه داری

می کند. می توان با تصور فرامین بوروکراتیک کارخانه های عظیمی را

مطابق الگوهای حاضر و آماده غربی ایجاد کرد. اما هر چه بیشتر جلو

رویم مسأله کیفیت نقش برجسته تری بر اقتصاد بازی خواهد کرد. کیفیت اما، هم چون ماهی ریز و ظریفی است که به سهولت از میان انگشتان بوروکراسی لیز می خورد و بر می رود!... در يك اقتصاد بولتی؛ کیفیت نه تنها وجود دموکراسی برای تولید کنندگان و مصرف کنندگان را می طلبد، بل که آزادی انتقاد و به دنبال آن ابتکار از ملزومات بی چون و چرای آن است» (۱۱).

روسیه استالینیستی الگویی شد برای توسعه اقتصادی کشورهای عقب افتاده. این رژیم، اما، هیچ گاه نتوانست به استقرار يك نظام اقتصادی خودکار و خودبسنده بیانجامد. در این فاصله هم مفهوم « برنامه ریزی » لوث و بی اعتبار شد. امروزه احزاب حاکم و بخش های قابل ملاحظه ای از روشن فکران حامی و مجری رژیم های استالینیستی در این کشور ها بازگشت نظام سرمایه داری را تنها راه علاج در برابر ورشکستگی کامل استالینیزم اعلام می کنند. هم گورباچف و هم یلتسین هر دو همین راه حل را پیشنهاد می دادند. اختلاف شان تنها در نحوه و آهنگ پیاده کردن آن بود. دولت های بعد از فروپاشی جملگی خود را متعهد به پیاده کردن سرمایه داری می دانند. در دنیای سرمایه داری کنونی که بورژوازی چیزی نیست جز مجموعه ای از شبکه های بین المللی مافیا و کانگستر های جهانی، در دنیایی که بازار به مفهوم واقعی اقتصادی آن در حاشیه بوده و نقشی ندارد، این ناجیان درصددند که مکانیزم بازار سرمایه دارانه را با صدور فرامین از کاخ کرملین به راه اندازند!

شاید پس از سال ها هرج و مرج، قحطی، فلاکت و جنگ ها و فجاجیع غیر قابل پیش بینی دیگر موفق شوند که زمان لازم و سرمایه لازم برای آن را بخرند! از امروز تا پیاده کردن آن سرمایه داری مورد نظر بوروکرات ها، که در بهترین حالت چیزی بیش از نمونه های امریکای لاتین و هند نخواهد بود، که البته راه بسیار طولانی در پیش خواهد بود، بدیل محتمل تر از دیگران همانا رژیم های اتوریتر

متکی به ارتش خواهد بود. الگوی انتقالی تا آن زمان برای پلتسین و شرکا الگوی چین خواهد بود که هم پالگی های استالینیست جنایت کارشان در حال پیاده کردن اقتصاد بازار هستند. این که کی سرمایه داری در شوروی کاملاً احیاء شود امر دیگری است. شاید تا آن زمان، آن هم در بهترین حالت، شاهد مجموعه ای از بدترین های دو نظام استالینستی و سرمایه داری باشیم. یعنی، در عین آن که بخش اعظمی از دستگاه نظام قدیم امتیازات خود را کماکان حفظ می کنند شاهد انقیاد سرمایه و بازار هم باشیم: کالایی شدن نیروی کار، بی کاری توده ای، معیار های بهره دهی سرمایه دارانه در واحد های تولید و نظایر آن ها.

ظهور يك رژيم اتوریتر هم چندان بعید نیست. شاید این تنها راه حل واقعی برای احیای کامل نظام سرمایه داری باشد.

در گذشته هم بوروکراسی های استالینستی و هم طبقات حاکم در کشور های سرمایه داری دست در دست هم اصرار داشتند که استالینیزم را به جای سوسیالیزم به توده ها معرفی کنند. استالینیزم با توجه جنایات و توحش اش به نقاب و حربه انقلاب نیاز داشت. سرمایه داری جهانی هم برای اثبات این که انقلاب به بربریت و توحش منتهی می شود به استالینیزم نیاز داشت. امروزه هم پس از فروپاشی استالینیزم باز هم هر دو جبهه به یکدیگر نیاز دارند تا انقلاب را مترادف با فاجعه به توده ها بقبولانند. بوروکراسی های استالینیست به بازار جهانی نیاز دارند و حاکمان دنیای سرمایه داری هم به بازار روسیه. امروزه هم چون در گذشته هر دو جبهه با هم متحد شده اند تا صدای سنت های سوسیالیستی راستینی که به مبارزه با هر دو جبهه برخاسته اند را در حلقوم خفه کنند.

بدین ترتیب تعجیبی ندارد که در این مسابقه ای که علیه انقلاب اکتبر به راه افتاده است هر دو جبهه سعی می کنند که گوی سبقت را از یکدیگر برابند. امروزه در روسیه تاریخ انقلاب اکتبر را برای صدمین بار باز نویسی می کنند. این بار جای

تحریفات و جعلیات مورخان استالینیست را نوشته جات و آثار افسران و ژنرال های دوران تزار پر می کنند.

کمونیزم اروپایی که سال ها است مقوله انقلاب در کشورهای پیش رفته صنعتی را در موزه عقاید عتیقه دفن کرده بود این بار نه تنها فرصت مناسبی یافت که از شر واژه «کمونیزم» هم خود را برهاند و به «جپ دموکرات» متحول شود بل که مناسبتی یافت تا انتقامش را از انقلاب اکتبر هم بگیرد. دبیر کل حزب کمونیست انگلیس [البته قبل از تغییر نام] به نیابت از سوی دیگر احزاب برادر می گوید:

« اصولاً انقلاب اکتبر از همان نخستین روزها به خطا رفت » (۱۲).

هاوبزبام، این مورخ کمونیست صاحب نام می نویسد:

« از آغاز جنگ جهانی اول تا پایان جنگ جهانی سوم بر طی
بیش از نیم قرن دنیا يك سری رویدادهای فاجعه آمیزی را پشت سر
گذاشت که پیامد های ناهنجاری بر جای گذاشتند که انقلاب اکتبر محتملاً
دبیر پای ترین آن ها بود ».

وی بر این باور است که لنین نمی بایست به انقلاب اکتبر دست می زد. وی

می نویسد:

« تربین مارکسیست ها، حتی بر خود روسیه افرادی نظیر
منشویک ها، پلخانف و سایرین بودند که به این نظر اعتقاد داشتند.
پلخانف، این پدر مارکسیزم روسیه به لنین گوش زد می کرد که فقط شکلی
سوسیالیستی امپراطوری چین را می توانید مستقر سازید (۱۳).

جو سلوو، دبیر کل حزب کمونیست افریقای جنوبی هم برای آن که حزمش
را در راستای مشی رفرمیستی احزاب برادر بزرگتر هماهنگ کند به جمع این
ارکستر گوش خراش پیوسته و انقلاب اکتبر را زیر علامت سؤال می برد. وی می

نویسد:

« حتی بسیاری از رهبران برجسته انقلاب اکتبر (نظیر تروتسکی، بوخارین، کامنف و رادک) که از مخالفان سرسخت استالین بودند، سال ها قبل از آن که استالین بر مرکب قدرت سوار شود به لحاظ تنوریک بر استقرار استالینیزم نقش داشتند و بر عمل هم به تشویق او پرداختند» (۱۴).

این استالینیست سابق امروزه تروتسکی و سایر قربانیان استالینیزم را مسئول استالینیزم می داند! استالینیزم حتی پس از مرگش هم کماکان همان نقش ضدانقلابی همیشگی اش را بازی می کند.

از آن جایی که سال های مدیدی است که استالینیست ها بند ناف ارتباط سوسیالیزم به مبارزات طبقه کارگر را بریده اند بازگشت شان به مارکسیزم انقلابی حتی بعد از گسست شان از استالینیزم تقریباً غیرممکن است، چرا که تسلیم و کرنش در برابر دولت قوی ای که خود را سوسیالیست بنامد همواره از ارکان اصلی ایدئولوژی استالینیزم بوده است. به همین خاطر جای تعجبی هم ندارد که با فروپاشی این دولت های بسیار قوی « سوسیالیستی » اچان استالینیست ها به سوسیالیزم هم فرو بریزد.

در مورد استالینیست های ایرانی، اما، ضرورتی به قلم فرسایی نیست. تاریخچه و کارنامه اشان چنان بر اذهان دو نسل گذشته و معاصر سنگینی می کند که حتی فجایع رژیم آخوند ها هم کمکی به زدودن و یا کاستن آثار منفی آن، دست کم تا سال های سال، نمی تواند بکنند.

آنان نیاز به فروپاشی شوروی نداشتند تا به همان نتایج برسند که دیگر استالینیست ها به واسطه اش بدان رسیدند. ضربه ای که به عنوان پاداش از رژیم دریافت کردند آن ها را از سده هجری ^{شمس} به ناگهان به سده بیست و یکم میلادی پرتاب کرد. این پرش عظیم زمانی و مکانی چنان به فعالیت سلول های مغزی آنان شتاب بخشید، به طوری که يك شبه نه تنها کلیه تئوری های ورشکسته لیبرالیزم، سوسیال

دموکراسی و اروتکمونیزم را جذب کردند، بل که آخرین دست پخت آشپزخانه بورژوازی جهانی هم نظیر «پسا مارکسیزم»، «پسا مدرنیزم» و هزار و یک «پسای» دیگر را هم از هضم رابعه گذراندند.

معروف است که معمولاً تراژدی در شکل کمیک خود را تکرار می کند. تو گویی، اما، «روشن فکر» جهان سومی تبحر خاصی دارد که هر دو را به فاجعه تهوع آور بدل کند. باور ندارید با یکی از این موارد فراوان نگاه کنید:

«... مقدمه ولایت فقیه [منظور کتاب خمینی است] از لحاظ

متدیک شباهات عجیبی به شیوه برخورد لنین در کتاب بولت و انقلاب با

آموزش مارکس دارد!... جالب توجه است که بخش تشکیلات کتاب ولایت

فقیه برای عمل کردن «انقلاب سیاسی اسلامی» شباهت هایی به «چه باید

کرد؟» لنین دارد» (۱۵).

استالینست دپروزی ما، در ایامی که هنوز «لنینیست» بود با رجوع به کتاب «امپریالیزم به مثابه» لنین ضد امپریالیست بودن امام خمینی اش را می خواست به توده ها حقنه کند. او امروزه هم در حالی که در جشن های حزب کمونیست فرانسه در عین صرف ودکای روسی (نوستالژی گذشته) و خاویار ایرانی (باز هم همان بیماری) می آموزد که «لنینیزم» را مسئول فجایای سده معاصر بداند. اینک استالینست سابق جهان سومی که امروزه به کاریکاتور استالینست سابق اروپایی تبدیل شده، این بار «لنینیزم» را در کتاب «ولایت فقیه» کشف می کند! انسان بی اختیار به یاد این جمله شاعر می افتد که «هنر نزد ایرانیان است و بس». زهی به این وقاحت و جهالت! غمی دانیم که پلتسین بر سر «آکادمی علوم و مارکسیزم - لنینیزم» چه آورده است. به یقین اگر هنوز وجود داشته باشد اعضای آن بدون تردید این اندیشمند بی همتا را به عنوان عضو افتخاری بین خود خواهد پذیرفت!

آن چه بیشتر مایه شگرفی است، همانا واکنش آن گروه از مارکسیست های ضد استالینیستی است که در پی فروپاشی استالینیزم برخورد مشابهی به انقلاب اکتبر ابراز داشته اند. برای مثال: بلاک برن، سردبیر نشریه «نیولفت ریویو» می نویسد:

«مارکسیزم نمی تواند از سرنوشت انقلاب خود را برهاند...! لنین هم نمی تواند گریبان خود را از بار مسؤولیت آماده سازی شرایط و زمینه برای [به قدرت رسیدن] استالین خلاص کند. چرا که با عرض معذرت باید بگویم که وی یک اندیشمند منسجم و نظام مندی نبود (۱۶).
پل هرست، مارکسیست ضد استالینیست سابق می نویسد:
«عزم راسخ لنین برای ایجاد یک جامعه بهتر دیدگاهی تخیلی بود که به گونه ای اجتناب ناپذیر به انحصار قدرت توسط حزب بلشویک، به یک نظام کنترل پلیس مخفی، و به یک نظام سانتالیزم دموکراتیک به گوهر اتوریتر انجامید» (۱۷).

حای

چنین برخوردهایی صرفاً به سوسیالیست ضد استالینیست در اروپای غربی ختم نمی شود. آدام میشینیک که از سوسیالیست های ضد استالینیست و از رهبران جنبش همبستگی در لهستان بود از «سوسه های توتالیتر» جناحی در همبستگی که برای تسخیر قدرت مبارزه می کرد سخن می گوید» (۱۸). بوریس کاکارلینسکی، سوسیالیست روسی، هر چند برخوردش به انقلاب اکتبر در مقایسه با دیگران منصفانه تر است اما می گوید:

« حزب لنین تا حدود زیادی حزب پطر کبیر بود تا حزب کارل مارکس، چرا که قبل از هر چیز دیگری در تلاش آن بود که اشکال تشکیلات غربی را در روسیه تقلید کند... روش های دیکتاتورمآبانه پرولتاریای غرب را از انقلاب فراری داد... پیامد منطقی این واقعیت که

بلشویک ها تفکیک ناپذیری اصول دموکراتیک را بر مد نظر نگرفتند، به قدرت رسیدن استالین بود» (۱۹).

طعنه تلخ تاریخ آن که حتی در بین آن دسته از سوسیالیست هایی که سال های سال خواهان فروپاشی رژیم های استالینیستی بوده و در این راه مبارزه می کردند، بسیاری خود آخرین قربانیان استالینیزم شدند.

امروزه اگر مارکس زنده می بود در حالی که از عدم تحقق آمال سیاسی - اجتماعی اش بسیار ناخرسند می شد، اما، درعین حال اثبات به گونه درد آور و طعنه آمیز اصول متدلوزیک اش احتمالاً تا حدودی موجب تسلی خاطرش می شدند. روش و روی کرد مارکس قبل از هر چیز دیگری دیالکتیکی بود. او با روش و وسواس خاص خودش واقعیت ها را زیر ذره بین تجزیه و تحلیل می برد و بیش از هر چیز دیگری نسبت به تغییرات دائمی شان که ناشی از تضاد ذاتی اجزاء مشکله اشان هستند حساسیت نشان می داد. او شاید آخرین نفری می بود که تداوم جان سخت اسامی تحت تأثیر قرارش می دادند. برای او کاملاً روشن و مسلم بود که آن چیزی که حیاتش صدسال بعد از تأسیس بین الملل سوسیالیست به سر آمد تنها در اسم و به گونه ای نمادین به آن « دیکتاتوری پرولتاریا » بی که او و انگلس آن را پرده بعدی از درام پیش رفت بشریت متصور شده بودند، شباهت داشت.

او هیچ گاه از ایده پیش رفت سر راست و بی گسست بشریت نه تنها در گذشته اش کم ترین کلامی بر زبان نیاورده بود، که حتی آینده بشریت را هم چنین نمی دید. « هیجدهم برومر لویی بناپارت » صرفاً به خاطر بیان این ایده که تراژدی های تاریخی خود را در قالب کمدی تکرار می کنند شهرت نیافته است. در آن هم چنین آمده است که :

« ... بوارون و انقلاب های پرولتری دائماً خود را نقد می کنند.

بر مسیر حرکت شان دائماً از حرکت باز می ایستند. تو گویی به عقب باز

می‌گردند تا آن چه را که انجام داده بودند بار دیگر از نو آغاز کنند. نقاط ضعف و تنگ نظری های تلاش های پیشین خود را به سخره گیرند. توگویی خصمشان را برای این بر زمین می‌کوبند که از زمین نیروی تازه ای بگیرند تا در مصاف بعدی غول آساتر از گذشته در برابرشان قد علم کنند. در این مصاف ها آن ها در برابر ابهت و عظمت بی پایان هدف هایشان مداوماً خود را پس می‌کشند تا سرانجام اوضاع و احوال پدید آید که دیگر هر گونه عقب گردی ناممکن شود و خود شرایط بانگ برآورد که گل همین جا است، همین جا برقص».

مارکس این کلمات را صد و پنجاه سال پیش در شرایط کمابیش مشابهی با امروز نوشت.

مارکس اگر در آستانه جنگ جهانی اول زنده می بود عمل کرد احزاب سوسیالیست شاید ریشه بر اندامش می انداخت، مطمئناً خشم و نفرت بی پایانی را در او بر می افروخت، اما، به هیچ وجه تعجبش را بر نمی انگیخت. فراموش نکنیم که مارکس در دوران حیاتش تزلزلات، نکات ضعف و عدم شناخت صحیح حزب سوسیال دموکرات آلمان را شدیداً زیر ضربات انتقاد گرفته بود. با تجزیه و تحلیل رویداد ۱۹۱۴ و شرایطی که در آن تکوین یافت او به احتمال یقین آن فاجعه را محصول ارزش های بورژوایی می دانست که احزاب کارگری نتوانسته بودند خود را از شرشان برهانند. بی شک او هیجدهم برومر لویی بناپارت دیگری شاید تحت عنوان « ۴ اوت کائوتسکی » می نوشت، چرا که او به این که پرولتاریا در طی تجارب، در درازمدت به ایجاد آن جنبشی که قادر به تحقق تکالیفش باشد، سخت امان داشت.

اما اگر در زمان انقلاب اکتبر زنده می بود بین دو مشی لنین و کائوتسکی کدام یک را تأیید می کرد؟ آیا انقلاب را محکوم می کرد و بلشویک ها را کودتاچی می نامید؟ پاسخ به این پرسش ها چندان هم دشوار نیست. با توجه به روش و تحلیلی که

از انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه به دست می دهد به احتمال یقین شباهت هایی بین شرایط فرانسه ۱۸۴۸ و حکومت دولت موقت کرنسکی در ۱۹۱۷ را برای مان ترسیم می کرد و خواه با تحلیلات لنین و تروتسکی در این ایام موافق می بود و خواه مخالف، بدون کوچک ترین تردیدی مصرأ خواهان استقرار يك دولت کارگری در روسیه می شد. تحلیل از کمون سال ۱۸۷۱ و توصیه به هوادارانش هم مؤید نظر ما است. اما، این موضعش نه در جهت ساختن سوسیالیزم در روسیه آن زمان، که برای ایجاد يك گروه بندی انقلابی پرولتری در بین کشورهای محارب و در جهت تضعیف نظام امپریالیستی می بود.

او هم نظیر رزا لوگزامبورگ، نه تنها از زاویه مخالفت با انقلاب اکتبر، بل که از زاویه همبستگی با آن به انتقاد جدی حکومت شوراهای می پرداخت. می توان پیش بینی کرد که مارکس - بوارون بلشویک های قدیمی و احزاب کمینترن، ولی چون تروتسکی اما زودتر از او - نقاب های زیبا را از چهره واقعیت های زشت بر می داشت. تضاد فاحش بین واقعیات تلخ و اهداف انقلابی ای که در سال ها پیش تر تعریف و تعیین کرده بود را با همان منطق و روشی که در سرمایه به کار گرفته بود آشکار می ساخت. او با خشم انقلابی و نیشتر انتقادی اش نه تنها اعماق دمل چرکین استالینیزم را می کاوید تا «*کثافات دنیای کهن*» را آشکار سازد، بل که با شرم کمونیستی اشتباهات همان سال های نخستین را هم گوش زد می کرد. دست آخر، با توجه به انزوای سیاسی و اقتصادی شوروی، شاید به این نتیجه می رسید که انقلاب جز انحطاط سرنوشت دیگری انتظارش را نمی کشید!

اما اگر مارکس امروزه زنده می بود در باره نظریات خودش چه می اندیشید؟ آیا فروپاشی نهایی استالینیزم در آخرین سال های سده معاصر او را و می داشت که رسالت تاریخی که خود برای پرولتاریا قائل شده بود را زیر سؤال ببرد؟ مسلماً ما را نه با خیال پردازی های روشن فکرانه کاری است و نه با احظار

روح مردگان. اما، با توجه با آن چه که در صفحات پیشین از « هیجدهم برومر لویی بناپارت » باز گفت کردیم با اطمینان کامل می توان ادعا کرد که پاسخ مارکس مطلقاً « منفی » می توانست باشد. چرا که تنها پیام این خطوط چیزی جز امید و قوت قلب نیست، آن چه همواره انگیزه کمونیست ها به طور خاص و چپ به طور عام بوده است.

اگر سرمایه داری بر استالینیزم غلبه کرد، خود در چه وضعیتی قرار دارد؟ این سرمایه داری « پیروز » چه دست آوردی در آلمان شرقی رها شده از بند استالینیزم داشته است؟ بی کاری توده ای، افزایش سرسام آور هزینه زندگی، حملات به زنان، مهاجران، خارجی ستیزی و رشد ارتجاعی ترین عقاید. وضع دیگر کشور های اروپای شرقی در مقایسه با آلمان شرقی که به مراتب وخیم تر است.

اما، در کشور های سرمایه داری پیش رفته وضع به چه منوالی است؟ اروپای غربی و امریکا با يك بحران اقتصادی بی سابقه ای مواجه اند که از دهه ۱۹۳۰ به بعد شاهد آن نبوده ایم. ژاپن پیش رفته هم از این قاعده مستثنی نیست. فقر، قحطی، مرگ و میرها در ابعاد نجومی، کشتار، حکومت های خودکامه در خدمت سرمایه سرنوشت ابدی کشورهای عقب افتاده است که بیش از چهار پنجم از ساکنین کره زمین را در خود جای می دهند. بی جهت نیست که در تحت چنین شرایطی یلتسین آن قدر خود را نیرومند نمی بیند که بتواند ضربه نهایی را بر طبقه کارگر روسیه وارد آورد، چرا که کشور های امپریالیستی خود در چنان بحران و مخمسه ای فرو رفته اند که قادر به تأمین نیازهای مالی یلتسین نیستند.

آری، نه کمونیزم بل که این سرمایه داری است که در حال زوال و مرگ است و هرچه که بیش تر به قهقرا می رود بشر را هم بیش تر با خود به کام مرگ می برد. دست آورد های « نظم نوین جهانی »، این هدیه شوم سرمایه داری در بی مرگ رسمی استالینیزم، چیزی جز افزایش رقابت های قدرت های امپریالیستی، بالا

گرفتن حقارت ها، نفرت های نژادی، جنگ ها و کشارهای توده ای در کشور های عقب افتاده نیست.

در این شرایط « مرگ » بیش تر در مورد آینده بشریت مصداق دارد تا در مورد « کمونیزم »، مگر آن که بشریت خود را از شر نظام سرمایه داری رها سازد. امروزه، هنوز هم عمدتاً این مبارزه طبقاتی است که نحوه زندگی ما را تعیین می کند. سرمایه، صرف نظر از پیروزی ایدئولوژیک موقتی اش، تا زمانی که در جامعه طبقه کارگر وجود داشته باشد و به واسطه رویارویی اش با نظام استثمار و طبقات حاکم، در زوال است.

با فروپاشی شوروی نه تنها استالینیزم ناپدید شد بل که جنگ سرد هم از بین رفت و دنیا وارد عصر جدیدی شد. سرمایه داری که بقایش را تا حدود بسیاری مدیون استالینیزم بود، اینک با نابودی استالینیزم دیگر قادر نخواهد بود که توده های زحمت کش را همچون در گذشته از نظر ایدئولوژیکی به انضباط در آورد و یا در صحنه مبارزات طبقاتی آنان را از هیولای استالینیزم بترساند. تصور آن که در آینده سرمایه داری بتواند با توسل به حربه ایدئولوژیک اقتصاد خود را پابرجا نگه دارد بسیار دشوار می نماید. با توجه به اوضاع اقتصادی بسیار بعید به نظر می رسد که سرمایه داری بتواند به این زودی ها بحرانش را حل کند. همه چیز از یک دوران رکود اقتصادی طولانی خبر می دهد. در چنین شرایطی جو کلی علیه اقتصاد بازار خواهد بود. هنوز بیش از چند سالی از سرنگونی رژیم های استالینیستی نگذشته است که روند توهم زدایی توده ها نسبت به معجزات بازار به نقد شروع شده است. حکومت پلتسین، این قهرمان دموکراسی، هنوز دوران طفولیت و عوام فریبی اش را پشت سر نگذاشته که نه تنها معضلات اقتصادی اش چند برابر شده، که حتی دموکراسی پارلمانتاریستی اش هم به بن بست رسیده است! توهم توده ها نه تنها به پلتسین بل که به اقتصاد بازار هم چندان طولی نخواهد کشید.

تنها از طریق يك انقلاب سوسیالیستی در سطح جهانی است که می توان ساختمان يك جامعه بی طبقه، یعنی کمونیزم، را آغاز کرد. کمونیزم نه تنها غرده است که تنها بدیل ممکن در برابر فلاکت های امروزیین جامعه بشری است. بشریت، امروزه بیش از هر زمان دیگری با مسأله سوسیالیزم یا بربریت مواجه است.

کاهش زمان کار اجتماعات لازم برای آن که انسان امکان خود سازی و ارتقای فردی را داشته باشد، هم چنین بهره گیری از يك حداقل لازم برای گذران يك زندگی انسانی همواره از رؤیاهای بشریت بوده است. به واقع تنها در سی سال اخیر است که انسان به لحاظ عینی به چنان توانایی های مادی ای دست یافته است که می تواند بالفعل به این رؤیاهای دیرینه اش جامعه عمل بپوشاند. به جرأت می توان گفت که بشر تنها از بعد از جنگ جهانی دوم به بعد به آن درجه ای از سطح مادی و فرهنگی لازم برای دست یابی به رؤیای سوسیالیزم دست یافته است.

در سال ۱۹۱۷ طبقه کارگر روسیه تحت رهبری حزب بلشویک کوشید تا برای نخستین بار در تاریخ بشر طبق يك برنامه عقلانی و آگاهانه به باز سازی يك جامعه دست زند. کوششی برای پی ریزی يك فرهنگ عالی تر. بنا به ماهیتش این وظیفه چیزی نیست که بتوان در طی چند دهه به انجامش رساند. کسانی که اندیشه کنترل بشر بر سرنوشت و تکامل اجتماعی اش، اندیشه ای که جوهر سوسیالیزم است، را به خاطر نواقص، اشکالات و حتی شکست اولین تلاش ترك می کنند، کسانی هستند که استدلال می کنند که ساختن مثلاً هواپیما غیر ممکن است چرا که تلاش های اولیه نتوانستند به اهداف خود برسند!

« بحران مارکسیزم » که فروپاشی شوروی سابق از قرار معلوم موجب آن شده است در واقع بحران فروپاشی نوعی از سوسیالیزم تخیلی بود، ولیکن از آن جایی که بسیاری بدان توهم داشتند برای جنبش سوسیالیستی يك بحران محسوب می شود. سقوط این « سوسیالیزم کاذب » و توهم زا در دراز مدت برای دست یابی به

سوسیالیزم راستین بسیار مثبت خواهد بود.

اما این بحران خاص نه اولین «بحران مارکسیزم» بوده است و نه آخرین آن خواهد بود. در دهه ۱۹۷۰ موضوع «بحران مارکسیزم» تنها ثقل مجلس مطبوعات و نظریه پردازان بورژوا بود، بل که دامن بسیاری از مارکسیست و شبه مارکسیست ها را هم گرفته بود. پاریس به پایتخت ارتجاع روشن فکری جهان تبدیل شده بود و «فلسوفان جدید» - این مائوئیست های پا به سن گذاشته مغبون از صدر مائو و دل سرد از روی دادهای سال ۱۹۶۸، به خصوص مه ۶۸ در فرانسه - رسماً اعلام کردند که «مارکس مرده است». در همان ایام در پاریس کنفرانسی بر گزار شد تحت عنوان «از کیره گار چه باقی مانده است؟» ژان پل سارتر با توجه به زمینه قبلی اعلام «مرگ مارکس» به طعنه گفت که قرار است «مرگ کیره گار» را هم اعلام کنند. اما در مورد مارکس قضیه چیز کاملاً دیگری. اعلام مرگ مارکس در آن سال ها هم نه برای اولین بار بود و نه آخرین. در طی صد و پنجاه سالی که از عمر عقاید مارکس و مارکسیزم می گذرد و حداقل بیش از ده مورد در مقاطع مختلف تاریخی و به دلایل متفاوت چه از جانب نظریه پردازان نظام موجود و چه توسط روشن فکران از مارکس برگسسته، با مارکس وداع شده است. اعلام مداوم مرگ مارکسیزم خود بهترین اثبات بر مطرح و زنده بودن آن است. در تاریخ فلسفه تنها زندگان را به گور می سپارند.

مارکسیزم به مثابه يك نظریه با مارکس شروع شد اما با او به پایان نرسید. اگر این چنین می بود و اگر مارکسیزم صرفاً به آن چیز هایی که مارکس در بیش از يك صد سال پیش بیان کرد خلاصه می شد، دیگر نمی توانست يك نظریه علمی باشد. فقط می توانست يك نوع جزم و آیینی در بین دیگران باشد که سال ها پیش مباحثه و مجادله در باره اش می بایست به پایان رسیده باشد. مارکس نظریات و قوانین علمی ای را پایه گذاشت که بر اساس شرایط، داده ها و دانش عصر خودش تدوین کرد و

پروراند. اگر دیگر اندیش مندان با کاربرد روش مارکس و در پرتو اطلاعات و دانش های بعدی و تحت شرایط دیگر و تجارب نوین، نظریاتش را تکامل نمی دادند و آن را با زمان انطباق نمی دادند به واقع امروزه نظریه بی ارزش و فاقد فایده می بود.

در عین آن که ما معتقدیم که مارکسیزم کماکان بهترین نظریه موجود بوده و باید از آن در برابر تهاجمات دفاع کرد، معهذاً بر این باوریم که هیچ نظریه ای، حتی بهترین آن ها هم کامل و بی نقص نیست. در غیر این صورت به معنای آن است که در هر شرایطی بر همه مسایل وقوف کامل داشته و برای هر معضلی پاسخی از قبل آماده داریم، امری کاملاً غیرممکن. هیچ نظریه ای برای تمام مسایل پاسخی از قبل ندارد و یک فرد با پذیرش یک نظریه، و با ادعای مارکسیست بودن، نمی تواند برای کلیه مسایل پاسخی داشته باشد.

حتی بهترین نظریه ها هم یک فرد و یا یک جنبش را در برابر اشتباهات و عقب ماندن از تحولات در دنیای واقعی مصون نمی دارد. مسأله، اما در این است که نظریه ای که به آن وابسته ایم آیا ما را قادر می سازد از اشتباهاتی که مرتکب شده ایم درس بگیریم، آن ها را تصحیح کنیم تا در آینده دوباره تکرارشان نکنیم. دقیقاً در رابطه با این نکات است که مارکسیزم به مثابه یک نظریه نه تنها یک سر و گردن بل که به مراتب بر دیگر نظریات اجتماعی برتری دارد.

شب دراز و تیره استالینیزم، انزوای طولانی، حملات مرتدین و سخن گویان نظام موجود و ضرورت مقابله جدی علیه آن ها متأسفانه این برداشت را در افکار عمومی به وجود آورده است که مارکسیست ها آدم های انعطاف ناپذیری هستند که فکر می کنند بر تمامی مسایل وقوف دارند. مارکسیزم برای تمامی مسایل پاسخ از قبل آماده شده ندارد. اما روش لازم برای یافتن آن ها را دارد، و این انحصار هم به اسم ما ثبت نشده است. در روند تلاش پاسخ یابی و کاربست روش مان، ما نه تنها مؤکداً به همکاری و مدد آن هایی که از پیروزی یک انقلاب بیش ترین سود را می برند نیاز

داریم، که اصولاً سخت خواهان آن هستیم.

انگلس در جایی آن انقلابیونی را که نظریه مارکسیستی را به مثابه دستاویزی برای مطالعه نکردن تاریخ خدمت می گرفتند سخت به باد انتقاد می گیرد. سرنوشت نهایی انقلاب اکتبر بر هیچ يك از اصول مارکسیزم خط بطلان نکشیده است. ولیکن دست چین دل خواهانه رویدادهای تاریخی و فهم نادرست آن ها این نکته که اصول را چگونه باید به کار بست را مطرح می سازد. آن زمان که واقعیات پیچیده و بغرنج مانع کار بست اصول شوند آیا این نکته ما را ناگزیر از تظاهر به این نمی کند که خود واقعیات را ساده تر از آن چه به واقع هستند مشاهده کنیم؟

راست و ریشه کردن تاریخ برای مارکسیست اهمیت بسیاری دارد. چرا که تاریخ به این خاطر وجود ندارد که مصداقی برای اثبات نظریه ها باشد. « نظریه خاکستری است، اما درخت زندگی جاودانه است ». تاریخ، افشاگر واقعی تجارب بشری، واقعیات پیچیده و مرتعش - این است حکم نخستین. کلیه نظریه ها و اصول ما باید در تلاش و در خدمت آن باشند که به این امر معنی بخشند، ارتباط آن با یکدیگر را بیابند، و تجارب و دروس آموخته از آن ها را جمع بندی کنند. اگر واقعیات را بیش از حد ساده کنیم، درس های لازم را نگرفته، موجب فقر نظریه شده، و این هم به نوبه خود موجب آن می شود که ما نتوانیم يك برنامه مارکسیستی راستینی برای طبقه کارگر تدوین کنیم.

يك دست کردن رویدادها و واقعیات تاریخی، و انتخاب و دست چین کردن دل خواهانه رویدادها با هدف فراهم کردن تصویری رمانتیک از اصول مجرد دقیقاً نکاتی است که در بررسی انقلاب اکتبر باید از آن ها حذر کرد. برای شناخت و درک تضاد ها و دشواری های يك رویداد تاریخی باید به روش دیالکتیکی و بینش ماتریالیستی از تاریخ مسلح بود. دست یابی به سوسیالیزم بسیار دشوار تر از آن است که بسیاری می پندارند، چرا که همان گونه که انگلس گفت « تایخ يك قهرمان

انقلابی نیست، او الهه سنگ دلی است». شناخت دقیق پویایی تاریخ پیش شرط لازم برای دگرگونی است.

هر آن کس که تاریخ را جدی نگیرد، اجباراً نظریه را هم نمی تواند جدی بگیرد و انحراف سیاسی تنها چیزی است که در انتظارش خواهد بود.

یادداشت ها :

- ۱ - کارل مارکس، « سرمایه. » جلد اول مقدمه بر چاپ اول.
- ۲ - Max Hayward, ' Literature in the Soviet Period' in Auty and Obolensky (eds), *An Introduction to Russian Language and Literature*, Cambridge, 1979.
- ۳ - لئون تروتسکی، « انقلابی که بدان خیانت شد، انتشارات فانوسا»، ص ۱۷۵.
- ۴ - لئون تروتسکی، « نتایج و چشم اندازها، انتشارات طلیعه»، .
- ۵ - لنین، « گزارش به هفتمین کنگره شوراهای سراسری روسیه»، دسامبر ۱۹۱۹.
- ۶ - وینستون چرچیل، این قهرمان دموکراسی و افتخار مبارزه سرمایه علیه فاشیسم، در سال ۱۹۲۷ در رم موسولینی به خبرنگاران فاشیست می گوید: « اگر من هم در ایتالیا می بودم با تمام وجود و با ایمانی راسخ بی چون و چرا در کنار شما تا آخرین نفس علیه اشتهای حیوانی تمام نشدنی لنینیسم می جنگیدم ». به نقل از: Ralph Miliband, *Capitalist Democracy in Britani*, London, 1983, p.47.
- ۷ - Moshe Lewin, *Lenin's Last Struggle*, London, 1968.
- ۸ - برای آشنایی بیشتر با مواضع و مبارزات اپوزیسیون چپ رجوع کنید به کتاب « لئون تروتسکی و مبارزه برای حفظ سنن بلشویزم، تاریخچه اپوزیسیون چپ (۱۹۳۳ - ۱۹۲۳)»، نشر فانوسا.
- ۹ - نورالدین کیانوری، « ناردانی گورباچف را یلتسین با خیانت کامل کرد»، « راه توده»، شماره ۵۸، فروردین ۱۳۷۶، ص ۱۹.
- ۱۰ - فریدون آذر، « اکنون توپ در میدان نورالدین کیانوری است»، « راه آزادی» شماره ۴۲، ص ۲۵.
- ۱۱ - همان مأخذ شماره ۳، ص ۱۲۰.

- Nina Tempel, 'A Shade Less Red', *Daily Mail*, 8 February 1990. — ١٢
- 'Waking From History's Great Dream' *Independent on Sunday*, — ١٣
4 February 1990.
- J. Slovo, 'Socialist Aspirations and Realities', *The African Communist*, N° 124 Johannesburg, 1991, p.9. — ١٤
- ١٥ — عیسی صفا، « ولایت فقیهه »، « میهن شماره ١٣، مهر ١٣٧٤.
- R. Blackburn, 'Fin de Siecle: Socialism after the crash', *New Left Review* 185, p. 21. — ١٦
- P. Hirst, 'The State, Civil Society and the collapse of Soviet Communism'. *Economy and Society*, Volum 20 N° 2 May 1991, p.219. — ١٧
- S. Farber, *Before Stalinism*, Polity Press 1991, pp.99 and 109. — ١٨
- B. Kagarlitsky, *The Thinking Reed*, London 1988, pp. 41 and — ١٩
65.

خطرات حرفه ای قدرت

کریستیان راکفسکی

ریشه های پیدایش بوروکراسی در انقلاب اکتبر

کریستیان راکفسکی از پیش گامان جنبش سوسیالیستی در منطقه بالکان بود. در آستانه جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ یکی از مبارزان سرسخت ضد جنگ جناح چپ سوسیال دموکراسی بود. حکومت رومانی او را به جهت فعالیت های سیاسی به زندان افکند. پس از خاتمه جنگ از زندان آزاد شد و بلافاصله به روسیه انقلابی رفت. در آن جا وی از رهبران حکومت شوراهای شد. در سال ۱۹۲۲ صدر هیأت رئیسه حکومت جمهوری شوروی اکراین را بر عهده داشت. در این ایام بر سر مسأله ملی به سختی با استالین درافتاد. وی استالین را به داشتن عقاید « شوونیستی - روسی » و حتی گرایشات امپریالیستی در مورد ملت های تحت ستم، خصوصاً ملت اکراین و حق تعیین سرنوشت شان، متهم کرد. در واقعیت امر به توصیه لنین و تروتسکی بود که راکفسکی چنین مبارزه سرسختی را علیه گرایشات شوونیسم روسی بوروکراسی در حال نضج که استالین رهبری اش را در دست داشت به پیش می برد.

راکفسکی از نظریه پردازان و رهبران اصلی اپوزیسیون چپ حزب بلشویک در سال های ۱۹۲۷-۱۹۲۴ بود که مبارزه بی امانی را علیه بوروکراسی به پیش بردند. پس از شکست سیاسی اپوزیسیون توسط بناپارتیست های انقلاب نوبت ایداء و آزار فیزیکی آن ها رسید. وی ۹ سال را در سبیری در زندان و تبعید سپری کرد و سرانجام در سال ۱۹۴۱ به دستور استالین اعدام شد. در دوران زندان او نماد مقاومت يك انقلابی راستین بود.

در سال ۱۹۳۴ راکفسکی از درون زندان اعلام کرد که به خاطر وحدت علیه فاشیسم و ارتجاع جهانی حاضر است که خطوط کلی حزب را بپذیرد. معهدا، او هیچ گاه قدمی از مواضع سیاسی اش علیه بوروکراسی به عقب ننشست.

تروتسکی در ادای احترام به این انقلابی راستین طبقه کارگر می نویسد:

« راکفسکی در طی سال هایی که در تبعید و زندان به سر می

برد از يك انسان به يك نماد مبارزه تبدیل شد، و نه تنها برای اپوزیسیون

چپ جهانی، بلکه برای کل طبقه کارگر جهانی».

نامه زیر تحت عنوان « خطرات حرفه ای

قدرت » را وی در سال ۱۹۲۸ از درون زندان

استالینی در پاسخ به نامه ای که از یکی از اعضای

اپوزیسیون چپ دریافت کرده بود، می نویسد. در

این نامه وی یکی از کلیدی ترین معضلاتی که جامعه

انقلابی در فرمای پیروزی انقلاب با آن رو در رو می

شود را مطرح می کند. این مقاله یکی از بهترین

تحلیل هایی است که در رابطه با ریشه های پیدایش

بوروکراسی در شوروی و انحطاط انقلاب اکتبر به

نگارش در آمده است.



کریستیان راکفسکی

خطرات حرفه ای قدرت

رفیق والینتینف عزیز، تو در مقاله ات با عنوان « تأملاتی بر مورد توده ها » ، مورخ ژوئیبه ، مشکلات «فعالیت های» طبقه کارگر را مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهی و در همانجا مسأله کلیدی چگونگی حفظ و تداوم نقش رهبری طبقه کارگر در دولت ما را هم مطرح می کنی. اگر چه کلیه اهداف سیاسی اپوزیسیون دقیقاً همین مسأله را نشانه گرفته اند، اما ، من هم با شما هم نظرم که ما هنوز پاسخ کاملی که تمامی جوانب این پرسش را در بر گیرد، بدان نداده ایم. تا کنون همواره این مسأله را همراه با مسأله تسخیر و حفظ قدرت سیاسی مورد بررسی قرار داده ایم. در حالیکه می بایست آن را به مثابه مسأله ای که ارزش و اهمیت خاص خودش را دارا است بطور جداگانه و مستقل از مسائل دیگر مطرح می کردیم. امروزه سیر حوادث بررسی و مطالعه مستقل این مهم را بیش از همیشه ضروری و میرم ساخته است.

اپوزیسیون با مخالفت دائمی خود با مشی رسمی حزب توانست به موقع زنگ خطر علیه رشد رو به تزاید روحیه کناره گیری طبقه کارگر از فعالیت ها، و نیز بی تفاوتی فزآینده اش نسبت به سر نوشت دیکتاتوری پرولتاریا در حکومت شوراهای را به صدا درآورد. آری، افتخار این مبارزه با اپوزیسیون است و هیچکس نمی تواند آنرا از ما برباید، مبارزه ای که همچنان ادامه دارد.

امروزه دیگر ریشه اتهامات و شایعه پراکنی ها علیه ما بر همگان آشکار شده است. جدی ترین و مهلك ترین خطری که دولت ما با آن مواجه است دقیقاً همین انفعال سیاسی توده ها است، یعنی بی تفاوتی آنها در برابر رشد فزآینده استبداد. میزان این انفعال در بین توده های کمونیست حزبی به مراتب بیشتر از توده های غیر حزبی است. کارگران همگی خود شاهد این رویدادها بوده اند و در مواجهه

با آنها یا ناظران بی تفاوتی بوده اند که بدون کوچکترین اعتراضی به سادگی از کنارشان گذشتند، یا بواسطه ترس از آنهائی که بر مسند قدرت تکیه زده اند و یا بدلیل بی تفاوتی و بی علائقی به سیاست به نق زدن های جزئی رضایت دادند و دل خوش کرده اند. لازم نیست از حوادث گذشته دور شاهد آورم. در همین رویدادهای اخیر، از رسوائی چوبارفسک گرفته تا موارد سوء استفاده های اسمولنسک و آرتیموفسک(۱) ، کارگران با گفتن « ما که از مدتها پیش خبر داشتیم » بی تفاوتی سیاسی شان را توجیه می کنند... دزدی، دروغگوئی، خشونت، می گساری، سوء استفاده های آنچنانی از قدرت، خودکامگی های بی حد و مرز، عیاشی و هرزه گری همگی واقعیت های شناخته شده ای هستند که نه از ماه ها قبل بلکه از سال های پیش بر همگان آشکار بوده اند. با وجود آنکه همگی از وجود آنها مطلعند معهذ آنها را نادیده می گیرند، بی آنکه حتی دلیلش را هم بدانند.

زمانی که بورژوازی جهانی مفاسد اجتماعی جامعه ما را در بلندگوهایش جار می زند و از طریق رسانه های جمعی خود آنها را به گوش مردم دنیا می رساند دیگر من نیازی نمی بینم که به توصیف آنها بپردازم. از میزان حسن نیت و وجدان اخلاقی حکومت ها و پارلمان های بورژوائی کاملاً مطلع هستیم و جای هیچگونه سوء تفاهمی هم نیست. دولت آنها از نوع دولت ما نیست، و از همین رو هم معیار های آنها هم نمی توانند الگوئی برای ما باشند. دولت ما دولت کارگران و زحمتکشان است. امروزه دیگر کسی نمی تواند بی تفاوتی سیاسی طبقه کارگر را انکار کند. شاید بتوان حقیرانه آنرا نادیده گرفت و زیر سبیلی درکرد، همانطوری که بسیاری چنین می کنند. اما، بررسی علل این رخوت سیاسی و یافتن راه حل مناسب جهت مقابله با آن مهمترین مسأله ای است که امروزه در پیش روی ما قرار دارد. از این رو ما خود را ملزم می بینیم که به این مسأله ریشه ای برخورد کرده و آن را مورد تجزیه و تحلیل

دقیق و علمی قرار دهیم. این پدیده آن چنان اهمیتی دارد که می باید تمام قوای خود را روی آن متمرکز سازیم.

باید بگویم توضیحاتی که از این پدیده ارائه دادی کاملاً درست هستند. هر يك از ما در گفتارها و نوشتارهای مان این پدیده را به نقد کشیده و بر ملایش کرده ایم. توضیح و نقد این پدیده به واقع بخشی از پلاتفرم ما، یعنی سال ۱۹۲۷ اپوزیسیون چپ (۲) را تشکیل می دهد. معهذاً، کلیه توضیحات و راه حلی هائی که تا کنون برای بیرون رفت از این وضعیت اسفناک ارائه شده اند عمدتاً صیغه تجربی داشته اند و هنوز هم دارند. یعنی در هر مورد تلاش شده که چاره ای برای فقط همان مورد خاص و مستقل از سایر موارد بیابیم. تاکنون تلاشی جدی برای ریشه یابی بنیادی این پدیده انجام نشده است.

به نظرم دلیل این امر این می تواند باشد که مسأله ذاتاً مسأله جدیدی است. تاکنون بارها با پدیده افت و فروکش روحیه مبارزاتی و خلاقیت نزد طبقه کارگر و کاهش دخالت هایش تا میزان واکنش های صرف سیاسی مواجه بوده ایم. بارها هم در کشور خودمان شاهد این موارد بوده ایم و هم در کشورهای دیگر. اما تا به امروز تمامی این موارد در دوران هائی رخ داده اند که پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی می جنگید و نه همچون مورد اخیر که درمسند قدرت است.

تاریخ تاکنون هیچگاه با مورد دیگری از افول شور و اشتیاق طبقه کارگری که حکومت از آتش باشد، مواجه نبوده است، آن هم به این دلیل ساده که شوروی اولین نمونه ای است در تاریخ که طبقه کارگرش توانسته است برای مدتی چنین طولانی قدرت دولتی را حفظ کند. بر آنچه تاکنون بر پرولتاریا گذشته به خوبی واقفیم، یعنی نوسانات و افت و خیزهای روحیه پرولتاریا به مثابه يك طبقه تحت ستم و استثمار شده در جامعه را به خوبی می شناسیم. اما، از روحیات پرولتاریائی که در

جایگاه قدرت قرار دارد کمترین شناختی نداریم. تنها امروزه، آنهم در پرتو رویدادهای و حقایق است که می توان بررسی و مطالعه تحولات روحی و معنوی طبقه کارگر در این شرایط نوین را آغاز کرد.

این موقعیت سیاسی جدید طبقه کارگر راهبر خالی از خطر نیست، برعکس این خطرات بسیار جدی و مهلك هستند. در این جا مشکلات عینی ناشی از مجموعه شرایط تاریخی پیچیده از قبیل محاصره شوروی توسط دنیای سرمایه داری، فشارهای خرده بورژوازی داخلی و نظائر آنها مورد نظر نیست. منظور مشکلات ذاتی هر طبقه راهبر جدیدی است که پس از تسخیر قدرت در اعمال آن توسط خودش با آنها مواجه می شود. یعنی توانائی یا عدم توانائی اش در اعمال قدرت و حفظ حکومتش.

باید اذعان داشت که این مشکلات تا مرحله مشخصی همچنان با ما خواهد بود. حتی در بهترین شرایط، یعنی در شرایطی که جز طبقه کارگر طبقه دیگری در شوروی نباشد و بر تمام کشورهای جهان دولت های پرولتری حاکم باشند، باز هم این امر مصداق خواهد داشت. من برای این مشکلات عنوان "خطرات حرفه ای قدرت" برگزیده ام. به واقع فرق است بین وضعیت طبقه ای که می جنگد تا قدرت را بدست گیرد، و طبقه ای که بنقد قدرت را در دست دارد. باز هم تأکید می کنم که وقتی به خطرات اشاره می کنم منظورم مناسبات طبقه صاحب قدرت با سایر طبقات نیست، بلکه مقصودم مناسبات نوظهور در بین صفوف خود طبقه بیروزمند است.

طبقه ای که در موضع تهاجمی قرار دارد چه چیزی را به منصفه ظهور می گذارد؟ تهاجم او در واقع تجسم و تجلی اوج همبستگی، اتحاد و انسجام طبقاتی اش است. در چنین شرایطی محفل گرائی، فرقه گرائی و روحیه کاسب کارانه محلی از اعراب ندارند و به عقب رانده می شوند، منافع شخصی که جای خود را دارند. ابتکار

عمل به دست توده های مبارز و پیشگام انقلابی اش می افتد، پیشگامی که تار و پودش با توده ها گره خورده است.

زمانی که طبقه جدیدی به قدرت می رسد، بخشی از آن به مجریان اعمال قدرت تبدیل می شوند. این افتراق طبیعتاً بوروکراسی را به همراه می آورد. اما، از آن جایی که در يك دولت سوسیالیستی انباشت سرمایه توسط اعضای حزب راهبر امر ممنوعی است، این افتراق در ابتدای امر در قالب تفاوت در احراز مشاغل و مناصب حکومتی و اداری ظاهر می شود، یعنی امری « حرفه ای » و فردی. معهذاً، همین امر فردی و حرفه ای بعد ها صبغه اجتماعی به خود می گیرد. منظورم را صریح تر بیان کنم. اشاره ام به موقعیت اجتماعی آن فرد کمونیستی است که به دلیل موقعیت شغلی اش يك اتومبیل دولتی در اختیار دارد، در آپارتمان لوکس زندگی می کند، همه ساله از تعطیلات قانونی اش حداکثر لذت را می برد، علاوه بر همه اینها حقوقش معادل حداکثر میزانی است که حزب مجاز دانسته. آری وضعیت این کمونیست کاملاً متفاوت است با وضعیت آن کارگر کمونیستی که در معدن سنگ کار می کند و حقوق بین ۵۰ تا ۶۰ روپل در ماه می گیرد. حتماً اطلاع داری که در قانون طبقه بندی مشاغل اخیر کارگران و کارکنان به هیجده رده تقسیم بندی شده اند.

یکی دیگر از پیامد های این پدیده این بوده است که بسیاری از مشاغل و مناصبی که در گذشته هر عضو حزب و یا هر کارگری می توانست به آنها دسترسی پیدا کند، امروزه از آنجائی که این مشاغل برای صادرشان قدرت و مزایای اجتماعی به همراه می آورد تنها افراد خاصی از حزب و طبقه کارگر می توانند به آنها دست یابند و نه کل طبقه. وحدت و انسجام که در گذشته محصول مبارزه طبقه انقلابی بود امروزه دیگر جز از طریق اتخاذ و اجرای يك سلسله اقدامات شخصی حصول ناشدنی است. این اقدامات باید از يك سو حفظ تعادل بین گروه های مختلف درون

طبقه کارگر و درون حزبش را هدف قرار دهد، و از سوی دیگر باید آنها را تحت الشعاع هدف اصلی خود قرار دهند.

اما، فرآیند تحقق این امر هم بسیار ظریف است و هم به زمان بسیار نیاز دارد. واضح است که تحقق این امر مستلزم آموزش سیاسی طبقه در قدرت است. چنان آموزشی که در طی آن کل طبقه توانائی لازم برای حفظ دستگاه های دولتی، حزبی، سندیکائی، و همچنین اداره و هدایت آنها را کسب کند. باز هم تکرار می کنم که مسأله کلیدی همانا امر آموزش سیاسی است. هیچ طبقه ای با هنر حکومت کردن متولد نشده است. تنها از طریق تجربه و از درس آموزی از اشتباهات است که این هنر را می توان آموخت. اگر پرولتاریا به حقوق قانونی خودش واقف نباشد، و یا اگر به آنها آگاهی داشته باشد اما نحوه برخورداری از آنها را نداند، هیچ قانون شورائی ای، حتی کامل ترین آنها اعمال بی مانع دیکتاتوری و حفظ قدرتش را نمی تواند برایش تضمین کند. عدم هماهنگی بین قابلیت های سیاسی يك طبقه، یعنی توانائی اداره کردن کشور و آشکال حقوقی و قضائی ای که برای دستیابی به اهدافش بنا می کند موضوع تاریخی کاملاً شناخته شده ای است.

در تکامل کلیه طبقات، از جمله بورژوا، ما شاهد این امر بوده ایم. برای گونه نبرد های متعدد بورژوازی انگلیس فقط برای آن نبود که قوانین جدیدی وضع شوند که منافع طبقاتی اش را تأمین کنند، بلکه عمدتاً به خاطر آن بود که بتواند از حقوق حقه بنقد مندرج در قوانین رسمی آن ایام، عمدتاً از حق رأی اش، بدون مانع و بطور کامل برخوردار شود. چارلز دیکنز در یکی از کتاب هایش به نام PICKWICK PAPERS داستان های بسیاری از این دوران از تاریخ مشروطه طلبی در انگلستان حکایت می کند. در یکی از این روایت ها آمده است که طبقه حاکم به کمک مأموران دولتی با تغییر علائم در جاده ها، کالسکه های حامل هواداران مخالفین

سیاسی اش را که عازم حوزه های رأی گیری بودند از جاده منحرف کرده و به بی راهه و گودال ها می فرستادند و از این طریق از رسیدن به موقع آنها به پای صندوق های رأی جلوگیری بعمل می آورد.

برای بورژوازی پیروز و یا در شرف پیروزی فرآشند افتراقی که در بالا بدان اشاره کردم امری کاملاً طبیعی بود. بطور کلی می توان گفت که بورژوازی به لحاظ اقتصادی در واقع از بخش های مختلف تشکیل شده است، شاید هم طبقات مختلف، همگی به وجود بورژوازی بزرگ، میانه و خرده معتقدیم. وجود بورژوازی مالی، بورژوازی تجاری، بورژوازی صنعتی و بورژوازی کشاورزی هم امر مسلمی است. به دنبال برخی رویدادهای تاریخی از قبیل جنگها و انقلابات بخش های جدیدی از بورژوازی مجدداً شکل می گیرند. از لحاظ تاریخی این بخش های نوظهور نقش کاملاً جدید و مختص به خود ایفا می کنند. مالکین مستقلات، مالکین اموال ملی، و « نوکیسگان » ثروتمند از جمله کسانی هستند که معمولاً اگر جنگی از حد معینی طولانی تر شود یا به عرصه حیات می گذارند. در فرآشند انقلاب کبیر فرانسه و در دوره دیرکتوار(۳) دقیقاً همین نوکیسگان بودند که به عوامل ارتجاع تبدیل شدند.

مطالعه و بررسی تاریخچه پیروزی طبقه سوم (۴) در فرانسه در سال ۱۷۸۹ فوق العاده آموزنده است. این طبقه خود از بخش های فوق العاده نامگون تشکیل شده بود، همه کس را شامل می شد جز اشراف و روحانیت. بنابر این نه تنها بخش های مختلف بورژوازی بلکه کارگران و دهقانان فقیر را هم در بر می گرفت. تنها به دنبال يك دوره طولانی مبارزاتی، آن هم پس از چندین نبرد جنگی بود که این طبقه توانست سر انجام در سال ۱۷۹۲ امکان شرکت در اداره امور کشور را بدست آورد. واقعیت این بود که ارتجاع سیاسی مدتها پیش از ترمیدور(۵) شکل گرفته بود، یعنی دقیقاً زمانی که هم درعمل و هم قانوناً قدرت از دست توده ها خارج می شد و

در عوض به انحصار تعداد اندکی از افراد در می آمد. باگذشت زمان توده های مردم در ابتداء به خاطر فشار حوادث و بعد ها در اشکال قانونی به تدریج از حکومت و اداره کشور حذف شدند.

در اینکه ارتجاع قبل از هر چیز از طریق شکاف انداختن بین طبقاتی که طبقه سوم را تشکیل می دادند فشارش را به منصفه ظهور می رساند جای کوچکترین تردیدی نیست، اما، اگر بورژوازی را با دقت مورد بررسی قرار دهیم در می یابیم که آن نوع تمایزات طبقاتی آشکاری که میان طبقات مختلف وجود دارد - یعنی نقش کاملاً متمایز هرطبقه در روند تولید، برای مثال تمایز جایگاه طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا در روند تولید - را نمی توان در بخش های مختلف بورژوازی مشاهده کرد. بورژوازی در دوران افست و فروکش انقلاب با تمام توانش وارد معرکه نشد که صرفاً گروه های اجتماعی ای که تا همین دیروز با آنها متحد بود و متفقاً برای اهداف انقلابی مشابهی مبارزه می کردند را از صحنه حذف کند، بلکه هدف مهمتر دیگری را هم دنبال می کرد و آن متلاشی کردن وحدت و انسجام توده های کمابیش همگون بود، و بورژوازی این هدف را با مشتی به مراتب آهنین تر از هدف نخست پی گرفت و متحقق ساخت.

طبقه نوپا با تخصص و حرفه ای کردن اداره امور کشور موجب پیدایش قشری از کارگزاران حرفه ای دولتی در میان صفوف طبقه خودش هم شد. بدین ترتیب طبقه حاکم جدید، به یمن فشارهای ارتجاع و در ادامه همین مشی بود که شکاف جزئی را به دره ای عظیم تبدیل کرد و در همین روند این مناقشات و کشمکش ها تناقضات جدیدی هم آفرید.

انحطاط حزب ژاکوین ها (۶) و ریشه یابی عوامل آن نه تنها افکار معاصرین انقلاب فرانسه، یعنی کسانی که خود در انقلاب شرکت داشتند را شدیداً به خود

مشغول کرده بود، بلکه این مسأله در مورد تاریخ نویسان بعدی انقلاب هم کاملاً صدق می کند.

رویسپیر (۷) همواره علیه خطرات مستی قدرت به همکارانش هشدار می داد و آنها را از مضرات قدرت چون گستاخی، تکبر و نظائر آنها ـ آفاتی که ما بر آنها صفات « خود گنئیگی ژاکوبینی » نام نهاده ایم ـ بر حذر می داشت. معهذاً خواهیم دید که در خارج شدن قدرت از دست های خرده بورژوازی، رویسپیر خود نیز سهیم بود. در این جا قصد ندارم کلیه عوامل مختلفی را که موجب انحطاط و سقوط ژاکوبین ها شدند، برشمرم، عواملی چون گرایش به ثروتمند شدن از طریق شرکت در امور پول ساز نظیر مقاطعه کاری، و یا توزیع مایحتاج مردم و غیره... . معاصرین انقلاب فرانسه به تفسیر به توصیف آنها پرداختند. تنها به يك مورد کاملاً شناخته شده و عجیب اشاره می کنم. بابوف (۸) معتقد بود که زنان اشراف روند سقوط ژاکوبین ها را تسهیل کردند، و دلیل آن را روابط صمیمانه ژاکوبین ها با آنها می داند. وی در بیانیه ای با چنین جملاتی ژاکوبین ها را مورد خطاب قرار می دهد:

« شما ای طبقه سوم بزیل معلوم است چه می کنید! امروزه

آنان شما را با دست های ظریفشان نوازش می دهند و در آغوش می گیرند،

اما، فردا با همان دست ها گلویتان را خواهند فشرد. »

اگر در دوران انقلاب فرانسه موثر سیکلت اختراع شده بود بی شک « حرمسرای موثوری » هم به عوامل فوق افزوده می شد، پدیده ای که به اعتقاد رفیق سوسنفسکی امروزه نقش بسیار مهمی در شکل گیری ایدئولوژی بوروکراسی حزب و شورا ها ایفا می کند. متأسفانه باید بگویم که در این مورد من هم با او هم نظرم. امروزه کاملاً مسلم است که حذف تاریخی اصل انتخابی بودن مناصب و مقامات و جایگزین شدنش با اصل انتصابی بودن در انزوای کامل ژاکوبین ها و

جدائی و برش قطعی توده های کارگر و خرده بورژوا از آنها نقش به مراتب مهم تری داشت تا نابودی کلیه جناح های چپ از آنرژه (۹) و هربرتیسست ها گرفته تا شومپنیست ها و کمون پاریس.

در شرایطی که ضد انقلاب ضربه خورده دوباره جان می گرفت و مواضع از دست داده اش را یکی پس از دیگری پس می گرفت، انتصاب مأمورین و کارگزاران در ارتش و ادارات دولتی در مناطق جنگی نه تنها عملی مشروع بلکه قابل دفاع بود. اما، زمانی که رويسپير بتدریج شروع به عزل و نصب قضات و کارگزاران انتخابی نواحی پاریس را می کند، زمانی که رؤسای کمیته های انقلاب و حتی رهبری کمون های پاریس که همگی انتخابی بودند را خود منصوب می کند، او با این اقدامات خود دیگر فقط موجب تقویت بوروکراسی نمی شود، بلکه، اصولاً هر گونه ابتکار عملی در توده ها را هم می کشد. بدین ترتیب حکومت رويسپير در عوض گسترش و ارتقای فعالیت های انقلابی توده ها، با این اقدامات خود راه صعود به قدرت نیرو های استبداد و ارتجاع را هموار ساخت، آن هم در شرایطی که توده ها به خاطر بحران اقتصادی و بدتر از همه به دلیل کمبود مواد غذایی و وخامت اوضاع و احوال بنقد شدیداً تحت فشار قرار داشتند.

دوما، رئیس دادگاه انقلاب پاریس از اینکه نمی تواند داوطلبی برای هیأت منصفه محاکمات بیابد به رويسپير شکایت می کند. آری دیگر کسی برای عضویت در هیأت منصفه دادگاه های انقلاب تمایل از خود نشان نمی دهد. تنها در دهم ترمیدور بود که رويسپير خود نیز به این بی تفاوتی و رخوت مردم پی می برد. روزی که ارتجاع، بی آنکه کوچک ترین واژه ای از دخالت مردم برای آزاد ساختن دیکتاتور سابق به دل راه دهد، رويسپير مجروح و غرقه به خون را قبل از آنکه به زیر تیغ گیوتین بفرستد بر روی ارابه ای سرباز در خیابان های پاریس می چرخاند.

با توجه به نکته فوق واضح است که سقوط رویسپهر و شکست دموکراسی انقلابی را نمی توان به مسأله عدم رعایت اصل انتخابی بودن کاهش داد. اما، بی شک نکته فوق در تسریع رویدادها و تشدید عوامل دیگر بی تأثیر نبود. عمده ترین عاملی که نقش قاطع و تعیین کننده ای در روند حوادث داشت مشکل تأمین مواد غذایی و مایحتاج عمومی بود. این شکل معلول برداشت بسیار بد در طی دو سال گذشته بود، مضافاً آنکه اغتشاشات عدیده ناشی از تقسیم اراضی بزرگ فئودال ها به قطعات کوچک بین روستائیان هم مزید بر علت شده بودند. همچنین افزایش سرسام آور و دائمی قیمت نان و گوشت را هم باید به آن افزود. نباید فراموش کرد که رویسپهر و حکومتش به هیچ وجه کوچکترین تمایلی به اتخاذ اقدامات دولتی برای مبارزه علیه حرص و آز محتکرین و دهقانان ثروتمند از خود نشان نمی دادند. فشار توده ها بود که سرانجام آنها را وادار کرد که به قانون موسوم به قانون حداکثر (۱۰) رأی مثبت دهند. مسلم است که در شرایط بازار و تولید سرمایه دارانه این اقدام تنها می توانست مسکن موقتی و زود گذر برای درد بیمار باشد و نه داروی علاج بیماری.

حال بار دیگر به شرایط امروزه خودمان بازگردیم. لازم است قبل از هر چیز به این نکته اشاره کنم که امروزه دراستفاده از مقولات « حزب » و « توده های مردم » باید دقت بیشتری مبذول داشت. تأثیر رویداد های ده سال گذشته بر روی آنها را نباید دستکم گرفت. نه طبقه کارگر و نه حزب هیچیک امروزه نه به لحاظ بافت و ترکیب فیزیکی و نه به لحاظ روحیه و اخلاق به هیچ وجه قابل مقایسه با ده سال پیش نیستند. به جرأت می توان گفت که يك مبارز سال ۱۹۱۷ به سختی می تواند خود را در کنار يك مبارز سال ۱۹۲۸ قرار دهد. ذره ای اغراق در این ادعایم وجود ندارد. به اعتقاد من مطالعه و بررسی تغییر و تحولاتی که طبقه کارگر در طی ده سال گذشته از سر گذرانیده امری ضروری و گریز ناپذیر است. تجزیه و تحلیل آنها بر

عواملی که اوضاع کنونی را به وجود آورده اند بر تو خواهند افکند و راه خروج از معضلات امروزی را به ما نشان خواهند داد.

به هیچوجه قصد ندارم که در اینجا به تجزیه و تحلیل همه جانبه این مسأله بپردازم. تنها به اشاره برخی از نکات مهم بسنده می کنم.

وقتی در باره طبقه کارگر سخن می گوئیم باید به این سؤالات پاسخ دهیم: چه درصدی از کارگران بعد از انقلاب وارد صنایع شدند؟ چه درصدی از کارگران امروزی قبل از انقلاب هم کارگر بودند و چه میزانی از آنها در جنبش انقلابی قبل از پیروزی انقلاب فعال بودند و یا در اعتصابات آن ایام شرکت داشتند؟ آمار کارگران اخراجی چیست؟ چه درصد از کارگران در دوران جنگ داخلی به ارتش سرخ پیوستند؟ درصد کارگرانی که کار منظم دارند نسبت به آنهایی که کار فصلی دارند چیست؟ آمار عناصر نیمه پرولتر و نیمه دهقان در صنایع چیست؟

هر آینه پرولتاریا و نیمه پرولتاریا، و یا بطور کلی توده های زحمتکش را با دقت مورد بررسی قرار دهیم و زیر ذره بین ببریم، در بطن آنها با لایه های وسیعی از توده ها بر می خوریم که به دشواری می توان گفت که با ما همراهند. اشاره ام فقط به خیل عظیم بیکاران نیست که خطر فزاینده ای محسوب می شوند، هر چند اپوزیسیون از مدتها پیش در این مورد زنگ خطر را به صدا در آورده است. اشاره ام عمدتاً به توده های عسرت کشیده و تنگ دست است، به نیمه فقرائی است که به این کمک های ریشخند آمیز دولتی در آستانه تکیه، دزدی و حتی خود فروشی قرار گرفته اند.

بعضی اوقات تصور اینکه در چند قدمی ما مردم در چه فلاکتی بسر می برند، امر دشواری است. اغلب این احساس به آدم دست می دهد که گوئی این همه را يك شبه و ناگهانی کشف کرده ایم. هدف ما از طرح این مسایل و نشان عدم

توانایی حکومت شوروی در خلاصی یافتن از شر مرده ریگ تزاریزم و رژیم بورژوائی این نیست که به تظلم طلبی بپردازیم. خیر هدف اثبات این نکته است که امروزه تحت همین حکومت خودمان شاهد وجود شکاف هائی در طبقه کارگر هستیم که بورژوازی با نفوذ در آنها و با هر چه بیشتر گشاد کردن آن ها سر انجام موفق به دو تکه کردن آن خواهد شد.

در دوران خاصی از حکومت بورژوائی، اندیشه و آرمان طبقه کارگر خپل عظیم این توده های غیر پرولتر، منجمله خانه به دوشان را بدنبال خود کشانید، چرا که سرنگونی رژیم سرمایه داری قرار بود رهائی کل پرولتاریا را به ارمغان آورد. خانه به دوشان و نیمه فقرا بورژوازی و دولت سرمایه داری را مسؤول فلاکت خود می دانستند. آنها امیدوار بودند که انقلاب شرایط زندگی شان را دگرگون سازد. امروزه، اما، آنها به هیچ يك از خواسته های خود نرسیده اند، و اصولاً اگر تغییری هم در شرایط شان بوجود آمده باشد بسیار ناچیز بوده است. امروزه آنان به حکومت شورا ها و شاغلین در صنایع به دیده عداوت می نگرند و به دشمنان قسم خورده شورا ها، سندیکا ها و حزب تبدیل شده اند. گاه شنیده می شود که رده های بالای طبقه کارگر را «اشراف نوین» می نامند.

این افتراقی که قدرت در صفوف پرولتاریا بوجود آورده، و در صفحات گذشته آنرا پدیده «خطرات حرفه ای» نامیدم را کمی بیشتر توضیح می دهم. به عوض آنکه مصادرات امور محتوای وظایف شان را تغییر دهند، بر عکس این مناصب و مشاغل بودند که مجریانشان را تغییر دادند. مقصودم این است که طرز فکر و روحیه کسانی که مسئولیت های امور اقتصادی و اداری کشور بدانها واگذاشته شده است به واسطه مشاغل شان خود دستخوش چنان تغییر و دگرگونی واقع شده اند که نه تنها از لحاظ عینی بلکه به لحاظ ذهنی، نه تنها از نقطه نظر مادی بلکه از زاویه اخلاقی هم

دیگر بخشی از طبقه کارگر محسوب نمی شوند. بدین ترتیب، برای مثال ، مدیر کارخانه ای که نقش حاکم را بازی می کند، علی‌رغم کمونیست بودنش، علی‌رغم ریشه پرولتری داشتنش، علی‌رغم آنکه تا چندی پیش خود یک کارگر کارخانه بوده است، آری علی‌رغم همه این واقعیت ها از دید کارگران او دیگر الگوی یک پرولتر گونه نمی تواند باشد. مولوتف مجاز است که با طیب خاطر و شادی زایدالوصفی دولت ما را با کلیه انحطاط بوروکراتیکش، با همه رسوائی های غیر انسانی اسمولنگ، با همه کلاه برداری های تاشکند، و با همه ماجراجویی های اخیر آرتیموفسک، آری با همه این مفساد و معایبش یک دولت پرولتری ارزیابی کند. او در واقع با این کارش نه تنها نارضایتی های برحق و مشروع کارگران را نادیده می گیرد، بلکه، اصولاً آنها را مردود و بی اعتبار می داند.

حال خوب است نظری هم به حزب بیافکنیم. نه تنها باید به سرو صدا ها و پیچ های کارگران گوش دهیم، بلکه باید نظرات سایر طبقات را هم در مد نظر بگیریم. ساختار و ترکیب اجتماعی حزب به مراتب نامتجانس تر از آن است که بتوان آن را یک حزب پرولتری دانست. در واقع همیشه چنین بوده است. البته، به استثنای ایامی که حزب شدیداً در گیر مجادلات و مباحثات ایدئولوژیک داغ پرشوری بوده است. به این مبارزات انقلابی طبقاتی این ناهمگونی های اجتماعی در کوره عمل انقلابی ذوب و در هم ادغام و یک دست می شدند. قدرت، اما، بر عکس مبارزه طبقاتی ، هم در طبقه کارگر و هم در حزب تفرق بوجود می آورد. قدرت عاملی است افتراقی و نه ادغامی، یعنی عاملی که موجب هر چه آشکارتر شدن شکاف های اجتماعی موجود در لایه های مختلف جامعه می شود. بوروکراسی های شورا ها و حزب نظم کاملاً جدیدی اند. باید تأکید کنم که موارد تک استفاده از قصور این یا آن رفیق در اجرای وظایف محوله به هیچ وجه مورد نظر نیست. بر عکس، آن چه که با

آن مواجه ایم ظهور يك مقوله اجتماعی جدید ی است که از زوایای مختلف باید مورد مطالعه قرار گیرد. در بخشی از نامه ام که در رابطه با برنامه پیشنهادی بین الملل کمونیست (۱۱) به رفیق لئو داویدویچ (تروتسکی) نوشته ام، چنین آمده است:

« نحوه فرمولبندی نقش احزاب کمونیست بر دیکتاتوری پرولتاریا بر بخش چهارم برنامه (دوران انتقال) تا حدودی ضعیف است. بدون تردید این نحوه فرمولبندی کلی، نادقیق و حتی گنگ از نقش حزب و رابطه اش با طبقه کارگر و دولت پرولتری بر حسب تصادف نمی تواند باشد. هر چند که به آنتی تز دموکراسی های بورژوازی موجود اشاره شده است، اما این که برای تحقق دموکراسی پرولتری چه قدم های مشخصی باید برداشته شود حتی يك کلمه هم گفته نشده است. « جلب توده ها و بر گیر ساختن شان بر امر باز سازی » و ... « بازآموزی آنها و باز گردانیدن طبیعت واقعی شان به آنها » (بر همین رابطه بوخارین (۱۲) مسأله انقلاب فرهنگی را هم مطرح می سازد). به لحاظ تاریخی و از مدتها پیش این ها تماماً مطالب کاملاً شناخته شده ای هستند. اما، مسأله بر این است که اگر بخواهیم هنگام پیاده کردن آنها از مرحله کلی گوئی و ابتدال فراتر رویم باید تجارب دیکتاتوری پرولتاریا را بر طی ده سال گذشته بر مد نظر بگیریم. دقیقاً این جا است که « رهبری و شیوه هائی که برای تحقق آن ها بکار می گیرد، اهمیت پیدا می کند».

اما رهبران ما کمترین تمایلی ندارند که در این مورد سخنی گفته شود. چرا که در آن صورت واقعیت بر توده ها آشکار خواهد شد که این رهبران هستند که قبل از « باز آموزی دیگران و بازگردانیدن طبیعت واقعی شان به آن » خود باید مراحل بسیاری را طی کنند و آن ها بدرستی از بر ملا شدن این واقعیت به شدت واهمه دارند. اگر مسؤولیت نوشتن طرح برنامه بین الملل کمونیست به من محول می شد، در آن بخش

از آن که به دوران انتقالی اختصاص دارد، به نظریه های لنین در باره دولت، دیکتاتوری پرولتری، نقش حزب و رابطه اش با پرولتاریا، استقرار دموکراسی پرولتری، یعنی آن چه که باید باشد، و مقایسه اش با آنچه به واقع شاهد آنیم، یعنی واقعیات امروزی در بوروکراسی شوراهای و حزب، صفحات بیشتری را اختصاص می دادم.

رفیق پرنوپراژنسکی (۱۳) قول داده است که در کتاب در دست نگارشش که عنوان فتوحات پرولتاریا در یازدهمین سالگرد انقلاب خواهد داشت، فصلی را به بوروکراسی شوراهای اختصاص دهد. امیدوارم که بوروکراسی حزبی را که در دولت ما نقش به مراتب مهم تر از بوروکراسی شوراهای بازی می کند، از یاد نبرد. از او تقاضا کرده ام که مطالعه کاملی روی این پدیده اجتماعی ویژه انجام دهد و تمام جوانب آن را مورد بررسی قرار دهد. در مورد وفای به عهد این رفیق بسیار خوش بینم. هیچ نوشتار کمونیستی سراغ ندارم که در مورد خیانت سوسیال دموکراسی آلمان در ۴ اوت ۱۹۱۴ رقم زده باشد ولی به نقش مخرب مهلکی که رده های بالای حزب و سندیکا در سقوط تاریخی آن حزب ایفا کردند تأکید نورزیده باشد (۱۴). از طرف دیگر آن چنان که باید و شاید به مسأله حزب و دولت شوراهای پرداخته نشده، و آن چه هم گفته شده بسیار کلی است. از نظر جامعه شناسی این یک پدیده بسیار حائز اهمیتی است که بدون تجزیه تحلیل و بررسی پیامد های ناشی از تغییر ایدئولوژی حزب و طبقه کارگر نمی توان آن را در تمامیتش شناخت.

می پرسیم بر سر آن همه شور و شوق انقلابی حزب و پرولتاریا چه آمده است؟ آن همه ابتکار و خلاقیت های انقلابی شان کجا رفته است؟ آن علائق ایدئولوژیکی شان، آن ارزش های انقلابی اشان، آن غرور پرولتری شان کجا رفته اند؟ از این همه بی علائقی، ضعف، بزدلی، فرصت طلبی و خصایل ناشایست دیگری که به

این لیست می توان افزود، اظهار تعجب می کنی. این همه افراد با آن همه سوابق درخشان انقلابی، کسانی که در صداقت شان کوچکترین تردیدی نمی توان داشت، کسانی که خلوص نیت، وارستگی و تعلقشان به انقلاب را بارها به اثبات رسانیده اند، آری این ها چطور به چنین بوروکرات های زیبون و رقت انگیزی می توانند تبدیل شده باشند. این «برابران کارامازوف» (۱۵) که تروتسکی در جوابیه اش به بیانیه کرتسینسکی - افسینکف آنها را با این لقب مخاطب قرار می دهد، از کجا سر در آورده اند؟

اگر انحطاط کسانی که از بورژوازی بریده و بسوی ما آمده بودند - عمدتاً روشنفکران و بطور کلی افراد منفرد - نه تنها چندان غیر منتظره نبوده، بلکه امر قابل انتظاری هم است، پس چرا وقوع همین پدیده در درون طبقه کارگر بنظرمان غیر متزقبه می آید. بر عکس ما باید سعی کنیم که این پدیده را بشناسیم و آن را توضیح دهیم. بسیاری از رفقا به واقعیت تلخ انفعال طبقه کارگر اشاره می کنند اما نمی توانند احساس سر خوردگی و ناامیدی اشان را مخفی نگهدارند.

از سوی دیگر پاره دیگری از رفقا در طی دوران بسیج برای برداشت خرمن با مواردی از برخورد های محکم و استوار انقلابی مواجه شده اند. آنها این موارد را دال بر وجود واکنش های طبقاتی در درون حزب می دانند. اخیراً رفیق ایچنکو نامه ای برای نوشتن که اشاره به همین مطلب دارد، از قرار معلوم این نامه را برای رفقای دیگری هم فرستاده است. وی معتقد است که ابتکار بسیج خرمن چینی و مسأله انتقاد از خود بیانگر مقاومت بخشی از طبقه کارگر و غایبندگان همین بخش در حزب است. متأسفانه باید بگویم که این نکته حقیقت ندارد. هر دو مورد در دوایر بالای حزبی طرح ریزی شدند و به هیچ وجه ربطی به فشار های انتقادی کارگران و یا بخشی از آنها ندارد. تنها به دلایل سیاسی و حتی در مواردی منافع فرقه ای است که پاره ای از افراد در رده های بالای حزب این خط را دنبال می

کنند. تنها از وجود يك نوع فشار پرولتری می توان سخن گفت، آن هم فشاری است که اپوزیسیون رهبری آن را بدست دارد. اما، در عین حال باید اضافه کنم که این فشار چنان فشاری نیست که اپوزیسیون را قادر سازد که در درون حزب منسجم عمل کرده و سر پایش استوار نگه دارد. مهم تر آنکه اپوزیسیون موفق نشده است مشی سیاسی حزب را تغییر دهد.

تروتسکی با برشمردن مثال های تاریخی انکار ناپذیر، نظیر کمون پاریس و قیام دسامبر ۱۹۰۵ مسکو، نشان می دهد که باره ای از جنبش های انقلابی چطور با شکست شان نقش انقلابی راستین و مثبتی را ایفا کردند. من هم با این تحلیل تروتسکی کاملاً هم نظرم. شکست کمون پاریس بقای شکل جمهوری در فرانسه را تضمین کرد و قیام مسکو راه را برای اصلاحات قانونی در روسیه هموار ساخت. به هر حال، اگر همین دستآورد های جزئی هم با خیزش های انقلابی جدیدی تقویت نشوند مطمئناً عمرشان بسیار کوتاه خواهند بود.

عدم مشاهده کوچکترین واکنشی چه از جانب توده ها و چه در حزب تلخ ترین واقعیتی است که امروزه با آن مواجه ایم. در طی دو سال گذشته مبارزه سرسختی مابین اپوزیسیون و دوائر بالای حزب در جریان بوده است. رویدادهای ماه های اخیر می بایست چشم های هر آدم نابینائی را به روی واقعیت ها می گشود. اما، تاکنون کوچکترین نشانه ای از تحرك و دخالت توده ها به چشم نمی خورد. بد بینی بعضی از رفقا، همچون بدبینی تو که از خلال پرسش هایت محسوس است کاملاً قابل فهم است.

بابوف به دنبال آزادی از زندان ابه ای، پس از آن که خوب به دور و برش نگاه می اندازد با حیرت از خود می پرسد که بر سر مردم پاریس چه آمده است؟ کجایند کارگران سن آنتوان و سن مآرسا، کسانی که در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ زندان

باستیل را فتح کردند، در ۱۰ اوت ۱۹۷۲ تویلیری را گرفتند، و یا در ۳۰ مه ۱۷۹۳ کنوانسیون (۱۶) را محاصره کردند، چه رسد به آنتائی که مسلحانه جنگیدند. او در ادامه با بیان این جمله کوتاه که «آموزش عشق ورزیدن به آزادی به مردم به مراتب دشوار تر از فتح آن است» نه تنها به پرسش خود پاسخ می دهد بل که احساساتش را هم بیان می کند، احساسات يك انقلابی تلخ کام و مغبون را.

امروزه دیگر به خوبی می دانیم که چرا مردم پاریس جذابیت آزادی را فراموش کردند. قحطی، بیکاری، نابودی کادر های انقلابی (که شمار بسیاری از آنها به زیر تیغ گیوتین فرستاده شده بودند)، و حذف مردم از اداره مستقیم امور کشور از جمله عواملی بودند که آن چنان تأثیرات مادی و معنوی ای بر توده های مردم گذاشتند که تنها ۳۷ سال بعد مردم پاریس و بخشی از فرانسه انقلاب جدیدی را آغاز کردند. بابوف برنامه سال ۱۷۹۴ خود را در دو شعار «آزادی و کمون منتخب» خلاصه کرده بود.

باید اعتراف کنم که هیچ گاه دست خوش این توهم نشدم که برای جلب توده ها به صفوف اپوزیسیون، شرکت رهبران اپوزیسیون در مجامع حزبی و محافل کارگری به خودی خود بسنده می تواند باشد. من همواره این قبیل خوش خیالی ها را که عمدتاً از سوی رهبران لنینگراد و مشخصاً زینوویف (۱۷) و کامنف (۱۸) ابراز می شوند توهمات از جانب آن ها بیشتر ارزیابی نمی کردم. این توهمات تلاش های مذبوحانه ای بود از جانب آنها برای حفظ مرده ریگ آن دورانی که آنها ابراز احساسات و حضور توده ها در مجامع و سخنرانی ها و نیز تحسین مقامات رسمی را با نیت واقعی توده ها عوضی می گرفتند و آن ها را به پای محبوبیت های خیالی خودشان می نوشتند.

کمی بیشتر این موضوع را می شکافم تا شاید دلایل این تغییر سریع

مواضع شان برای خودمان هم واضح تر شود. آنان به امید اینکه سریعاً قدرت را قبضه کنند بسوی اپوزسیون روی آوردند، آری دقیقاً با در سر داشتن همین هدف بود که در سال ۱۹۲۳ به اولین اپوزسیون حزبی به رهبری تروتسکی پیوستند. هنگامی که یکی از گروه‌هایی که هیچ‌یک از رهبران عضو نشد، زینویف و کامنف را به خاطر این که تروتسکی را در مبارزه اش رها کردند و تنها گذاشتند مورد انتقاد و شتمت قرار می‌دهند، کامنف در پاسخ می‌گوید: « برای به قدرت رسیدن به تروتسکی نیاز داشتیم، پس از ورودش به حزب دیگر کاری ازش ساخته نبود ». به هر حال، باید فرض را بر این بگذاریم که آموزش حزب و طبقه کارگر وظیفه ای شاق و دشوار بوده و تحقق آن به زمان درازی نیاز دارد. چرا که قبل از هر چیز باید اذهان آن‌ها را از کلیه آلودگی‌ها و کتافاتی که در اثر فعالیت‌های شوراهای حزب و بوروکراتیزه شده به آنها ملون شده اند، بزدا کنیم.

نباید این واقعیت را نادیده گرفت که اکثر اعضای حزب برداشت‌های کاملاً نادرستی از وظائف و عملکرد و ساختار حزب دارند. این امر در مورد کمونیست‌های جوان به مراتب مصداق بیشتری دارد. بوروکراسی با آموزش مفاهیم غلط، کلیشه وار و با پیاده کردن بوروکراتیک همین مفاهیم غلط مسبب چنین اوضاعی شده است. تاریخ عضویت اکثر قریب به اتفاق کارگرانی که بعد از جنگ داخلی به حزب پیوسته‌اند عمدتاً از سال ۱۹۲۳ به بعد بوده است، یعنی در دوره باز کردن درهای حزب بر روی توده‌ها. اینان از نحوه و عملکرد ساختار حزب در گذشته کوچکترین تصور و اطلاعی ندارند. اکثر آنان از حداقل آموزش انقلابی طبقاتی لازم مبارزات روزمره در فرآیند ساختمان سوسیالیسم بی بهره‌اند. اما، از آن جایی که بوروکراسی حتی همین تلاش‌های ناچیز تاکتونی اش را هم به عبارات توخالی تقلیل داده است، کارگران قادر نیستند ذره‌ای از آن بهره‌گیرند. طبیعتاً روش‌های غیر

معمول آموزش مبارزه طبقاتی که بوروکراسی مبتکر آنها بوده نظیر کاهش میزان دستمزد، بدتر کردن شرایط کار، یا افزایش بیکاری، که اتخاذ چنین اقداماتی الزاماً کارگران را به مبارزه وادار می کند و ناچاراً آگاهی طبقاتی اشان را بیدار می سازد را جزء روش های عادی آموزش طبقاتی به حساب نمی آورم. کاملاً بر عکس این اقدامات خصومت و عناد علیه دولت سوسیالیستی را در آنها بر می انگیزد.

وظیفه رهبران حزب، بر طبق برداشت لنین و منجمله همگی ما، عبارت است از مصون نگهداشتن حزب و طبقه کارگر در برابر وسوسه و نفوذ فساد انگیز امتیازات فردی، استثناء قائل شدن برای نورچشمان، پارتی بازی، سوء استفاده از پست و مقام نسبت به بقایای اشرافیت گذشته و خرده بورژوازی کنونی. ما باید علیه نفوذ نابکار و علیه وسوسه و اغوای اخلاقی و ایدئولوژیک بورژوازی خود را از قبل آماده می ساختیم.

در گذشته بسیار امیدوار بودیم که رهبری حزب آپاراتوس کارگری – دهقانی و سندیکائی پرولتری نوینی ایجاد خواهد کرد، و در زندگی روزمره ارزش های اخلاقی جدیدی خواهد آفرید. اما، امروزه با صراحت کامل و با صدائی رسا باید اعلام کنیم که حزب در تحقق این تکالیفش ناموفق بوده است. حزب در تحقق هر دو وظیفه ای که در پیش داشت، هم آموزش و هم پیش گیری از فساد و انحطاط بی کفایتی تمام عیار خود را به منصفه ظهور گذاشته است. در کلیه این موارد حزب کاملاً ورشکسته به تقصیر و درمانده بوده است.

از مدتها پیش ما متقاعد شده بودیم که رهبری حزب در جاده پر مخاطره ای گام نهاده و کماکان این مسیر را دنبال می کند. رویدادهای ماه گذشته هم بار دیگر صحت این ادعای ما را به همه ثابت کرد.

باید خاطر نشان شوم که ایرادات و سرزنش های بیشتر از جنبه کیفی امور

است تا کمی. بر این نکته مصرأ تأکید می‌ورزم، چرا که آنها برای اثبات موفقیت‌های بی‌شمار و و پایان‌ناپذیرشان بار دیگر ما را با آمار و جداول‌شان مباران خواهند کرد. اکنون فرصت مغتنمی است برای خاتمه دادن به این شارلاتانیسم و هوجی‌گری در سوء استفاده از آمار و ارقام. گزارشات کنگره پانزدهم را مطالعه کنید. گزارش کوسیور در باره فعالیت‌های تشکیلاتی را به دقت مرور کنید. چه چیزی از آن دستگیرتان می‌شود؟ بخشی از آن را کلمه به کلمه نقل می‌کنم: «دموکراسی درون حزبی پیشرفت شگفت‌انگیزی کرده است ... فعالیت‌های تشکیلاتی حزبی بطور چشم‌گیری گسترش یافته‌اند ...» و در خاتمه گزارش برای اثبات این ادعاها کوهی از جداول و ارقام را به رخ می‌کشند. و اینهمه را درست در زمانی می‌شنویم که پرونده‌های کمیته مرکزی مملو است از اسنادی دال بر از هم‌پاشیدگی باور نکردنی آپاراتوس حزب و شوراهای، ایداء و آزار مبارزین و کارگران و سلطه حکومت رعب و وحشت.

پراودا ۱۱ آوریل قدرت بوروکراسی را چنین توصیف می‌کند: «عناصر فرصت‌طلب، عاطل، خصومت‌پیشه و نالایق در آن سوی مرزهای اتحاد جماهیر شوروی اوقات خود را صرف تعقیب و شکار آخرین مخترعین ما می‌کنند. باید علیه چنین عناصری ضربه‌ای کاری وارد آوریم، ضربه‌ای جانانه، با تمام قوای مان، با تمام عزم و اراده مان، با تمام شهامت و جسارتان...»

به هر حال، با شناخت کاملی که از بوروکراسی داریم دیگر موجب شگفتی نخواهد شد اگر بار دیگر کسی پیدا شود و دوباره از «گسترش چشم‌گیر» فعالیت‌های تشکیلاتی توده‌ای و حزبی و تلاش‌های کمیته مرکزی برای «گسترش دموکراسی» داد سخن سر دهد ... اعتقاد راسخ دارم که بوروکراسی با شکل موجودش، و علی‌رغم محاکمات پر سر و صدای ماه گذشته، کماکان با موفقیت به

باشیدن بذر همان كثافات تاكنونى ادامه خواهد داد. اين بوروكراسى را ديگر با پاكسازى نمى توان تغيير داد. بديهى است كه نه مفيد بودن نسبى اين پاكسازى را نفى مى كنم و نه نياز ميرم به آن را، بر عكس آنچه كه شديدأ بدان باور دارم اينست كه امروزه ديگر مسأله بر سر تغيير و جابجائى افراد نيست، بلكه قبل از هر چيز مسأله بر سر روش ها است.

به عقیده من نخستين شرط لازم برای ايجاد يك رهبرى اى كه قادر به اجراى نقش آموزشى خود باشد اولأ کاهش تعداد رهبرى كنوانى است و ثانياً کاهش دامنه قدرت و وظائف آن . بايد از شر سه چهارم آپاراتوس خلاص شويم، و وظائف و اختيارات يك چهارم باقىمانده هم بايد به شدت محدود شوند. اين کاهش نفرات و تجديد وظائف و تكاليف درمورد ارگان هاى مركزى هم كاملاً صدق مى كند و هر چه سريع تر بايد جامه عمل بدانها پوشاننده شود و در برابر خود كامگى دوائر رهبرى كه ما را بدان خو داده اند، كاملاً تضمين شوند.

تصور اينكه چه اتفاقاتى دربين توده هاى رده پائين حزب در شرف وقوع است كار چندان ساده اى نيست. خصوصاً در مبارزه عليه اپوزيسيون، آن هم با در نظر گرفتن سطح بسيار نازل مباحث ايدئولوژيك كادر ها و نفوذ مخرب آن ها بر روى كارگران حزب. اگر در بالا خط ايدئولوژيك مشخصى وجود دارد، خطى خوش منظر ولى بد نهاد، خطى مخدوش و التقاطى توأم با ميزان قابل ملاحظه اى از بد طبيقتى و رباكارى، اما بر عكس همان بالائى ها در مبارزه اشان عليه اپوزيسيون در ميان صفوف رده هاى پائين از توسل به بيشترين احساسات يهود ستيزى ، بيگانه ستيزى و روشن فكر ستيزى دريغ نورزيده اند. كمترين شك و ترديدى ندارم كه با وجود بوروكراسى كنوانى اصلاح حزب امرى محال و سراپى بيش نيست.

در جمعبندى بايد بگويم كه با وجود اينكه من هم چون شما به فقدان روحيه

انقلابی در بین توده های حزبی پی برده ام، اما، هیچ چیز این پدیده مرا به حیرت نمی اندازد. این پدیده خود محصول تغییر و تحولاتی است که هم در حزب و هم در پرولتاریا به وقوع پیوسته است. بازآموزی توده های کارگر در چارچوب سندیکا، و آموزش توده های حزبی در چارچوب حزب امری کاملاً ضروری و اجتناب ناپذیر است. تحقق این مهم فرآشدهی است طولانی و دشوار، اما، اجتناب ناپذیر، فرآشدهی که بنقد آغاز شده است. مبارزه اپوزیسیون با اخراج، زندانی شدن و تبعید هزاران تن از رفقا همراه بوده است. هر چند دستاورد های آموزش کمونیستی این مبارزه برای حزب تاکنون چندان چشمگیر نبوده است، معهذاً، در مقایسه با آموزش آپاراتوس رسمی حزب تأثیراتی مثبت به مراتب بیش تری بر جای گذاشته است.

سرمایه حزبی که میراث لنین بود توسط آپاراتوس به هدر رفت، آن هم در راهی که نه تنها کمترین غره ای ببار نیآورد، بلکه مشکلات و معضلات عدیده ای هم آفرید. در همان زمان که اپوزیسیون آنرا می ساخت آپاراتوس ویرانش می کرد.

تا کنون تمام استدلالام بر مبنای واقعیات و داده های حیات سیاسی و اقتصادی کشورمان بوده اند. این واقعیات به تفضیل در بیانیه مواضع اپوزیسیون (۱۹) مورد تجزیه و تحلیل واقع شده اند. چنین شیوه ای را از روی آگاهی و تعمد اتخاذ کرده ام. آن هم تنها به این دلیل که مسئولیت بررسی تغییر تحولات رخ داده، چه در بافت و ترکیب اجتماعی و چه در اخلاق و روحیات حزب و پرولتاریا از زمان تسخیر قدرت تا به امروز به من محول شده بود. شاید این داده ها و حقایق صیغه يك سويه ای به گزارشم داده باشند. اما، بدون ارائه يك تحلیل مقدماتی فهم و شناخت منشأ اشتباهات سیاسی و اقتصادی رهبری در رابطه با مسائل دهقانی، صنعتی، رژیم درون حزبی، و بطور کلی اداره امور مملکت بسیار دشوار می بود.

مترجم: ج: وتر

استراخان، ۶ اوت ۱۹۲۸

یادداشت های مترجم

۱ - در اواخر سال ۱۹۲۷ و تمامی سال های ۱۹۲۸ و ۱۹۲۹، موارد بسیاری از رسوائی های دولتی، بوروکراتیزم، فساد و پارتی بازی در مناطق مختلف روسیه رخ می دهد. ماجرا های اسمولنسک، آرغوفسک و چوبارفسک از برجسته ترین نمونه های این موارد بودند.

۲- اپوزیسیون (یا اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون مسکو، اپوزیسیون ۱۹۲۳، بلشویک - لنینیست ها، « تروتسکیست ها ») در سال ۱۹۲۳ بر سر مسأله دموکراسی کارگری در حزب کمونیست روسیه و همچنین نقش تعیین کننده امر صنعتی کردن حیات سیاسی جمهوری شوراهای تشکیل یافت. تروتسکی، پس از يك مبارزه بی سروصدا و طولانی در کمیته سیاسی حزب که در طی آن با شدت از برقراری دموکراسی کارگری و مبارزه علیه بوروکراتیزم پشتیبانی می کرد، سر انجام در ۸ اکتبر ۱۹۲۳ کلیه دیدگاه های خود را در مقابله با نظریات مثلث حاکم (استالین، زینوویف و بوخارین) در نامه ای به کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی، خلاصه می کند. به دنبال انتقاد شدید کمیته سیاسی از نظریات تروتسکی، که نشان دهنده يك مبارزه علنی علیه « تروتسکیزم » بود، ۴۶ تن از کمونیست های سرشناس که همگی از بلشویک های قدیمی بودند، در همبستگی با تروتسکی و نظریاتش در ۱۵ اکتبر نامه ای جمعی به کمیته مرکزی حزب کمونیست می فرستند. این افراد اساس و پایه اپوزیسیون مسکو را در سال ۱۹۲۳ شکل دادند. در سال ۱۹۲۶، اپوزیسیون موسوم به لنینگراد به رهبری زینوویف، کامنف، سوکولینکف، کروپسکایا و دیگران بدان پیوست. ثمره اتحاد این دو، اپوزیسیون چپ (بلشویک - لنینیست ها) را به وجود آورد. این اپوزیسیون دیدگاه های خود را در سند معروف به بیانیه مواضع در سال ۱۹۲۷ به کنگره پانزده حزب کمونیست ارائه داد. اپوزیسیون توسط این کنگره غیر قانونی

اعلام شد. اکثر رهبران لنینگراد منجمله زینوویف و کامنف تسلیم استالین شدند و دوباره به عضویت حزب پذیرفته شدند. اما، هزاران تن از متمردين از حزب اخراج، به زندان افکنده، و یا روانه تبعید شدند. برای جزئیات بیشتر در مورد اپوزیسیون چپ به کتاب های بین الملل سوم بعد از لنین، انقلابی که به آن خیانت شد و تاریخ انقلاب روسیه نوشته تروتسکی مراجعه شود.

۳ - دیرکتوار: به دنبال سرنگونی روبسپیر و ژاکوبین ها و با انحلال کنوانسیون از ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ تا کودتای ناپلئون بناپارت در نوامبر ۱۷۹۹ (۱۸ برومیر) قدرت اجراییه توسط يك هیأت پنج نفره اداره می شد که به دیرکتوار (DIRECTOIRE) معروف شد.

۴ - طبقه سوم: در آستانه انقلاب کبیر فرانسه جامعه فرانسه از لحاظ قانونی به سه طبقه (ETAT) تقسیم شده بودند. روحانیت (کلیسای کاتولیک)، اشراف (فئودال ها و سلطنت مطلقه) و باقی جامعه که طبقه سوم (ETAT TIER) می نامیدند. بعدها واژه CLASSE جای کلمه ETAT را گرفت. طبیعتاً این طبقه سوم به مفهوم مارکسیستی خود از چندین طبقه تشکیل می شد، بورژوازی، صنعتگران و پیشه وران، کارگران و دهقانان.

۵ - ترمیدور، ماه نهم تقویمی بود که پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه تدوین و رایج شد. در نهم ترمیدور در سال ۲ از تقویم جدید (معادل ۲۷ ژوئیه ۱۷۹۴) حکومت ژاکوبین های رادیکال به رهبری روبسپیر توسط يك جناح ارتجاعی انقلاب واژگون شد. این آغاز چرخشی به راست بود که راه را برای کودتای ناپلئون بناپارت و انهدام جمهوری اول فرانسه باز کرد.

تروتسکی واژه ترمیدور را بعد ها به عنوان قیاسی تاریخی برای غصب قدرت توسط بوروکراسی استالینیستی محافظه کار در چارچوب مناسبات مالکیت

دولتی شده بکار می برد. برای جزئیات بیشتر در این زمینه به جزوه «دولت کارگری» ترمیدور و بناپارتیزم»، نوشته تروتسکی مراجعه شود.

۶ - ژاکوبین ها (JACOBINS)، انقلابیون بورژوا دموکرات در انقلاب کبیر فرانسه. از آن جایی که جلسات کلوب آنها در دیر ژاکوب در پاریس تشکیل می شد، بدین نام مشهور شدند.

۷ - رویسپیر - شخصیت بارز انقلاب بورژوائی فرانسه در دوران انقلاب کبیر. رهبر ژاکوبین ها و رئیس دولت انقلابی در فاصله سال های ۱۹۷۴ - ۱۹۷۳.

۸ - فرانسوا نوئل بابوف، موسوم به گراسشوس، انقلابی کمونیست فرانسوی در دوران انقلاب کبیر. در دوران انقلاب خواستار الغای مالکیت خصوصی بر ابزار تولید بود و در روزنامه اش بنام تریبون مردم به اشاعه افکار و عقاید کمونیستی می پرداخت. در سال ۱۷۹۵ به زندان می افتد، چندی بعد از آزادی در سال ۱۷۹۶ با کمک هم نظرائش توطئه ای برای سرنگونی حکومت دیرکتوار طرح می ریزد. در اثر لو رفتن نقشه اشان دستگیر شده و کمی بعد به زیر تیغ گیوتین فرستاده می شود.

۹ - درانقلاب کبیر فرانسه این ها رادیکال ترین جناح خرده بورژوازی انقلابی را تشکیل می دادند. رهبر آنان ژاک ابرت بود، دشمنان قسم خورده جناح راست و مخالف سرسخت مذهب بودند. در اثر فشارهای این جناح بود که سرانجام کنوانسیون قانون « حد/ کتر » را به تصویب رساند. رویسپیر عقاید افراطی و ضد مذهبی آنها را مانعی بر سر راه سیاست های خود می دید. ابرت و اکثر هوادارانشان را به پای محاکمه کشانید و تحت اتهام « عوامل بیگانه » به زیر تیغ گیوتین فرستاد.

۱۰ - قانون حداکثر (۱۷۹۴ - ۱۷۹۳) - به دلیل شرایط بسیار بد اقتصادی و برای مبارزه با قحطی، کمبود نان و علوفه و افزایش سرسام آور مایحتاج اولیه

مردم بود که در مه ۱۷۹۳ کنوانسیون تحت فشار آنرژه ها قانون موسوم به « حداکثر » را به تصویب رسانید. این قانون برای پاره ای از مایحتاج اولیه مردم سقف حداکثر قیمت تعیین کرد و هم چنین اجازه مصادره غلات را به دولت می داد. در عمل، اما، این قانون هیچگاه پیاده نشد.

۱۱ – اولین برنامه پیشنهادی برای کمینترن (بین الملل کمونیست) توسط بوخارین نوشته شد و به چهارمین کنگره بین الملل در سال ۱۹۲۳ ارائه شد. سه طرح دیگر از جانب احزاب کمونیست آلمان ، بلغارستان و ایتالیا هم ارائه شده بودند. در این کنگره برنامه ای به تصویب نرسید، بل که تصمیم گرفته شد که طرح های اولیه برای مطالعه و بررسی بیش تر و ارائه يك طرح نهائی به کمیسیون برنامه ارجاع شود، به امید آنکه برنامه نهائی در کنگره پنجم به تصویب رسد. کنگره پنجم هم بعد از مطالعاتی اتخاذ طرح نهائی را به کنگره بعدی محول کرد. در کنگره ششم در سال ۱۹۲۸، کلیه برنامه های پیشنهادی ناپدید شدند و تنها برنامه ای که توسط بوخارین نوشته شده بود این بار به اسم برنامه استالین – بوخارین ارائه شد. کنگره بعد از چند تغییر جزئی سرانجام این برنامه را به تصویب رسانید. دقیقاً این برنامه است که در این جا مورد انتقاد قرار گرفته است. برای اطلاعات بیشتر در این مورد به کتاب بین الملل سوم پس از لنین، نوشته تروتسکی مراجعه شود.

۱۲ – بوخارین، از رهبران حزب بلشویک و عضو دفتر سیاسی آن حزب بود. در سال ۱۹۲۳ به راست گروید و در کنار استالین علیه تروتسکی و اپوزیسیون چپ مبارزه کرد. در سال ۱۹۲۸ از استالین برید و رهبر اپوزیسیون راست شد. در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست شوروی اخراج شد. در سال ۱۹۳۴ تسلیم استالین شد و دوباره به حزب بازگشت. دو ماه بعد از حزب اخراج شد و به اتهام فعالیت‌های ضد انقلابی دستگیر شد. در سال ۱۹۳۸ محکوم به مرگ و اعدام شد.

۱۳ - پره اوپراشنسکی، از رهبران حزب بلشویک و برجسته ترین اقتصاد دان حزب بود. وی به اپوزیسیون چپ پیوست و در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شد. در ۱۹۲۹ تسلیم استالین شد و به حزب پذیرفته شد. بار دیگر در سال ۱۹۳۱ از حزب اخراج شد، مجدداً در سال ۱۹۳۲ به عضویت حزب کمونیست در آمد. در سال ۱۹۳۴ او را مجبور ساختند که تمام عقاید دهه ۱۹۲۰ خود را مردود اعلام کند. در سال ۱۹۳۵ دستگیر و سر انجام اعدام شد.

۱۴ - تاریخ ۴ اوت ۱۹۱۴، عمدتاً در محافل انقلابی به عنوان تاریخ اضمحلال بین الملل دوم تلقی می شود. در آن تاریخ گروه سوسیال دموکرات در رایشتاک (مجلس نمایندگان) آلمان به اعتبارات جنگی مورد درخواست قیصر و صدراعظم آلمان رأی مثبت داد. این عمل را نه تنها تحت لوای دفاع از مام وطن سرمایه داری، بلکه برای برقراری صلح داخلی، بخوان جلوگیری از انقلاب، انجام داد. گروه سوسیال دموکرات ها در مجلس نمایندگان فرانسه هم در همان روزها اتحاد مقدس را با طبقه حاکمه پایه گذاری کرد. قریب به اتفاق احزاب سوسیال دموکرات اروپائی روش های مشابهی را دنبال کردند.

۱۵ - برادران کارامازوف، نام شخصیت های اصلی کتابی است به همین نام. این کتاب شاهکار داستایوفسکی نویسنده مشهور روسی است. نویسنده در این کتاب تزلزلات آدم ها را هنگامی که بر سردوراهی انتخاب ما بین نیکی و شر قرار می گیرند با قلمی اعجاب انگیز توصیف می کند. کرتسینسکی و افسینکف از جمله نخستین رهبران حزب بلشویک بودند که به اپوزیسیون چپ پیوستند و نامه معروف ۴۶ نفره را در سال ۱۹۲۳ امضاء کردند. این دو بعد ها تسلیم استالین می شوند و از همین رو است که تروتسکی قیاس برادران کارامازوف را در مورد آنان بکار می برد.

۱۶- کنوانسیون، مجلس قانون گذاری در دوره انقلاب کبیر فرانسه

(دسامبر ۱۷۹۲ - اکتبر ۱۷۹۵) کنوانسیون نامیده می شد. جایگاه طرفداران سیاست های محافظه کارانه در سمت راست تالار این مجلس قرار داشت و حامیان سیاست های رادیکال انقلابی در سمت چپ. امروزه در سیاست انتساب صفت چپ به جناح های رادیکال و صفت راست به جناح های محافظه کار در جامعه از همین امر نشأت می گیرد.

۱۷ - گره گوری زینوویف ، یکی از رهبران اصلی بلشویک، و اولین رئیس بین الملل کمونیست بود. او یکی از اعضای سه گانه مثلث قدرت (استالین - کامنف - زینوویف) بود که پس از مرگ لنین حکومت را در دست داشتند. او و کامنوف در سال ۱۹۲۵ به اپوزیسیون چپ تروتسکی پیوستند و همراه با اپوزیسیون در سال ۱۹۲۷ از حزب اخراج شدند. در سال ۱۹۲۸ تسلیم استالین شد، ولی سپس در سال ۱۹۳۶ یکی از قربانیان محاکمات غایبی مسکو بود و تیر باران شد.

۱۸ - لئو کامنف ، از بلشویک های قدیمی بود. همراه زینوویف تسلیم شد. در سال ۱۹۲۸ بار دیگر به حزب پذیرفته شد. در سال ۱۹۳۲ مجدداً از حزب اخراج شد. در سال ۱۹۳۳ تسلیم استالین شد. در طی محاکمات مسکو محکوم و اعدام شد.

۱۹ - بیانیه مواضع اپوزیسیون - در سال ۱۹۲۷ برای بحث های پیش کنگره بانزدهم حزب کمونیست اتحاد شوروی سندی توسط تروتسکی، زینوویف، کامنف، راکوفسکی، پره براژنسکی و تعداد دیگری از اعضای کمیته مرکزی حزب به کنگره ارائه شد. این بیانیه توسط بوروکراسی استالینستی و به اتهام « سندی ضد حزبی » اجازه انتشار در شوروی را نیافت. پره براژنسکی و چند تن دیگر از رهبران اپوزیسیون به اتهام عهده دار شدن تکثیر آن توسط ماشین چاپ دستی از حزب اخراج شدند. کمی بعد اخراج دستجمعی صدها تن از طرفداران اپوزیسیون صورت گرفت.

مارکسیزم جادوی نخستین

ایزاک دوپچر

ایزاک دوپچر در سال ۱۹۰۷ در گراکوی به دنیا آمد. هنوز با ۱۹ سالگی نگذاشته بود که به عضویت حزب کمونیست لهستان درآمد. به زودی در رهبری آن حزب قرار گرفت. انحطاط بوروکراتیک انقلاب اکتبر او را به مبارزات اپوزیسیون چپ حزب بلشویک در شوروی جلب کرد. در سال ۱۹۳۱ رهبری جناح اپوزیسیون ضد استالینیستی در حزب کمونیست لهستان را بر عهده داشت. سال بعد، او را از حزب اخراج کردند. در آستانه جنگ جهانی دوم که خطر حمله ارتش آلمان هیتلری به لهستان قریب الوقوع بود به انگلستان مهاجرت کرد.

قدرت تحلیل مسایل سیاسی، تسلط کامل بر زبان انگلیسی و قلم استثنایی اش از او یک چهره برجسته مارکسیستی در دوران بعد از جنگ ساخت. یکی از صاحب نظران انقلاب اکتبر و استالینیزم بود. کتاب های بیوگرافی تروتسکی در سه جلد و بیوگرافی استالین در دو جلد از مهم ترین آثار وی به حساب می آیند. کتاب مشهور دیگرش به نام « انقلاب ناممکن » که در باره انقلاب اکتبر نوشته شده به اکثر زبان های دنیا ترجمه شده است. مطالعه آثار وی برای علاقه مندان به مسایل مارکسیزم و تاریخ شوروی امری ضروری است. او در سال ۱۹۶۸ در گذشت.

پلخائف در جایی می نویسد که اگر اوضاع و احوال تاریخی نیاز تحقق به یک « کارکرد » سیاسی مشخص را بطلبد، همان شرایط تاریخی هم « عامل » ی که توانائی جامه عمل پوشانیدن به آن را داشته باشد بوجود خواهد آورد. اگر نیاز به این « کارگرد » عمیقاً در اوضاع و احوال آن عصر ریشه دوانیده باشد، دوران خود نه تنها به یک فرد بلکه دست کم چند تن را که روحیات، شخصیت و اراده لازم برای

جامه عمل پوشانیدن به آن « کارکرد » را دارا باشند خلق خواهد کرد. به عنوان قاعده، اوضاع و احوال هر دوره تنها به يك فرد و یا حداکثر به تعداد انگشت شماری از این افرادی که توان بالقوه رهبر شدن را دارند اجازه می دهد که وارد صحنه شوند. از این رو است که در بایگانی تاریخ قابلیت و اعمال تنها این افراد به ثبت می رسند. واقعیت این است که وقتی فردی کرسی رهبری را اشغال می کند وی با این عمل خود مانع از آن می شود که سایر رهبران بالقوه که محکوم به گمنامی شده اند، وارد صحنه شده و استعداد هایشان شکوفا شود.

پلخائف این نظریه را به حیطة سیاست محدود نمی کند. برای مثال او مدعی است که اگر شخص لئوناردو داوینچی وجود نمی داشت که شاهکارهای هنری بی نظیرش را خلق کند، باز هم کوچک ترین تغییری در گرایش کلی و مسیر تکامل مکتب هنری دوره نوزائی به وجود نمی آمد، چرا که به باور او این گرایش محصول شرایط اجتماعی و جو روشنفکری و اخلاقی حاکم بر آن دوران بود. تنها تفاوتی که می کرد این می بود که سیمای « افراد دیگری » بر بوم نقاش دیگری ترسیم می شدند. از نظر او همین نکته در مورد کشفیات علمی مهمی که صرفاً به نام فرد مشخصی شناخته می شوند هم صدق می کند. این کشفیات محصول آن مرحله از تکامل است که برخی از شاخه های علوم در آن دوره مشخص به آن دست یافته اند، و این که چرا! این فرد دانشمند و نه دیگری به کشف آن نایل می آید بیشتر مسأله بخت و تصادف است. در واقع بسیار اتفاق افتاده که چندین دانشمند و مستقل از یکدیگر به کشف هم زمان يك پدیده مشخص علمی نائل آیند.

برگردیم به مسأله سیاسی. فرض کنیم که، برای مثال، ژنرال بناپارت قبل از آن که کنسول اول شود و یا تاج امپراطوری فرانسه انقلابی را بر سر خود نهد، در جنگی کشته می شد، مطمئناً ژنرال دیگری جایش را می گرفت که اساساً همان

نقش را در تاریخ بازی می کرد. در آن زمان رهبران نظامی با کفایتی وجود داشتند که به خوبی قادر بودند همان نقش را بر عهده بگیرند. به قدرت رسیدن بناپارت مانع از آن شد که بناپارت های بالقوه دیگر به بناپارت بالفعل تبدیل شوند. « عامل » ی که قادر به جامه عمل پوشانیدن به « کارکرد » تاریخی مشخصی بود یا به عرصه نهاده بود و دیگر جایی برای نفر دوم وجود نداشت. در این مثال تاریخی « کارکرد » عبارت بود از استقرار يك حکومت مستبد اما هنوز انقلابی - حکومت « سرنیزه عامل » - برای ملتی که دموکراسی جمهوری مردمی ژاکوبین ها را امتحان کرده بود اما آن را نپذیرفت ولیکن هنوز آمادگی پذیرش نظام سلطنتی پیش از انقلاب را هم نداشت.

این احکام پلخائف مجادلات بسیار بحث انگیزی را بر انگیخت که من در این نوشته به هیچ وجه قصد وارد شدن به آن ها را ندارم. تنها به این نکته بسنده می کنم که حتی در بین مارکسیست ها که عمدتاً با نظریات پلخائف هم نظر بودند هم « اختلافات » بسیاری وجود داشته است.

تروتسکی، برای مثال، در کتاب « تاریخ انقلاب روسیه » سعی می کند که بین فلسفه مارکسیستی تاریخ (که به استناد آن این نیروهای جمعی و طبقات و گروه های اجتماعی هستند که نقش تعیین کننده دارند) و نقطه نظر خودش که مطابق آن نقش شخص لنین در روند انقلاب اکتبر را منحصر به فرد می بیند (بدین معنی که هیچ بلشویک دیگری نمی توانست جای وی را بگیرد) تعادل برقرار کند. به هر رو، تروتسکی حتی از این هم از موضع پلخائف بیشتر فاصله می گیرد. وی در يك نامه خصوصی که از تبعید گاهش آلا آتا به يك بلشویک قدیمی می نویسد با صراحت و شجاعت کامل مدعی می شود که : « شما به خوبی می دانید که بدون لنین انقلاب اکتبر به سر منزل پیروزی نمی رسید » (۱). بدین ترتیب در حالی که در آثار منتشر شده اش سعی می کرد که نقطه نظرش نسبت به نقش لنین را با نظریه پلخائف منطبق سازد، اما، به

نظر می‌رسد که در مکاتبات خصوصی اش موضع کاملاً متفاوت دیگری را مطرح می‌کند.

به نظر می‌رسد که حکایت استالین سرانجام این مجادله بحث انگیز را به نفع نظریه پلخائف به انجام رسانید.

در بین معاصرین استالین، چه دوست و چه رقیب، به دشواری می‌توان فردی را یافت که در مراحل نخستین او را برای نقشی که در آینده قرار بود بازی کند مناسب بداند. از نظر آن‌ها استالین از ویژگی‌ها و استعدادها لازم برای رهبر شدن کمترین بهره‌ای نبرده بود، خواه رهبری از نوع بلشویکی و خواه غیر از آن. به قدرت رسیدن او برای همه کاملاً غافلگیر کننده بود. تروتسکی در این رابطه می‌نویسد: «استالین برای این که جانشین لنین شود خود را همچون سایه‌ای از یکی از دیوارهای کرملین به بیرون آویخت». زینوویف، کامنف، رایکف، تومسکی، بوخارین، و تقریباً تمامی رهبران احزاب کمونیست غیر روس در این برداشت با تروتسکی هم نظر بودند (۲). تنها لنین بود که در ارزیابی اش از استالین با احتیاط بیشتری سخن می‌گفت، و با این که استالین و تروتسکی را هر دو از «لایق‌ترین» افراد کمیته مرکزی ارزیابی کرده بود، معهداً، سرانجام به همکاری اش توصیه می‌کند که او را از سمت دبیر کلی حزب برکنار سازند.

حال این پرسش مطرح می‌شود که پس چرا تقریباً کلیه افرادی که به نحوی با استالین آشنائی داشتند، در مورد بخت به قدرت رسیدنش، چه در دوران قبل از صعود به قدرت و چه زمانی که مشغول قبضه کردنش بود جملگی به خطا رفتند.

در دوران لنین الگوی يك رهبر بلشویکی، علی القاعده فردی با مشخصات زیر بود: يك نظریه پرداز مارکسیست، يك استراتژی پرداز سیاسی ماهر، يك

نویسنده با قلمی نافذ، يك سخنران چیره دست، و دست آخر يك سازمانده ماهر. استالین به هیچ وجه يك نظریه پرداز به حساب نمی آمد (۳). تا آخر عمر بیشتر يك تاکتیک دان بود تا استراتژی پرداز. بیشتر استاد مانورهای کوتاه مدت بود تا مبتکر سیاست های دراز مدت. مهارتش در تاکتیک هم بیشتر در خدمت جبران ضعفش در مسائل استراتژی بود تا چیز دیگری. سخنران کسل کننده و نویسنده ای بی رمق بود. در دوران حیات لنین تنها هنرش سازماندهی بود. بی جهت نبود که معاصرین و رقبای سیاسی اش او را به هیچ وجه شایسته جانشینی لنین نمی دیدند.

اما اشتباه آنان در این بود که می پنداشتند روسیه بلشویک بعد از مرگ لنین هم کماکان به رهبری ای از نوغ لنین نیاز خواهد داشت، یعنی رهبری چه جمعی و چه فردی نزدیک ترین همکاران لنین. داوری شان از اوضاع و احوال در حال تغییر آن ایام نادرست بود و ملزومات جدید دوران جدید را در نیافتند. این نکته به ذهنشان خطور نکرد که ممکن است فردی در مرحله ای از انقلاب به هیچ وجه شایستگی و صلاحیت رهبری کردنش را نداشته باشد، اما، در مرحله بعدی همان انقلاب همین فرد می تواند شایسته ترین و مناسب ترین فرد جهت رهبری اش باشد.

امروزه می دانیم که انزوای سیاسی ناخواسته روسیه بلشویک در دنیای سرمایه داری و نیز گوشه گیری و انزواطلبی روانی خود خواسته از بارزترین ویژگی های اوضاع و احوال در حال تغییر بودند. این پدیده ساخته دست استالین نبود، بل که خود پیامد رویداد های قبل از به قدرت رسیدنش بود. او صرفاً آنچه را که برجای مانده بود، برداشت. او تنها در چارچوب آنچه وجود داشت آزادی عمل داشت و دقیقاً از همین رو بود که توانست خود را بالا بکشد. اکثر رفقایش نتوانستند خود را با انزوای شوروی وفق دهند، نتوانستند بر عادات و افکار انترناسیونالیستی خود غلبه کنند و در خدمت نظامی در آیند که بر يك سیاست انزوا طلبی پیگیر استوار بود.

آنان سر سازگاری با واقعیات جدید دوران جدید را نداشتند و از همین رو توسط این واقعیت ها آچمز شده، به کنار افکنده شده و سرانجام هر چه را رشته بودند پنبه شده یافتند.

همین نکته هم در مورد دو نگرش متفاوت از جانب استالین و رقبایش به مسأله غامض دموکراسی پرولتری در برابر خودکامگی - این مسأله حیاتی در گذار از لنینیسم به استالینیسم - کاملاً صادق است. این استالین نبود که دموکراسی پرولتری مراحل اولیه انقلاب را نابود کرد. از قبل از سال ۲۴-۱۹۲۳ این دموکراسی بنقد رنگ باخته بود. استالین، اما، ضربه نهائی را بر آن وارد ساخت.

این واقعیت دارد که بلشویزم در جریان مبارزه برای حراست از انقلاب، طبقه کارگر را از آزادی های سیاسی محروم ساخت. از این رو رقبای استالین آن چنان هم نمی توانستند بر عادات دموکراتیک خود بیاندازند. آنان، اما، به هیچ وجه نه این مسأله را کاملاً هضم کردند و نه خود را با آن وفق دادند. پشیمانی، دغدغه خاطر و باز اندیشی شدیداً اذهان آن ها را به خود مشغول کرده بود. آنان با اشتیاق و حسرت به سر منشاء و خواستگاه های دموکراتیک می نگریستند. این مسایل، اما به هیچ وجه مشغولیات فکری استالین نبودند. در چارچوب غیر دموکراتیک جدید دولت بلشویک دیگر جایی برای آن ها باقی نمانده بود که بتوانند نقش مؤثری ایفاء کنند، در حالی که قبای دستگاه جدید برای قد و قامت استالین دوخته شده بود. هر چه که استالین در ساختن نظام جدید حکومت خود کار جلوتر می رفت، دستگاه جدید هم آن ها را هر چه بیش تر خرد و داغان می کرد(۴).

انکشاف رویدادها « عامل » خودش را در استالین یافت. اگر شخص استالین هم نمی بود قطعاً فرد دیگری با همان مشخصات همان نقش را بازی می کرد. معمولاً برداشت ها و قیاس های مشابه در مورد شخصیت های تاریخی

چندان قابل قبول و مورد پسند نیستند. اما، این مسأله در مورد استالین به نحوی شگفت انگیز و استثنائی قانع کننده و موجه است.

وقتی مدعی می شویم که به فرض اگر لئوناردو داوینچی هم وجود نمی داشت باز هم سهر کلی تکامل هنر عصر نوزائی تغییر آن چنانی نمی کرد و صرفاً « شخصیت » هائی که سیمای شان به نقاشی در آمدند چهره های دیگری می بودند (انسان بی اختیار به یاد تابلو های « شام آخر »، « لیخند ژوکوند » و دیگر شاهکار های این هنرمند می افتد)، آیا منظور این است که سیر تکامل این مکتب هنری هم تغییر نمی کرد؟ آیا سهم لئوناردو داوینچی و یا میکلا آنژ در این تکامل صرفاً به خلق آن « چهره های » سرشناس خلاصه می شود.

اگر کسی مدعی شود که در دوره دیرکتوار ژنرال های دیگری هم بودند که به خوبی می توانستند جای ناپلئون را بگیرند، انسان بی اختیار به یاد صفات برجسته او می افتد: هوش، تیز اندیشی و جذابیت رمانتیکش. این سجایای اخلاقی تا چه حد در رویدادهای آن دوره نقش داشتند پرسشی است که به سادگی نمی توان خود را از آن خلاص کرد.

اما در مورد استالین چطور؟ این فرد بی چهره، خاکستری و فاقد کمترین جذابیت! تنها چیزی که در او نمی توان سراغ گرفت قابلیت هائی است که روزی بتوانند او را به موتور نیروهای گمنام فعال پشت صحنه تبدیل کند، چیزی که به مخپله هیچ کس خطور نمی کرد. او بیشتر از هر چیز تجسم گمنامی بود. گمنامی ای که به اوج قدرت و شهرت صعود کرد و حتی در آن زمان هم کماکان با خودش صادق ماند - بی نهایت بی چهره و در نتیجه بی نهایت اغفال کننده.

در نبرد بین تروتسکی و استالین، اگر تنها از زاویه استعدادها و برجستگی های فردی به داوری نشینیم، هیچ گاه قادر به توضیح پیروزی استالین بر رقیبش نخواهیم بود. هیچ استعداد خاصی در استالین نمی توان سراغ گرفت که تروتسکی

فاقد آن بوده باشد. هیچ موردی نبود که تروتسکی دست کم يك سر و گردن از استالین بالاتر نبوده باشد. افزون آن که تروتسکی از استعدادهای خارق العاده ای برخوردار بود که رقیبش کاملاً از آن ها بی بهره بود. بی جهت نیست که لنین، این داور این دو شخصیت، تروتسکی را به حق لایق ترین فرد در بین رهبران حزب بلشویک ارزیابی می کند. در این قضاوت او کمترین اغراقی دیده نمی شود.

اغلب گفته می شود که تروتسکی در سازماندهی به پای استالین نمی رسید. هیچ فردی که تاریخ ارتش سرخ را مطالعه کرده باشد این نظریه را جدی نمی گیرد. اگر بتوان امر ایجاد و سازماندهی ارتش سرخ را به پای يك نفر نوشت، بی چون و چرا این فرد تروتسکی می تواند باشد. به دنبال فروپاشی، انحلال و اضمحلال ارتش قدیم، تروتسکی ارتش سرخ را از هیچ ساخت، سازماندهی کرد و خلاء نظامی ایجاد شده را پر کرد. برای پر کردن این خلاء با يك ارتش نوین، برای سازماندهی و اداره آن به نوعی استعداد و نبوغ نظامی به مراتب عالی تر از آن چه که مجهزترین ارتش های آن زمان می طلبیدند، نیاز بود. خلق، سازماندهی و هدایت ارتش سرخ در طی جنگ داخلی ستایش کلیه صاحب نظران نظامی، چه روسی و چه غیر روسی، چه بلشویک و چه غیر بلشویک را برانگیخت. جملگی آنان بلااستثناء نبوغ نظامی تروتسکی را از نوع « نبوغ ناپلئونی » ارزیابی کردند(۵).

گفته می شود که استالین از لحاظ تاکتیک های سیاسی نسبت به تروتسکی برتری داشت. کافی است مانورهای تاکتیکی ای که تروتسکی چه در آستانه انقلاب اکتبر و چه در طی آن به کار گرفت را مورد مطالعه قرار دهیم تا بی اساس بودن این ادعا ثابت شود. در مقام رهبری قیام بلشویکی، تروتسکی تقریباً به تنهایی (لنین در آن ایام درمخفی گاه به سر می برد) کلیه دشمنان حزب بلشویک را نه تنها در موقعیت انفعالی و بی عملی قرار داد، بلکه حتی با گیج کردنشان آن ها را هم به هم

دستی و دنباله روی از بلشویک ها کشاند. او قیام را به پیروزی رساند بی آن که تقریباً گلوله ای شلیک شود. شاهدان عینی دشمن حتی در خصمانه ترین آمارهایشان تعداد کل تلفات در هر دو جبهه را جمعاً کمتر از ده نفر ذکر کردند.

از سوی دیگر، در جریان قیام اکتبر کمترین نشانه ای از استالین به عنوان تاکتیک پرداز مشاهده نمی شود. طبق اسناد رسمی کمیته مرکزی حزب بلشویک در سرتاسر سال ۱۹۱۷ هم کمترین تاکتیک و طرحی از سوی وی به چشم نمی خورد. اما این واقعیتی است که تاکتیک های تروتسکی در پیکارش علیه استالین کارائی کمتری داشتند.

لاجرم این پرسش مطرح می شود که پس چطور شد که تروتسکی، این نابغه تاکتیک های سال ۱۹۱۷، در طی سال های ۲۷-۱۹۲۴ تاکتیک پرداز ناموفقی از کار در آمد؟ چه چیزی موجب شد که استالینی که کم ترین نشانه ای از او در تاکتیک های قیام اکتبر دیده نمی شد، برعکس، در سال های بعد این چنین مهارت و استادی در این امر از خود نشان داد؟

پاسخ به این پرسش را باید در متفاوت بودن اوضاع و احوال این دو دوره سراغ گرفت. بدین معنا که شرایط سال ۱۹۱۷ شخصی مثل تروتسکی را می طلبید و نه استالین را، در حالی که چند سال بعد با تغییر اوضاع و احوال و در شرایط جدید کاملاً متفاوت با گذشته کشتی را ناخدای دیگری می بایست.

دلین این که در شرایط جدید استالین مناسب ترین فرد برای رهبری بود این نبود که وی استعداد خارق العاده در امر سازماندهی برخوردار بود، چرا که گذشته اش خلاف آن را ثابت می کند. بلکه دلیلش این بود که پیشینه اش، تجاربش، سجایای اخلاقی و قالب فکریش چنان شخصیتی از او ساخته بود که تنها در شرایط برش کامل حزب از منشاء و خواستگاه های دموکراتیکش، و به دنبال ده سال انزوا و گوشه گیری بود که به او این امکان را داد تا سکان رهبری آن را به دست گیرد.

در شرایط جدید استالین مناسب ترین «عامل» برای «کارکرد» هدایت جنبش بود. استالین در تمام عمرش هیچ گاه به خارج از روسیه سفر نکرده بود و بخش عمده ای از زندگانی اش را در زادگاهش، یعنی قزاقستان این حد فاصل آسیا و اروپا، سپری کرده بود. او با مارکسیزم اروپائی کاملاً بیگانه بود. در دوران لنین این بیگانگی يك نقطه ضعف عمده ای به شمار می آمد، چرا که بلشویزم سرنوشت آتی خود را در گروهی بیروزی انقلاب در غرب می دید. اما زمانی که کرانه های انقلاب به درون مرز های ملی عقب می نشیند، همین نقطه ضعف به عکس خود بدل شده و منشاء قدرت عظیمی برایش می شود. او که به دشواری می توانست فراتر از مرز های ملی بنگرد، کم ترین مشکلی در گسست کامل بلشویزم از چشم انداز مارکسیزم غربی نداشت.

اما رقبای استالین سال های بسیاری از عمرشان را همچون لنین در آلمان، فرانسه و سایر کشورهای اروپای غربی در مهاجرت سیاسی گذرانده بودند. در آن جا بود که آن ها سال ها مشتاقانه به سخنوران بزرگی چون ژورس، بیل و سایر پیشگامان و پیامبران فرانسوی و یا آلمانی سوسیالیزم گوش فرا داده بودند. آنان با تعالیم کسانی نظیر گد، کائوتسکی و دیگر مبشران برجسته مارکسیزم آشنا شده بودند. آنان به انبوه روزنامه ها و مطالب سوسیالیستی که آزادانه انتشار می یافت و میلیون ها خواننده داشت با شوق زایدالوصف و به دیده حسرت می نگرستند. این همه در حالی بود که انقلابیون روسی برای آن که بتوانند چند صفحه ای را مخفیانه به روسیه برسانند مجبور بودند که رنج دشواری های فراوانی را متحمل شده و مخاطرات فراوانی را به جان بخرند. آنان قدرت نظام پارلمانی، نهاد های سیاسی آموزشی، مارکسیزم غربی، اتحادیه های کارگری توده ای، تظاهرات روز اول ماه مه، اعتصابات آزاد و «قدرتمند» که رهبری شان در دست سوسیالیست ها بود را خود

از نزدیک با شور و شعف غیر قابل توصیفی مشاهده کرده بودند. آن ها در يك كلام محسور و مجذوب « عظمت » مارکسیزم اروپائی شده بودند.

دیری نپائید که فریاد عظیم سال ۱۹۱۴ فرا رسید و کاخ آمال و آرزوها فرو ریخت. احزاب اروپائی که تا آن زمان از انترناسیونالیست بودن يك پله پایین نمی آمدند و مخالفین سرسخت جنگ بودند، علی رغم تمام جار و جنجال های پیشین شان، در خدمت ماشین جنگی دولت های متحارب در آمدند. علی رغم این همه مهاجرین روسی، اما، هنوز سخت بر این باور بودند که « آگاهی طبقاتی » و « قدرت پرولتری » غربی بر این « خیانت » و پیامد هایش غلبه خواهند کرد. این که آن ها بتوانند قبل از غرب در روسیه قدرت را تسخیر کنند، چه رسد به آن که آن را حفظ کنند، نه تنها باور نداشتند، بلکه به مخیله اشان هم خطور نکرده بود.

استالین، اما، نه اشتیاقات آن ها را تجربه کرده بود و نه توهماتشان را. او هرگز پای صحبت های ژورس، بیل، کائوتسکی و یا گد ننشسته بود. او به هیچ وجه کوچک ترین تصویری از قدرت جنبش مارکسیستی در غرب نداشت. او حتی در دوران لنین هم اگر به گسترش و بسط انقلاب در اروپا اشاره می کند صرفاً خود را با واژه ها و اصطلاحات رایج بین بلشویک ها در آن ایام منطبق می سازد تا هم رنگ جماعت شود. زمانی هم که آن امید ها بر باد رفتند نه تعادل درونی اش بر هم خورد و نه بر خلاف بسیاری از بلشویک های قدیم دچار این احساس می شود که انقلاب روسیه و سازندگانش در ورطه گرداب انزوا، تنها به حال خود رها شده اند. حتی در همان اوایل سال ۱۹۱۸ نسبت به جنبش های انقلابی در غرب شك و تردید از خود ابراز می کند و به همین خاطر شدیداً مورد عتاب و حمله لنین واقع می شود. این مسأله شاید ضد و نقیض به نظر آید، معهذاً، همین بی اطلاعی و نادانی اش از غرب بود که به او اجازه داد که در مقایسه با سایر رهبران حزب بلشویک منجمله لنین که از پشتوانه و کوله بار سال ها مطالعه و مشاهده دست اول برخوردار بودند،

برداشت واقع بینانه تری از توان ها و ظرفیت های انقلاب در غرب داشته باشد. جهت گیری و سنت دموکراتیک رهبران اولیه بلشویک تا حدود زیادی از سنت مارکسیزم اروپائی آب می خورد. در دوران تزار بلشویزم تنها در شکل زیر زمینی می توانست وجود داشته و عمل کند. يك فعالیت زیرزمینی اگر قرار است مؤثر و کارآ باشد باید کمابیش به گونه اتوریتر عمل کند، باید به شدت منضبط باشد، سازماندهی سلسله مراتبی داشته و يك مرکز قوی آن را کنترل کند. تقریباً کلیه جنبش های انقلابی روسیه (همچنین جنبش های مقاومت در مناطق اشغال شده توسط آلمان نازی در طی سال های ۴۵ - ۱۹۴۰) چنین ویژگی هائی داشتند. انضباط آهنین و رهبری قوی، که هر دو از ملزومات بقای يك سازمان زیر زمینی هستند، از سوی رهبران این قبیل احزاب مورد ستایش واقع می شوند. در آن ایام لنین هم اصل يك رهبری قوی را می ستود، آن هم با همه تأکید ها و تأکید های اغراق آمیز که از خصوصیات بارزش بود.

معهدا، حتی سازمان زیر زمینی بلشویک ها در دوران تزاریزم هم با هیچ معیاری به آن حزب يك دستی که استالینیست ها به لنین نسبت می دهند، کوچک ترین شباهتی نداشت.

پیش تر ها بلشویک ها در دوران مهاجرتشان تجربه فعالیت درون تشکیلات کارگری کشورهای غربی را آزموده بودند. آن ها خود شاهد آن بودند که با آن که این سازمان ها هم توسط کمیته های منمرکز کنترل و رهبری می شد، معهدا، همواره مجادلات و مباحثات سیاسی در جوی کاملاً آزاد انجام شده، معیارها و موازین دموکراتیک دقیقاً مراعات می شدند. فرستادگان و رابطین بلشویک که اغلب با گذرنامه های جعلی بین اروپای غربی و روسیه در سفر بودند، غالباً بین دیدگاه دموکراتیک احزاب غربی از يك سو و جنبش زیرزمینی و اتوریتر خودی از سوی

دیگر، گیر کرده بودند. آنان همواره رؤیای فرا رسیدن روزی را در سر می پروراندند که حزبشان علنی شود، که موازین و روش های دموکراتیک اتخاذ کنند، که رهبری شان را آزادانه برگزینند. هر زمان که حزب علنی می شد، حتی اگر برای مدت کوتاهی نظیر سال ۱۹۵۰ هم که شده، لنین خون دموکراسی در شریان های حزب بلشویک تزریق می کرد. در طی سال های ۲۰ - ۱۹۱۷ در تمام صفوف حزب دموکراسی کاملاً شکوفا شد.

قالب فکری و چشم انداز سیاسی استالین منحصرأ با بلشویزم زیر زمینی شکل گرفته بود. او در زمره کمیته چی های منضبطی بود که با حسادت و رشک خاصی نفوذ جاسوسان و «تحریک کنندگان» دشمن به درون تشکیلات بلشویکی را سد کرده بود. در يك تشکیلات زیرزمینی اعضای عادی رهبران خود را نمی توانند آزادانه انتخاب کنند. در اغلب موارد حتی نمی دانند که آن ها چه کسانی هستند. اینان در برابر تلاشی در راستای دموکراتیزه شدن تشکیلات شدیداً حساسیت و واکنش از خود نشان می دهند. آنان واکنش منفی خود را اینطور توجیه می کنند که دموکراتیزه کردن تشکیلات عملی خطرناک بوده و اعضای سازمان را در برابر خطر شناسائی توسط پلیس سیاسی خلع سلاح می کند.

این نحوه برخورد که ویژه يك سازمان زیرزمینی است تا آخر عمر همراه استالین بود. او بر این باور بود که، همان طور که بعدها خودش با صراحت کامل بیان کرد، مجادلات و کشمکش های علنی درون حزب بلشویک در طی سال های ۲۰- ۱۹۱۷ نتیجه ای جز ائتلاف وقت، به هرز رفتن توان انقلابی و کاهش قدرت حزبی نداشتند. هر از گاهی، البته، مجبور بود که برای خالی نبودن عریضه و برخلاف قاعده همیشگی به لزوم وجود دموکراسی در درون حزب هم گریزی بزند. اما او هیچ گاه این را نفهمید که نه تنها تداوم حیات فکری حزب با آزادی واقعی انتقاد و تقابل آشکار عقاید و آراء گره خورده بلکه اصولاً از آن تغذیه می کند.

او به مجرد آن که به قدرت رسید عادات بلشویزم زیرزمینی را، آن هم به شکل بی اندازه افراطی و غریبش، دوباره پیاده کرد. آن هم نه فقط در حزب بلکه در دولت شوراهای و حیات ملی که تا آن زمان بنقد از هر جهت از هر گونه انگیزه دموکراتیکی تهی شده بودند.

سرانجام زمانی که بلشویزم « شیوه زندگی » روسی و مرده ریگ شوم تزایزم را قورت داده و کاملاً هضمش کرده بود وقت آن می شد که استالین سخنگوی آن شود. سهم کلیسای ارتدوکس در این مرده ریگ نقش تعیین کننده ای داشت. استالین در جوانی با تعالیم کلیسای ارتدوکس پرورش یافته بود. این واقعیتی است که بسیاری از انقلابیون روسی، به خصوص در ناحیه قفقاز، در مدارس علوم دینی کلیسای ارتدوکس آموزش دیده بودند. اما هیچ نیاز و دلیلی وجود نداشت که یک انقلابی که ایام نوجوانی اش را در این مدارس و با هدف کشیش شدن گذرانده بود، کماکان قالب فکری مذهبی اش را تا آخر عمر حفظ کند. استالین، اما آن را در افراطی ترین شکلش حفظ کرد.

سلوک در روش های کلیسای ارتدوکس قبل از آن که توسط استالین بر حزب بلشویک تحمیل شوند بنقد بر افکار خود او چیره شده و دیگر جایی برای مارکسیزم و تفکر غیر مذهبی باقی نمانده بود. استالین برای آن که آموزه و مسایل مارکسیستی به گوش توده های روسیه « عقب افتاده » چندان نا آشنا و ثقیل نباشد آن ها را به گونه ای سر و دُم بریده، مبتذلانه، و در بسیاری موارد حتی در قالب اصطلاحات مذهبی و به زبان کلیسای ارتدوکس بیان می کرد. واقعیت این است که سال ها قبل از آن که به اقتضای اوضاع و احوال سیاسی روز رسماً از کلیسای ارتدوکس اعاده حیثیت شود، او بلشویزم را همان ظهور مجدد روح القدس کهن و تعریف ناشده کلیسای ارتدوکس [یکی از سه رکن کلیسای ارتدوکس - مهدویت در

مذهب شیعه [معرفی کرده بود.

سوگند وفاداری معروف استالین به پیکر بی جان لنین در مراسم تودیع با لنین نمونه بسیار گویا و بسنده ای است در اثبات این مطلب. مناجاتی است باور نکردنی در عزای مرگ لنین. هر جمله اش با عبارت « رفیق لنین ما به تو سوگند یاد می کنیم » شروع می شود! بی اختیار این حس به انسان دست می دهد که این طلبه سابق مدرسه علوم دینی، با بهره گیری از تخصصش در روضه خوانی در مراسم تشییع جنازه و عزاداری، در حالی که بر جایگاه لنین تکیه می زند بر مارکسیزم هم غلبه کرده و آن را پشت سر می گذارد. این ملغمه باور نکردنی از مارکسیزم و ارتدوکس از ویژگی های اصلی استالین و استالینیزم بود. در کلیه نوشته های استالین، حتی غلط انداز ترین شان، منجمله آخرین نوشته اش که عنوان « *مسائل اقتصاد سوسیالیستی در اتحاد شوروی* » را دارد، به گونه ای باور ناکردنی با نحوه بیان و استدلال کاملاً اسکولاستیک و شبه مذهبی مواجه ایم. تو گویی که در این نوشته ها خواننده نه با واقعیات ملموس قدرت سیاسی و حیات اجتماعی بلکه با تفاسیر و جزم های مذهبی سرو کار دارد. اگر مقدر شده بود که سرنوشت انقلاب روسیه با « خود مرکز بینی ملی » و « خود کامگی حکومتی » رقم زده شود، در آن صورت ایده آل ترین « عامل » ی که می توانست چنین « کار کردی » ی را هم متحقق سازد، استالین بود. هر چند که این فرمول های سیاسی به خودی خود صحیح بودند، معهداً، هنوز به اعماق تار و بود روانی استالینیزم سرایت نکرده بودند، و از همین رو باید آن ها را در حیطه ژرفناک تر از شعور سیاسی جستجو کرد. این حیطه کهن تر چیزی نیست جز همان سبهر اوهام و غرایز انسان نخستین.

روسیه دهه بیست در سطح بسیار نازلی از تمدن قرار داشت. روسیه سرزمین موزیک ها بود. این دهقانان فقیر و بی سواد که اکثرشان تنها مالک قطعه زمینی بی مقدار بودند که با خیش چوبی آن را شخم می زدند هنوز اکثریت قابل

ملاحظه ای از جمعیت روسیه را تشکیل می دادند. قفقاز سرزمین قبایل کوه نشین بود و در مناطق آسیایی چوپانان و چادر نشینان صحرا گردی وجود داشتند که در اشکال حتی بدوی تری می زیستند.

عقب افتادگی دهقانان نقش بسیار مهمی در انکشاف رویدادها بازی کردند. صرفاً کافی است یاد آور شویم که در رویداد های سال ۱۹۱۷ این کارگران صنعتی دو شهر پتروگراد و مسکو بودند که بازیگران اصلی صحنه بودند. با پراکندگی فیزیکی طبقه کارگر، با خالی شدن شهر ها از آن ها در طی جنگ داخلی و با فروکش انقلاب این نقش وارونه شد. طغیان روسیه روستایی و مناطق آسیایی و نیمه آسیایی از مشخصات و ویژگی های اصلی و بی چون و چرای حیات اجتماعی شوروی در دوران به قدرت رسیدن استالین بود.

دستگاه فکری و تصورات روسیه روستایی در سطحی پایین تر از تفکر ارتدوکسیزم و یا هر اندیشه مذهبی منسجم و سازمان یافته ای بود. افکار آنان شدیداً آغشته به جادوی نخستین مختص جوامع بدوی بود. مطالعات و تحقیقات اخیر در باره مراحل نخستین تمدن بشری، همچنین پژوهش های روانشناسانه مکتب فروید به ما می آموزد که رد جادوی نخستین مختص جوامع اولیه را به خوبی می توان در اوهام و رفتار کلیه ملل حتی متمدن ترین و مدرن ترین شان مشاهده کرد. از سوی دیگر ما امروزه می دانیم که جادوی نخستین چیزی نبود جز بیان عجز و درماندگی انسان اولیه در مقابله اش با نیرو های طبیعت. نیروهائی که هنوز قادر به مهارشان نبودند، نیرو هائی که طبیعتاً تکنولوژی مدرن و سازمان یابی در شمار مهلك ترین دشمنان شان محسوب می شود. درخت تکنولوژی خیش چوبی شکوفه دیگری جز جادوی اولیه نمی دهد. در دوران لنین بلشویزم عادت کرده بود که به ابزار هائی چون خرد، خود - بهره مندی و آرمان گرایی روشنگرانه متکی به « آگاهی طبقاتی »

طبقه کارگر متوسل شود. همیشه با زبان خرد سخن می گفت، حتی زمانی که به اقتضای نیاز مجبور می شد که همین دهقانان عقب افتاده را مخاطب قرار دهد. اما زمانی که امیدش به انقلاب در غرب بر باد رفت، اعتماد به نفسش را از دست داد و به زرفای ورطه انزوا فرو غلطیده بود که به سطح جادوی نخستین هم سقوط کرده و با زبان خاص آن توده ها را مخاطب قرار می داد و از آن ها یاری می طلبید.

در دنیای استالین جادوی نخستین حضور به مراتب بیشتری داشت تا ارتدوکسیزم. در گرجستان زادگاه استالین طریقه زندگی عشیرتی، با تمام مقدسات و محرمانش، در طول اعصار دوام آورده و کماکان به حیاتش ادامه داد. قفقاز سرشار از رسوبات و فرهنگ بومی بود که مبین تلاقی طیر یونانی و شرقی بودند. این فرهنگ بر روحيات و قالب فکری استالین تأثیر چشم گیری بر جا گذاشته بودند به طوریکه حتی شرح و حال نویسان رسمی شوروی هم با صراحت به آن اذعان دارند. تمامی شواهد و مدارک گواهی می دهند که استالین نحوه برخورد عمیقاً عاطفی و مبتذلش نسبت به شخصیت های افسانه ای موجود در اساطیر و فرهنگ بومی گرجستان را تا آخر عمر کماکان حفظ کرد.

اخیراً آقای بادو شوانیدزه، خواهر زاده استالین، به ما اظهار داشت که استالین حتی زمانی که دوران جوانی را هم پشت سر گذاشته بود شدیداً تحت تأثیر محرمان و مقدسات قبیله اش قرار داشت و سخت بدان ها پای بند بود. خواهر زاده مذکور سال های مدیدی نزدیک ترین فرد به استالین و محرم اسرارش بود و امروزه هم شدیداً عمویش را می ستاید. جالبی قضیه این بود که نیت او از روایت این داستان این نبود که از عظمت و مقام والای عمویش بکاهد، بلکه عمدتاً از زاویه اهمیت غرور و تعصب يك فرد ایلپاتی نسبت به قبیله اش آن را مطرح ساخته بود و آن را افتخاری برای قبیله اش می دانست.

نام برده بر پای بندی استالین به رسومات قبیله ای، خصوصاً رسم انتقام

خون پدر گرفتن به شدت رایج در قبایل گرجستان تأکید داشت و آن را هم چون افتخاری به رخ ما می کشید. در همین رابطه او واقعه ای را برآمان نقل کرد که قبل از انقلاب رخ داده بود. این واقعه بدین قرار بود که در یکی از فعالیت های حزبی وی حاضر نمی شود که در حضور دو تن از اعضای گرجی حزب آوازی را که قرار بود بخواند اجرا کند. دلین مخالفت وی این بود که این ترانه داستان نزاع دو قبیله ای را روایت می کرد که اسلاف استالین به یکی از دو قبیله و اجداد دو رفیق حزبی دیگر به قبیله دوم تعلق داشتند. وقتی که رفیقی به او یاد آور می شود که محظورات اخلاقی اش مضحك و احمقانه اند چرا که « آن دو رفیق گرجی دیگر نه کوه نشینان وحشی اند و نه اشراف زادگان فئودال، بلکه اعضای حزب انقلابی هستند که خود وی هم به آن تعلق دارد ». استالین، اما، پاسخ می گویند: « هیچ فرقی نمی کند، ما گرجی ها قوانین انتقام خود را داریم؛ مشتت در برابر مشتت، چشم در برابر چشم، خون در برابر خون. قانون قبیله خفورس ما را ملزم به انتقام گرفتن می کند. يك گرجی هیچ گاه اهانت و بی احترامی را نسبت به خود، بستگان و یا اجدادش را نمی بخشد. هرگز ».

شوانیدزه در ادامه به ما گفت که در جریان تصفیه های خونین سال های ۳۸ - ۱۹۳۰ بار دیگر تأثیر شدید « قانون انتقام خون پدر » قبیله خفورس را، که بر طبق ارزش هایش تنها در گرجستان محلی از اعراب داشت، را بر استالین به خوبی می توان دید. در همین مورد نام برده می گفت که استالین درست قبل از آن که تصفیه های خونینش را شروع کند، یعنی درست زمانی که این مسأله شدیداً ذهنش را به خود مشغول کرده بود و در حال تدارك و سازماندهی اش بود به نقطه ای دور افتاده و به کنج خلوتی در کریمه پناه می برد. این بار هم مطابق رسوم بسیار کهن گرجی ها قبل از آغاز جنگ « انتقام خون پدر گرفتن » فردی از قبیله خویش را در

کنار خود داشت!

انسان شدیداً وسوسه می شود که بر صحت این ماجرا شك کند، وقوع چنین ماجرائی را منکر شود و آن را به پای شایعات بی ارزش بگذارد. اما با توجه به انبوهی میزان جادوی نخستین که استالین با خود به بلشویزم منتقل کرده بود، بی پایه دانستن این ماجرا کار چندان آسانی نیست.



بنای یاد بود لنین در میدان سرخ بارزترین نماد مسکوی استالینیست و یا به واقع روسیه استالینیست است. پیکره بی جان و مومیائی شده لنین را به معرض غمایش قرار داده اند تا روستائیان و بازدید کنندگان از دور افتاده ترین مناطق آسیای شوروی پس از تحمل رنج سفر طولانی به مسکو و پس از ساعت ها انتظار در صف های طولانی به افتخار زیارت حرم مقدس بنیانگذار بلشویزم نایل آیند.

استالین تصمیم داشت که در شهر مسکو میدان عظیمی بنا کند و مجسمه ۱۵۰ متری لنین را در مرکز آن نصب کند. به شکرانه مرگش هیچ گاه این طرح اجرا نشد.

این بنای یاد بود علی رغم مخالفت شدید کروپسکایا، بیوه لنین، و سایر اعضای کمیته مرکزی بنا شد. بلشویک های قدیم اولاً چنین امری را اهانت به خود قلمداد می کردند، و ثانیاً آن را توهینی به پختگی و بلوغ مردم شوروی می دیدند. پادواره لنین تیری بود که جادوی نخستین آن را در قالب معبدی مقدس بر قلب انقلاب روسیه فرو کرد و در مذهب استالینیزم به یکی از مقدساتی که باید پرستش

می شد تبدیل شد. این بنا جاذبه خودش را داشت و در طی بیش از سی سال به زیارتگاه مردم شوروی تبدیل شد. سوگند وفادری استالین به پیگر بی جان لنین هم بی رنگی و بی روحی تجلیل از رئیس متوفی يك قبیله در مراسم به خاک سپاری اش را به منصفه ظهور می گذاشت.

در دوران سلطه استالین تاریخ بلشویزم به زبان سحر و جادو باز نوشته شد. ابتداء جامعه قدیسین بر تن لنین کردند و آنگاه نوبت خود استالین فرا رسید.

در مذاهب قبایل گناهی بزرگتر از توهین به مقدسات قبیله وجود ندارد. در کیش پرستش استالین هم اگر کسی در تمام طول زندگی اش کوچک ترین اختلاف نظری با لنین می داشت به جرم بی حرمتی به مقدسات مقصر و گناه کار شناخته می شد. در این مورد خاص شخص استالین که، البته، از تمامی مجادلات و منازعات درون حزب به خوبی مطلع بود و خودش هم بارها و بارها به مخالفت با لنین برخاسته بود، کاملاً مزورانه بود. معهذاً، تاریخ حزب باید بدین سیاق نوشته می شد تا وی خود از گزند انتقادات و حملات مصون باقی بماند.

استالین در جریان محاکمات مسکو، بوخارین و دیگر مخالفین سیاسی اش را نه تنها به توطئه کشتن استالین متهم می کند، بلکه اتهام سوء قصد به جان لنین، آن هم پس از گذشت ۲۰ سال از واقعه را به آن ها نسبت می دهد! طی این محاکمات در واقع او مجبور می شود متهمین را به تلاش به کشتن توّم اجدادی، این گناه کبیره در جادوی نخستین، متهم سازد. شاید بتوان برای جو حاکم بر محاکمات، سیل اتهامات تمام نشدنی، اعترافات بی اعتبار، خشونت و دشنام هائی که چه از سوی دادستان و چه از جانب قضات و شهود ابراز شدند توضیحات سیاسی کمابیش قانع کننده ای بیابیم، معهذاً توضیح کامل و همه جانبه این رویداد مهم جز توسط جادوی نخستین میسر نیست.

استالین این فرمانروای غیر قابل دسترس، این آفتاب حیات بخش، این پدر ملت دویست میلیونی شوروی چیزی نبود جز همان بت مقدس قبیله نخستین. افراد قبیله در او ارواح نیاکان خود را می یافتند و از طریق او بود که می توانستند با آن ها ارتباط برقرار کنند. باور به تناسخ ارواح سیاسی رهبران کبیر از ملزومات کیش پرستش استالین بود: لنین « مارکس زمان خودش » می شود و استالین هم « لنین زمان خودش » این هم دقیقاً از بطن توهمات اولیه تراوش می کرد.

در سال های اخیر در شوروی يك سلسله کارزارهای تبلیغاتی گسترده ای به راه انداخته اند تا کلیه اکتشافات تکنولوژیک مدرن و کلیه ایده های تاریخ را به مردم شوروی و تنها به آن ها نسبت دهند. احتمالاً هدف از این تبلیغات بالا بردن اعتماد به نفس مردم در جریان کشمکش ها و مخاصماتشان با دنیای غرب می تواند باشد. چنین ادعاهائی که عمدتاً مصرف سیاسی دارند، البته، به شوروی منحصر نمی شود. تقریباً کلیه کشورهای غربی حداقل بیش از يك بار در شیپور خودستائی شورویستی دمیده اند. در تاریخ مدرن، اما، شکل مضحك و وقیحانه ای که این خودستائی شورویستی در شوروی به خود گرفته است گوی سبقت را از سایرین ربوده است. بار دیگر پیشینه این امر به آن اعصار دور دستی باز می گردد که قبایل اولیه این شایعه را می پراکندند که قبیله شان در مقایسه با سایر قبایل تافته جدا بافته ای بوده اند، چرا که قبیله اشان نظر کرده نیرو های مرموز و نا شناخته ای هستند که آن ها را زیر چتر حمایت خود قرار داده اند.

بی منطقی، ترس و وحشت بی مورد شهروندان شوروی از تماس و مراوده با دنیای غرب که رژیم سیاسی به آن ها تلقین می کند هم مشابهاً احتراز افراد قبیله از نزدیک شدن به محرمان به منظور آلوده نشدنشان را به ذهن تداعی می کند. ممنوعیت زناشویی با افراد خارج از قبیله مرسوم در قبایل وحشی.

استالینیزم پدیده پیچیده ای است که باید از زوایای گوناگون آن را مورد

بررسی و مطالعه قرار داد. در این نوشته ما سعی کردیم نشان دهیم که استالینیزم فرزند دورگه مارکسیزم جادوی نخستین است.

مارکسیزم منطق درونی و انسجام منطقی خودش را دارد. منطق مارکسیزم سراسر مدرن است. جادوی نخستین هم کلیت خاص خودش را دارد و هم زیبایی شاعرانه مختصش را. اما از ترکیب این دو جز در هم جوش متناقض و نامتجانسی به نام استالینیزم چیز دیگری نمی توانست به وجود آید. استالین آن فرد استثنائی صاحب آن قابلیت های لازم برای پیوند دادن این دو بود. او آشتی ناپذیران را تا حدودی آشتی داد. او تجسم پیوند زناشوئی مارکسیزم با جادوی اولیه بود. او، اما، خالق آن ها نبود. او خود مخلوق پیامدهای يك انقلاب مارکسیستی در يك جامعه نیمه آسیایی و تأثیر متقابل این جامعه بر آن انقلاب مارکسیستی بود.

مترجم : شایان

یاد داشت ها

۱ - نگارنده این نامه را در بایگانی اسناد تروتسکی در دانشگاه هاروارد یافته است.

۲ - این امر، البته، در مورد ضد کمونیست ها بیشتر صادق بود. نشریه منشویکی *Sotsialisticheskii Vestnik* در بعد از مرگ لنین می نویسد:

« ما، کسانی که از سال ۱۹۰۳ اکثر رهبران حزب بلشویک را از نزدیک می شناختیم، و از همان اوایل سال ۱۹۰۶ با استالین آشنایی پیدا کرده بودیم، بارها خود پرسیده ایم که چطور در آن ایام او هیچ گاه نظر ما را به خودش جلب نکرد و ما متوجه او نشدیم. چطور اینقدر به او کم بها می دادیم. چرا هیچ کس به او به دیده یک عضو و فرد سیاسی جدی نگاه نمی کرد... »

(*Sotsialisticheskii Vestnik* Feb - Mar 1953.)

۳ - از نوشتجات استالین کاملاً به این نکته می توان پی برد که نام برده تنها در اواخر عمرش بود که با کتاب « سرمایه » مارکس آشنایی پیدا می کند.

۴ - آقای آبرامویچ، این منشویک کهنه کار، کسی که امروزه با افتخار و مباحث می تواند پنجاهمین سالگرد مبارزه بی وقفه و بی امانش علیه بلشویزم را جشن بگیرد در مقاله ای در نشریه ای که در بالا بدان اشاره کردیم، نوشته است (البته حدس ما این است که وی نویسنده مقاله است) که خواندنش خالی از فایده نیست. وی می نویسد:

« با بررسی رویدادهای گذشته به نظرم می رسد که دلیل عمده ارزیابی آشکارا غلط همگی ما از شخصیت استالین این بود که دستگاه فکری نه تنها ما منشویک ها، این مخالفین دیکتاتوری، بلکه با کمال شگفتی، هواداران دیکتاتوری [بلشویک ها] هم در آن ایام از یک چارچوب کاملاً دموکراتیک برخوردار بود. »

۵ - در این رابطه کافی است، برای مثال، به نوشته های ژنرال لودندورف و ژنرال هافمن، دو تن از فرماندهان برجسته ارتش آلمان در جنگ جهانی اول، و دشمنان قسم خورده تروتسکی در ماجرای صلح برست لیتوفسک نظری بیافکنیم و توصیف پیروزی های نظامی تروتسکی را از زبان آن ها بشنویم.

سوگند وفاداری استالین به لنین در دومین کنگره شوراها *

« رفقا، ما کمونیست ها از خمیره مخصوصی هستیم. از تار و بود مخصوصی ساخته شده ایم. هیچ عنوانی رشک بر انگیز تر از عنوان عضویت در حزبی که رفیق لنین بنیانگذار و رهبر آن بوده است، نیست. عضویت در چنین حزبی، افتخاری نیست که نصیب هر کسی شود. فرزندان طبقه کارگر، فرزندان فقر و مبارزه، فرزندان محرومیت های باور نکردنی و کوشش های قهرمانانه، این ها آن کسانی هستند که قبل از همه باید اعضای چنین حزبی باشند...»

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که عنوان پرزگ عضویت در حزب را ارتقاء دهیم و ارج نهیم؛ رفیق لنین! برای تو سوگند یاد می کنیم که با افتخار به فرمانت عمل خواهیم کرد ...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که از وحدت حزب چون مردمک چشمایمان حراست کنیم. رفیق لنین! برای تو سوگند یاد می کنیم که به این فرمان نیز با افتخار عمل خواهیم کرد...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که از دیکتاتوری پرولتاریا محافظت کرده و آن را تقویت کنیم. رفیق لنین! برای تو سوگند یاد می کنیم که هم چنان با افتخار، از هیچ کوششی برای اجرای این فرمان تو دریغ نخواهیم ورزید...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که با تمام قوا در راه تقویت وحدت کارگران و دهقانان بکوشیم. رفیق لنین! برای تو سوگند یاد می کنیم که به این فرمان تو با افتخار عمل خواهیم کرد...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که اتحاد جماهیر شوروی را تقویت کنیم و به آن وسعت بخشیم. رفیق لنین! برای تو سوگند یاد می کنیم که با افتخار به این فرمان تو عمل خواهیم کرد...

رفیق لنین، با ترک ما، به ما فرمان داده است که به اصول بین الملل کمونیست وفادار بمانیم. رفیق لنین! به تو سوگند یاد می کنیم که برای کوشش در راه تقویت و گسترش اتحاد کارگران جهان - بین الملل کمونیست - از بذل جان خود نیز دریغ نخواهیم کرد! «

Stalin, *Collected Works* vol. 6, pp. 46 - 51.

جهت گیری بلشویک ها

ارنست مندل

يك بررسی انتقادی

در مجموع انقلاب اکتبر از يك سو محصول تضاد های عینی اجتماعی ای بود که پویائی آن به حالت انفجاری غیر قابل سرکوب رسیده بود، که این خود از تغییر توازن نیرو ها در سطح طبقات و اقشار جامعه نشأت می گرفت، و از سوی دیگر محصول بلافصل و بی چون و چرای فعالیت ها و دخالت های حزب بلشویک بود که متزصد بود این تضاد های اجتماعی را به سود مزد بگیران و پرولتاریای جهانی حل کند.

در پرتو تحولات اخیر در شوروی سابق، امروزه، این پرسش مطرح است که آیا برخی از سیاست های اتخاذ شده از سوی حزب بلشویک در فردای کسب قدرت دولتی، فرآیند انحطاط بوروکراتیزه شدن نخستین دولت کارگری را تسهیل نکردند؟

به طور مسلم فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای که در طی سال های دهه ۳۰-۱۹۲۰ رخ داد، نه از سوی حزب بلشویک آغاز شد و نه اصولاً جهت گیری های حزب عامل آن بودند. پدیده بوروکراتیزه شدن هم خود در تضاد های عینی جامعه شوروی و اوضاع جهانی حاکم در آن دوران ریشه داشت. اما، در عین حال باید پذیرفت که در مقاطع مشخصی از زمان و در موارد خاصی پاره ای از تصمیمات و عملکردهای حزب بلشویک و بدنه های مختلف رهبری آن بر فرآیند بوروکراتیزه شدن دولت شوراهای بی تأثیر نبودند. از این رو باید اشتباهاتی را که

حزب بلشویک مرتکب شد روشن ساخت.

ممنوعیت احزاب شورائی

دولت شوراهای با ممنوع کردن احزاب، آن هم در زمانی که مسلم شده بود که رژیم انقلابی فاتح اصلی و بی چون و چرای جنگ داخلی ۲۰-۱۹۱۸ بود، مرتکب بزرگترین اشتباه خود شد. با اینکه تروتسکی، مهم ترین عضو حکومت شوراهای و حزب بلشویک بعد از لنین، در آن سال ها به ندرت تصمیمات رهبری را مورد انتقاد قرار می داد، اما در این مورد دو رشته ارزیابی صریح ارائه می دهد.

وی در سال های ۱۹۳۶ می نویسد:

« ممنوعیت احزاب مخالف، ممنوعیت جناح ها را به دنبال داشت. و ممنوعیت جناح ها منجر به این شد که هر گونه تفکری بر خلاف اندیشه رهبران منع شود. یکتا پرستی حزبی که ساخته و پرداخته پلیس بود به مصونیت بوروکراتیکی انجامید که انواع بی بند و باری ها و مفاسد از آن سرچشمه گرفته است» (۱).

دو سال بعد، تروتسکی در برنامه انتقالی، که آن را برای کنفرانس افتتاحیه بین الملل چهارم تدوین کرده بود، به صراحت به طرفداری از نظام چند حزبی می پردازد:

«دموکراتیزه کردن شوراهای بدون قانونی کردن احزاب شورائی غیر ممکن است. خود کارگران و دهقانان با رأی آزادانه خود تصریح خواهند کرد چه احزابی را به عنوان شورائی تشخیص می دهند» (۲).

کوچک ترین تردیدی نیست که در سال ۱۹۲۰ کارگران روسی حزب منشویک را يك حزب شورائی می دانستند، چرا که تعداد نمایندگان این حزب در

شوراهاى مسكو و خاركف رقم قابل ملاحظه‌اى بود. همين مطلب در مورد آنارشيسست‌ها هم صدق مى‌كرد.

ممنوعيت احزاب شورائى ممنوعيت جناح‌ها در درون خود حزب دولتى را به دنبال داشت. در واقع امر اقدام اخير خود ادامه منطقى اقدام نخست بود، چراكه يك جناح به واقع يك حزب سياسى بالقوه جديد در حال تولد است. از نظر رهبران حزب بلشويك اين اقدامات جملگى اقدامات موقتى اى بودند كه در روياروى با شرايط دشوار خاص آن مقطع زمان اتخاذ شده بودند و قرار بود به مجرد بهبود يافتن شرايط عينى اين ممنوعيت‌ها برطرف شوند. امروزه بايد به اين پرسش پاسخ داد كه پيامد هاى مشخص اين اقدامات كه در شرايط خاصى اتخاذ شده بودند چه بودند؟ در عين حال پرسش كلى ديگرى هم مطرح است و اينكه پيامد هاى بعدى آن نظريه‌هاى كه در آن دوران مطرح شدند تا توسط آن‌ها به توجه اين ممنوعيت‌ها بپردازند، چه بودند؟ به نظر من در دراز مدت توجهات نظرى بعدى به مراتب بيش از خود آن اقدامات عملى به سوسياليزم صدمه زدند و هم چنان صدمه مى‌زنند.

خطر جانشين‌گرائى

ممنوعيت احزاب شورائى در نظريه جانشين‌گرائى ريشه دارد، اين نظريه برداشت خاصى است نه فقط از نحوه بناى سوسياليزم بلكه از سوسياليزم و كمونيزم در كل. تروتسكى همواره اين بنيش را محكوم مى‌كرد (به استثنائى سال‌هاى تاريخ ۲۱ - ۱۹۲۰)، و لنين هم بخش عمده اى از زندگى اش را صرف مبارزه با آن كرد.

طرفداران اين نظريه معتقدند كه رشد آگاهى اكثريت قابل ملاحظه اى از پرولتاريا به آن ميزانى نيست كه به او اجازه دهد كه بتواند سكان اداره يك كشور را بدست گيرد و بر آن حكومت كند (بر حسب اتفاق سوسيال دموكرات‌ها هم در اين

مورد با آن ها هم نظرند، منتهی با این تفاوت که سوسیال دموکرات ها از این هم فراتر می روند و پرولتاریا را حتی لایق رهبری اتحادیه های کارگری هم نمی دانند!). کمی بعد نظریه بدیع دیگر در شوروی سر در آورد که هوادانش به بی طبقه شدن و انحطاط طبقه کارگر باور داشتند (آن هم به واسطه به اصطلاح سود افزونه امپریالیستی!).

آن ها با شروع از نکته فوق به سهولت به این نظریه رسیدند که نه طبقه کارگر، بلکه حزب باید بر جامعه حکومت کند، چرا که طبقه کارگر صلاحیت این مهم را ندارد. بدین ترتیب در ابتداء حزب، بعد ها رهبری آن و سرانجام رهبرش، آن هم صرفاً به دلیل مصون از خطا بودن شان، ابزار اصلی تحولات در جامعه و رسیدن به سوسیالیزم می شوند. استالین در جمله معروف که می گوید « هر موردی کابر ها باید تصمیم بگیرند»، حق کلام را به بهترین وجهی ادا کرد.

حتی اگر پیامد های بینش جانشین گرائی به فجایع و جنایات استالینی هم نینجامند، اما بی چون و چرا به اشکال دولتمدارانه، پدر سالارانه و یا قدرتمدارانه منتهی خواهند شد. شاید مذبوحانه تلاش شود که با روش های قانونی جلوی این زیاده روی ها گرفته شوند، مثلاً با گنجاندن تبصره هایی از این قبیل که: « حزب (بخوان رهبر حزب) به جای طبقه حکومت می کند، اما حزب بر طبقه کارگر متکی است، آن را بسیج می کند، نسبت به واکنش های آن حساس است و بر پرتو آن ها اشتباهات خود را تصحیح می کند».

به هر حال هیچ يك از این جملات زیبا در اصل این مسأله که این طبقه کارگر نیست که به گونه ای دموکراتیک تصمیمات را اتخاذ می کند، و یا این که این طبقه کارگر نیست که حکومت می کند بلکه اقلیت اندکی به نام او این وظایف را انجام می دهند، کم ترین تغییری به وجود نمی آورند.

در چنین شرایط و در بهترین حالت شوراها از یکی از مؤلفه های حیاتی اش تهی می شوند. البته، در شرایطی که در مبارزه با دشمن طبقاتی به آن ها نیاز باشد از آن ها به عنوان عناصر مؤثر و مطمئن در نبرد طبقاتی استفاده می شود. اما آن ها دیگر ابزار اعمال قدرت مستقیم پرولتاریا و سایر توده های زحمت کش نیستند.

در يك نظام تك حزبی عملکرد دموکراتیک شوراها چه معنایی می تواند داشته باشد؟ بدون وجود احزاب واقعی بدیل های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی متفاوت وجود نخواهد داشت، واقعاً شورا ها حق انتخاب چه چیزی را خواهند داشت؟

زمانی که تحدید دموکراسی شورائی صبغه اختناقى به خود گیرد، اختناق دیگر تنها به سرکوب بورژوازی بزرگ، متوسط و کوچک بسنده نمی کند، بلکه طبقه کارگر را هم آماج حملات خود قرار می دهد. به جرأت می توان مدعی شد که شدت میزان اختناق و سرکوب با میزان کمیت پرولتاریا و نیز قدرت هژمونیک اجتماعی اش رابطه مستقیم دارد.

خود - رهائی

مقوله های خود - رهائی و خود - سازمان دهی پرولتاریا، که در نظریه سوسیالیسم مارکس (منجمله در نظریه سازمان دهی انقلابی اش) جایگاه حیاتی دارند، در تقابل کامل با بینش و جهت گیری سیاسی نظریه جانشین گرائی قرار دارند. رهائی کارگران تنها توسط خود آن ها تحقق پذیر است و نه توسط اتحادیه های کارگری، احزاب سیاسی، حکومت ها و یا دولت ها. این درست است که در فرآشد تاریخی تشکلات فوق ابزار های ضروری به شمار می آیند، اما فعالیت های آنها هیچ گاه جای فعالیت مزدبگیران و سایر اقشار تحت ستم و استثمار را نمی تواند بگیرد. هیچ گاه نباید به نقش حیاتی خود - آزاد سازی و خود - فعالیتی طبقه کارگر و

سایر زحمتکشان جامعه با دیده اغماض نگر نیست.

کسانی که ریشه بلای بوروکراسی را در ایدئولوژی جانشین گرائی می بینند، بواقع از نقش حیاتی ای که منافع مادی و اجتماعی در روند تاریخ ایفاء می کنند شناخت درستی ندارند. بواقع این بوروکراسی است که ایدئولوژی جانشین گرائی را بوجود آورد و نه برعکس. اما همین که جانشین گرائی، این مخلوق بوروکراسی، با به عرصه حیات گذارد، به نوبه خود روند عینی بوروکراتیزه شدن را تشدید می کند.

مواضع رزا لوگزامبورگ

نخستین واکنش رزا لوگزامبورگ در برابر خطری که به اعتقادش انقلاب اکتبر را با آن مواجه می دید در جملات زیر که رهبران بلشویک را مخاطب قرار می دهد، خلاصه شده است:

« با سایه افکندن اختناق بر حیات سیاسی جامعه، حیات سیاسی شوراهای هم مختق تر خواهد شد. بدون انتخابات عمومی آزاد، بدون آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اجتماعات، بدون جدال آزادانه آراء و عقاید، زندگی بر کلیه نهاد های اجتماعی رو به پژمردگی نهاده و به کالبد بی روح و جانی بدل خواهد شد که بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود» (۲۳).

بازگفت فوق شرایط و اوضاع اجتماعی روسیه سال ۱۹۱۸ را به درستی توصیف نمی کند. در آن ایام هنوز مباحثات حاد و متضاد بر سر مسائل گوناگون سیاسی در جریان بود، و سازمان های سیاسی بسیاری به طور قانونی و نیمه قانونی فعالیت می کردند. رزا که جزوه معروف خود را درون زندان به نگارش در آورده بود، اما به اطلاعات دقیقی در باره شوروی در دسترس نبود.

با این همه، وی آینده نگری انتقادی تحسین آمیزی از روند تکاملی گرایشات

در درازمدت ارائه می دهد، خصوصاً اگر وقایع تاریخی سال های ۲۱ - ۱۹۲۰ را مد نظر قرار دهیم. بیان این که « بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود »، آن هم در سال ۱۹۱۸، به بهترین وجهی بر قابلیت تیزبینی استثنائی وی در تحلیل انتقادی از مسائل سیاسی دلالت دارد.

ما با این نظر رزا هم عقیده ایم که می گوید:

« اشتباه اساسی لنین و تروتسکی این است که آن ها هم دقیقاً مثل کائوتسکی دموکراسی را در تقابل با دیکتاتوری قرار می دهند. البته کائوتسکی به جانب داری از دموکراسی در برابر دیکتاتوری می پردازد، آن هم دموکراسی از نوع بورژوائی آن... در حالی که لنین و تروتسکی به طرفداری از دیکتاتوری [از نوع پرولتری] می پردازند... [طبقه کارگر] برای جلو رفتن باید دموکراسی سوسیالیستی را جایگزین دموکراسی بورژوائی کند، نه آن که اصولاً هرگونه دموکراسی را ریشه کن کند. دموکراسی سوسیالیستی نه آن چنان چیزی است که فقط در سرزمین موعود، آن هم پس از آن که شالوده اش در دموکراسی سوسیالیستی پی افکنده شده باشد، متولد می شود، و نه هدیه ای است نوروزی شایسته آن کسانی که در این فاصله وفاداری خود را به تنی چند از دیکتاتور سوسیالیست نشان داده باشند. آغاز دموکراسی سوسیالیستی هم زمان است با آغاز نابودی طبقاتی و بنای سوسیالیزم، یعنی، از همان لحظه تسخیر قدرت حکومتی توسط احزاب سوسیالیستی. در يك كلام، دموکراسی سوسیالیستی به واقع همان دیکتاتوری پرولتری است.

آری دیکتاتوری! این دیکتاتوری اما نه به معنای محو کامل دموکراسی است، بلکه عبارت است از تعمیم دموکراسی به همه جوانب زندگی اجتماعی، گسترش آن به حیطة اقتصادی، یعنی حمله به مناسبات اقتصادی کاملاً جا افتاده بورژوائی، چرا که بدون این مهم تحولات

سوسیالیستی سرانجام نخواهد گرفت. اما اعمال این دیکتاتوری کار طبقه کارگر است نه کار پیشیناز طبقه که اقلیت کوچکی از آن را تشکیل می دهد و به نام طبقه دست به عمل می زند. این بدان معنی است که تمام مراحل مختلف این فرآیند باید محصول شرکت فعال توده ها باشد، باید زیر نفوذ مستقیم و تحت کنترل کامل آن ها باشد، و باید ماحصل آموزش سیاسی فزاینده آن ها باشد» (۴).

اما، آن جا که رزا در همین مقاله مواضع حزب بلشویک و حکومت شوراهای را در رابطه با مسأله ملی و مسأله ارضی مورد انتقاد قرار می دهد، فراست و تیزبینی سیاسی به مراتب کمتری از خود نشان می دهد. در هر دو مورد فوق نظریات وی بسیار جزم گرایانه اند، چرا که با در نظر گرفتن شرایط دوران انتقالی آن سال ها وی نه ضرورت های سیاسی و نه ملزومات اقتصادی را نه از زاویه کوتاه مدت و نه دراز مدت به هیچ وجه در مد نظر نمی گیرد. رزا شعارهای « حق تعیین سرنوشت ملیت ها » و « زمین از آن کسی است که بر روی آن کار می کند » ، این دو شعار مرکزی بلشویک ها را مورد انتقاد قرار می دهد و آن ها را خرده بورژوازی و فرصت طلبانه ارزیابی می کند.

اگر بلشویک ها با خواست حق تعیین سرنوشت ملیت هائی که به زور سرنیزه تزاریزم در امپراطوری روسیه ادغام شده بودند مخالفت می کردند، و یا اگر در مقابل آمال اکثریت عظیم دهقانان روسی که شدیداً خواستار تقسیم اراضی بودند می ایستادند، بی چون و چرا قدرت را در همان سال های نخست از دست می دادند. وقایعی که بعد از سال ۱۹۲۸ در شوروی اتفاق افتاد، و رویدادهای سال های اخیر صحت بحث فوق را در عمل به گونه ای اسفناک نشان دادند.

در واقع اگر حزب بلشویک و رهبری اش در این زمینه مرتکب اشتباهاتی

هم شده باشند - که به وضوح سهم لنین و تروتسکی بسیار ناچیز خواهد بود - این اشتباهات بیشتر از زاویه چپ روی فرقه گرایانه بود تا افراط در فرصت طلبی. در این رابطه شاید تیغ حمله را باید به سوی خود رزا برگرداند و او را به هم نظری با کائوتسکی متهم کرد، چرا که در رابطه با مسأله ارضی کائوتسکی هم چون رزا، لنین و تروتسکی را به فرصت طلبی در برابر دهقانان متهم می کرد.

اتحاد کارگران دهقانان و کمونیسم جنگی

قضایوت در باره اجتناب پذیر بودن سیاست مصادره غلات توسط حکومت شوروا ها تحت محاصره - سیاست موسوم به کمونیسم جنگی - دست کم در فاصله سال های ۲۰ - ۱۹۱۸ امر چندان ساده ای نیست. اما این نکته مسلم است که اتخاذ سیاست مزبور اتحاد کارگران و دهقانان را که شالوده اصلی حکومت شورواها بود، شدید دست خوش خطر فروپاشی قرار داد(۵).

در این نکته هم جای کمترین شك و تردیدی نیست که سیاست فوق به کاهش فزاینده نیروهای تولیدی انجامید، خصوصاً تولید مواد غذایی که خطر سقوط کل اقتصاد کشور را به همراه داشت.

در آن ایام میزان تولیدات کشاورزی افت فاحشی داشتند؛ ارقام کاهش تولید غلات ۳۰٪، تعداد اسپان ۲۵٪، احشام ۲۰٪، خوک ها ۲۸٪، و در بخش صنعتی ۶۰٪ بودند. در مقایسه با سال های ۱۸ - ۱۹۱۷، ارزش مبادله غلات با تولیدات صنعتی به يك هشتم تنزل پیدا کرده بود. از این رو دهقانان به هیچ وجه حاضر نبودند که تولیدات خود را با پول که دیگر فاقد ارزش بود، مبادله کنند. تحت چنین شرایطی بود که حکومت شورواها مجبور به اتخاذ سیاست مصادره غلات شد.

اما، پیامد این سیاست صرفاً کاهش در تولید به سطح حداقل معیشت خلاصه نشد، بلکه کاهش در میزان مطلق تولید را هم به همراه آورد، هر چه تولید

غلات بیشتر کاهش می یافت، به همان میزان هم غله کمتری برای مصادره باقی می ماند.

به دنبال کاهش مطلق در میزان تولید غله، گرایش کلی به سوداگری و بازار سیاه هم شکل گرفت، که طبیعتاً فشار این پدیده بر تهیدست ترین اقشار جامعه بیش از دیگران بود. تروتسکی، رهبر ارتش سرخ در طی جنگ داخلی، خود را در رأس ارتشی می دید که عمدتاً از میلیون ها روستائی تشکیل شده بود. به دلیل موقعیتش دائماً در حال سفر بود، و طبیعتاً بهتر از لنین و دیگر رهبران حزب بلشویک با مسائل و مشکلات میرم دهقانان آشنائی داشت. از همین رو بود که وی يك سال زودتر از لنین پیشنهاد کنار گذاشتن سیاست کمونیزم جنگی و اتخاذ يك سیاست ملایم تر و قابل انعطاف تر را داد، سیاستی که بعد ها به « مشی نوین اقتصادی » مشهور شد. پیشنهاد تروتسکی، اما، با مقاومت لنین و اکثریت رهبری حزب مواجه شد.

روی مدودف مورخ سرشناس شوروی ارزیابی ای از این مسأله ارائه داده است که مورد تأیید ما نیز هست. وی معتقد است که ادامه سیاست مصادره غلات در فردای خاتمه جنگ داخلی مسبب بحران های اجتماعی سال ۱۹۲۱ بود، از آن جمله بود شورش کروونشتات. ادامه آن سیاست خطائی فاحش بود که به بهای سنگینی هم تمام شد (۷).

از سوی دیگر، سیاست کمونیزم جنگی نه فقط موجب کاهش عددی شمار پرولتاریای روسیه شد، بلکه از نظر جسمانی و روحی هم آن را تضعیف کرد.

میزان مصرف کالری توسط کارگران صنعتی در سال ۱۹۲۱ به ۳۰٪ میزان سال های ۱۴ - ۱۹۱۳ و ۵۰٪ سال های ۱۷ - ۱۹۱۶ کاهش یافته بود. این کاهش شدید در مصرف کارگران افقی به مراتب چشم گیرتر در بارآوری نیروی کار به همراه آورد.

بعضی ها با تأکید بر گذار مستقیم به سوی اشکال تولید و توزیع کمونیستی، به ستایش از سیاست کمونیزم جنگی پرداخته اند. لئوکریسمان، که کتاب هایش مأخذ آمارهای ارائه شده در این نوشته اند، از جمله این ستاینندگان کمونیزم جنگی است. نام برده از این دوران با « سال های تهرمانی های انقلاب کبیر روسیه » یاد می کند (۸). بسیاری از رهبران حزب بلشویک هم در زمره این افراد بودند.

اینان از محدودیت ها و قیود ناشی از سیاست های تضییقاتی و سهمیه بندی که خود از کمبود و فقر ناشی می شدند، نظریه عام و جهان شمول ساختند و بدین ترتیب از ضرورت های مقطعی قوانین تاریخی استنتاج کردند. آنان ستایش کنندگان بازگشت به اقتصاد طبیعی بودند، به بیان دقیق تر بازگشت به اقتصادی که از سه بخش تشکیل می شد. اقتصاد معیشتی، اقتصاد پایاپای، و اقتصاد پولی.

کل سنت مارکسیستی و عقل سلیم پرولتاریا همواره علیه کمونیزم فقر استدلال کرده، و این الگورا با تمام جذابیت های مساوات گرانه ای که برای بعضی ها دارد رد کرده است (۱۰). الگوی فوق نتوانست کوچکترین بویائی و تحرك لازم برای خروج جامعه از فقر فزاینده ای که با آن دست به گریبان بود بیآفریند، بلکه برعکس در اذهان زحمتکشان آن چنان اغتشاش و سردرگمی فکری ایجاد کرد که بعدها استالین در سال های ۳۴ - ۱۹۲۸ مزورانه دوباره به آن ها متوسل شد.

مسأله مذاکرات صلح

جنگ داخلی و تهاجمات نظامی قدرت های امپریالیستی، خصوصاً امپریالیزم آلمان، علیه روسیه شوراهای تا حدودی می تواند منشاء و انحرافات کمونیزم جنگی را توضیح دهد.

در برخورد با مسأله تهاجم نظامی امپریالیست ها اکثریت کادرها و رهبری

حزب بلشویک مرتکب اشتباه بزرگی شدند. این اشتباه همانا تأخیر در انعقاد پیمان صلح جداگانه با نیروهای محور در جریان مذاکرات صلح برست لیتوفسک بود. باید خاطر نشان کرد که البته نلین يك استثناء بود و این نکته مبین آن است که وی در آن ایام به اوج پختگی سیاسی خود رسیده بود.

میان شرایط صلح پیشنهادی از سوی امپریالیزم آلمان در نخستین دور مذاکرات در دسامبر ۱۹۱۷ و شرایطی که بعدها بلشویک ها با دشواری بسیار به آلمانی ها قبولاندند، تفاوت فاحشی وجود داشت. [در پی قطع مذاکرات دور اول، امپریالیزم آلمان عملیات جنگی را از سر می گیرد و به پیش روی های سرّیعی در روسیه شوراهای دست می یابد. واضح است که در دور دوم مذاکرات این تغییر اوضاع به ضرر روسیه بود و آلمان ها دست بالا را داشتند.]

از دید بخش قابل ملاحظه ای از کارگران و خرده بورژوازی شهری شرایط دور اول مذاکرات هنوز قابل قبول بود، در حالی که از شرایط دور بعدی صرفاً تحقیر ملی و خیانت به آرمان و منافع پرولتاریای روسیه و جهان استنباط می شد. افزون آن که سرزمین پهناور و غنی اوکراین هم به آلمان واگذار شده بود که این مترادف بود با سرکوب جنبش دهقانی اوکراین توسط قیصر آلمان. پذیرش شرایط اخیر از يك سو به گسستگی ائتلاف مابین بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ انجامید، و از سوی دیگر عامل مهمی در برانگیختن آتش جنگ داخلی شد.

اکثریت کادرها و کمیته مرکزی حزب بلشویک با امضای فوری پیمان صلح در دور اول مذاکرات برست لیتوفسک مخالفت کردند، به این امید که با کش دادن وضع موجود – در واقع موضع نه جنگ و نه صلح تروتسکی – شرایط در جبهه ها به نفع شان تغییر خواهد کرد. البته، این موضع با احساسات اکثریت جمعیت شهری روسیه منطبق بود، اما به هیچ وجه با آمال توده های روستائی هم خوانی نداشت، امیال

سربازان فرسوده ارتش در حال فروپاشی که جای خود داشتند!

مهم تر آن که این موضع هیچ چشم انداز و بدیل مشخص دیگری ارائه نمی داد. نوید سرنگونی فوری امپراطوری های هابسبورگ و هوهنزولرن! چه کسی تحقق آن را می توانست تضمین کند؟ سازماندهی فوری یک جنگ انقلابی، آن هم با ارتشی که دیگر وجود خارجی نداشت(۱۱)!

تنها دست آورد عدم انعقاد فوری پیمان صلح عبارت بود از اشغال سرزمین های بیشتر توسط آلمان و جدا شدن سرزمین بهنار و غنی اوکراین از جمهوری شوراهای. لنین پیش تر از این سیر روز به روز وقایع را پیش بینی کرده بود. بار دیگر شاهد آنیم که انقلاب مجبور شد بهای بسیار گزافی برای اشتباهاتش بپردازد.

ارباب سرخ

مسأله رعب و وحشت، صرف نظر از زیاده روی های غیرقابل اغماضش، آن طور هم که بعضی ها وانمود می کنند مسأله کاملاً روشنی نیست. برای روشن تر شدن مطلب کافی است به تجربه جنگ داخلی اسپانیا رجوع کنیم. در طی آن رویدادها نه فقط استالینیسست ها، بلکه آنارشیسست ها، سوسیال دموکرات (راست، میانه و چپ، بدون استثنا) و همچنین بسیاری از گروه های کارگری مستقل و غیر متشکل به اقدامات موسوم به ارباب سرخ، آن هم در ابعادی گسترده روی آوردند. اینان تاحدودی راه و چاره دیگری در پیش پای نداشتند.

آن زمان که انسان با دشمنی بی رحم، شکنجه گر و آدم کش مواجه است که از هیچ جنایتی ابا ندارد، که فرزندان و همسران فعالین سیاسی را به گروگان می گیرد، که اسیران جنگی و مخالفان سیاسی اش را بدون محاکمه و به طور دسته جمعی اعدام می کند، آری در چنین شرایطی عقل سلیم به انسان حکم می کند که دست کم به منظور کاهش میزان تلفات آتی خود، به عملیات متقابل و بازدارنده

متوسل شود، شاید این جنایت پیشه گان به امید آن که بهای کمتری در ازای جنایات خود بپردازند دست از فجایع خود بردارند.

باید خاطر نشان شویم که بعد از پیروزی انقلاب اکتبر لنین همواره از مستولی شدن جو وحشت و ارباب بر جامعه به شدت واهمه داشت. در همین رابطه او می گوید:

« ما را سرزنش می کنند که چرا افراد را بازداشت می کنیم
 آری این يك واقعیت است. همین امروز رئیس بانک نولتی را بازداشت
 کردیم. ما را سرزنش می کنند که سیاست رعب وحشت را به کار گرفته
 ایم. خیر، چنین نیست. آیا مثنی ما اعمال همان رعب و وحشتی است که
 در طی انقلاب کبیر فرانسه انسان های بی سلاح را به زیر تیغ گیوتین
 فرستاد. خیر ما کمترین شباهتی با آن ها نداریم و امیدواریم که هیچ گاه
 کارمان به آن مرحله نکشد. به این نکته خوش بینم، چرا که نیرومند
 هستیم. اگر کسی را دستگیر کنیم چنان چه متعهد شود که بر آتیه به
 عملیات خراب کارانه متوسل نخواهد شد بی درنگ آزاد خواهد شد.
 بسیاری تعهد دادند و آزاد شدند» (۱۲).

علی رغم گذشت های اولیه بلشویک ها، ضد انقلاب بی شرمانه مرتکب
 فجیع ترین جنایات شد. کراسنف، کالدین و سایر تیمساران و افسران رژیم تزاری که
 در جریان قیام اکتبر دستگیر شده بودند با سپردن تعهد آزاد شدند. اما، همین آقایان
 پس از آزادی بی درنگ تعهد خود را زیر پا گذاشتند، اسلحه به دست گرفتند و
 خون هزاران کارگر را به زمین ریختند.

انسان يك بار مرتکب اشتباه می شود، دو بار مرتکب اشتباه می شود، اما،
 مسلماً بعداً درس می گیرد و اشتباه خود را جبران می کند. آیا جای تعجب است اگر

توده ها برای دفاع از خود به مقابله به مثل دست زدند.

۱. آر. ویلیامز در گزارشش گوشه هایی از عملیات جنایت کارانه این

قربانیان به اصطلاح وحشت سرخ را بر ملا می سازد. وی می نویسد:

« سفید ها [ضد انقلابیون] مهمات و تجهیزات جنگی را بر داخل

کامیون های صلیب سرخ مخفی می کردند تا آن ها را به جبهه ارتش سفید

برسانند» (۱۳).

در گزارش ویلیامز سند دیگری است که از گذشتن های بسیار سخاوت

مندانه انقلابیون نسبت به ضد انقلاب در هنگام تسخیر کاخ زمستانی حکایت می کند.

وی می نویسد که دانشجویان و افسران دانشکده افسری خود را تسلیم می کنند.

کاخ زمستانی به دست مردم می افتد. جمعیت پس از آن که از وجود شکنجه گاه های

متعدد در طبقه تحتانی ساختمان مطلع می شوند به خشم می آیند. آنتوف افسنک که

رهبری مردم در عملیات حمله به کاخ زمستانی را به دست داشت در کتابش می

نویسد:

” رو به مردم ایستادم و بانگ بر آوردم « اولین کسی از ما که

انگشت روی این افسران زندانی نراز کند به دست خودم کشته خواهد

شد... آیا متوجه عاقبت دیوانگی خود هستید؟ شما با کشتن يك گارد سفید

زندانی برواقع انقلاب را می کشید، نه ضد انقلاب را. من به خاطر این

انقلاب بیست سال از زندگانیم را بر تبعید و زندان گذرانده ام... از نظر

من انقلاب چیزی به مراتب زیباتر و با ارزش تر است. آن آزادی است، آری

آزادی برای همه. شما جان و مال خود را بر راه انقلاب می دهید، اما چیز

مهمتر دیگری را هم باید فدا کنید... احساساتتان را هم باید هدیه انقلاب

کنید. تعهدتان بر قبال انقلاب را باید ویرای ارضای شور و هیجانات لحظه

ای قرار دهید. شما شجاعت آن را داشتید که انقلاب را به سر منزل پیروزی

برسانید. اینك زمان آن رسیده که به نام غرورتان علو طبع تان را هم به

اثبات برسانید. آری شما انقلاب را پوست دارید. تنها خواهش من از شما این است که آن چیزی را که پوست دارید نکشید» (۱۴).

به دنبال خشونت های وحشیانه و جنایات ضد انقلاب جو جامعه هم تغییر می کند. آیا این تغییر باید موجب شگفتی شود؟

لیکن، حدود و ثغور ارباب ناشی از تغییر شرایط را باید تدقیق کرد. آمار رسمی رقم کل قربانیان وحشت سرخ را تا مارس ۱۹۲۰ حدود ۸۶۲۰ نفر گزارش می دهد. موریزه این رقم را کمی بیش از ده هزار نفر برآورد می کند. بعد از شکست ارتش های سفید به رهبری دنکین و کلچاک، حکومت شوراهای مجازات اعدام را لغو می کند. اما، ماه ها بعد از آغاز تهاجم نظامی لهستان به اوکراین در ماه مه ۱۹۲۰ بود که مجازات اعدام مجدداً برقرار می شود.

جو اجتماعی حاکم بر روسیه شوراهای در این ایام بسیار متفاوت با آن چیزهایی است که مورخان از آن به یاد کرده اند. گواه این ادعا نوشته موریزه است که خود شخصاً در محاکمه یکی از افسران عالی رتبه ارتش سفید حضور داشته است. وی در رابطه با محاکمه فوق که در ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو جریان داشت می نویسد:

«به خاطر ندارم که بر هیچ يك از محاکماتی که تا کنون بر آن ها حضور داشته ام قضات و حضار این چنین نسبت به متهم اظهار همدردی کرده و روی خوش نشان داده باشند. بر مسند قضات سه قاضی بسیار جوان نشسته بودند. دادستان هم هم سن و سال آن ها بود. حدود چهار صد سرباز جایگاه تماشاچیان را پر کرده بودند. بر جایگاه متهمین افسری با لباس مندرس نشسته بود که حدود سی و پنج سال از عمرش می گذشت و گروهبانی به ظاهر مسلح از او مراقبت می کرد، آن هم به صرف انجام

وظیفه و رعایت مقررات دادگاه. بین متهم و سایرین هیچ حصارى وجود نداشت. چهار سرباز مسلح فضای خالی بین جایگاه متهم و وکیل مدافع اش را پر کرده بودند تا از این طریق بهتر بتوانند جریان محاکمه را دنبال کنند

«...»

« تو گوئی که آدم در يك جلسه مناظره داغ شرکت داشت تا يك دادگاه انقلاب، مناظره ای شور انگیز و حاد بین افرادی با عقاید متفاوت برای دست یابی به حل يك موضوع وجدانی و اخلاقی، و نه جریان محاکمه يك ضد انقلاب جنایت کار» (۱۵).

گالکین با آن که مسلحانه علیه حکومت شوراها اقدام کرده بوده، اما، به مجازاتی بسیار خفیف محکوم می شود و پس از گذشت اندک زمانی بخشوده می شود. خود وی بعد ها نقل می کند که در دادگاه مدعی شده بود که به واسطه تجربه اش با ضد انقلابیون، تنفرش از دیکتاتورهای سفید به مراتب بیشتر از انقلاب بوده است. دادگاه هم سخنان او را باور می کند.

چکا

مسأله چکا کاملاً با مسأله ای که در بالا بدان اشاره شد متفاوت است. مسائلی که در بالا به آن اشاره شد عمدتاً يك سلسله اقدامات اربعابی مشخصی بودند در طی دوران جنگ داخلی. در حالی که موضوع چکا عبارت است از تأسیس يك سازمان و دستگاه دولتی که نه تنها گرایش به دائمی شدن و نهادی شدن در جامعه داشت، بلکه مصون از هر گونه کنترل و نظارتی بود.

يك شکنجه گر فاشیست را پس از محاکمه در ملاء عام حتی می توان اعدام کرد، ولیکن يك مأمور پلیس سیاسی مخفی را هیچ گاه نمی توان زیر کنترل درآورد. بایگانی و اسناد چکا که به شکرانه گلاسنوست گورباچف اخیراً انتشار

یافتند، نشان می دهند که این دندان از همان ابتداء کرم خورده بود. البته این امر به هیچ وجه در صداقت بی چون و چرا و نیات خیر دزرژنیسکی، پایه گذار و نخستین مسئول چکا، کوچک ترین خدشه ای وارد نمی آورد. در اثبات ادعایمان کافی است به این واقعیت تلخ اشاره کنیم که اعضاء و مأموران چکا درصدی از آن چه را که در مبارزه علیه سوداگران، محترکان و خراب کاران اقتصادی به نفع دولت ضبط می کردند را به عنوان پاداش به خود اختصاص می دادند(۱۶).

از سوی دیگر، چکا از هر گونه بازرسی ای معاف بود و در برابر هیچ نهادی هم پاسخگو نبود. این دینامیزم خطرناک به زودی اثرات مخرب خود را به منصه ظهور گذاشت، به طوریکه در همین رابطه لطیفه ای رایج شد که از تلخی این واقعیت حکایت می کرد. لنین برای مارتف رهبر منشویک های چپ که دوست دیرینه اش بود، ارزش و اعتبار خاصی قائل بود. مضمون لطیفه مزبور این بود که روزی لنین مارتف را به کرملین فرا می خواند و يك گذرنامه جعلی به او می دهد و می گوید: «فوری کشور را ترک کن، وگرنه چکا تا چند روز دیگر تو را هم دستگیر خواهد کرد، و بر صورت وقوع آن از دست من هم بر برابر چکا کاری ساخته نخواهد بود».

ج. لگت، مورخ مرتجع با وجود اینکه دید شدیداً خصومت آمیزی نسبت به حکومت بلشویک ها دارد، معهذا انعام دارد که درجه استقلال و خودکامگی چکا دقیقاً تابع شرایط و اوضاع و احوال بود:

«بر برخوردها و اصطکاکات اجتناب ناپذیر ما بین خفونت های

غیر قانونی چکا و نظام قانونی شوراهای، که کمیساریای خلق بر امور

دادگستری غایبده آن بود، هرگاه رژیم بر معرض خطر قرار می گرفت چکا

دست بالا را داشت، اما به مجرد آن که خطر مرتفع می شد، کفه به نفع

کمیساریا سنگینی می کرد» (۱۷).

لنین شخصاً به شدت خواهان بنای دولتی بود که شالوده اش بر قانون استوار باشد. وی در راه تحقق این مهم نظر بسیار مساعدی داشت. برای نمونه در جریان مناقشه ای که در سال ۱۹۲۱ به دنبال خاتمه جنگ داخلی در رابطه با مسأله اصلاح پلیس سیاسی مابین کامنف و دزرژینسکی رخ داد، لنین به حمایت از کامنف پرداخت. کامنف معتقد بود که حیطه فعالیت های چکا صرفاً باید به امور جاسوسی، سوء قصدهای سیاسی و حراست از خطوط راه آهن و انبار های دولتی محدود شود، و مابقی فعالیت های دفاعی و سیاسی باید در حیطه وظایف کمیساریای امور دادگستری قرار گیرد.

در عین حال باید به این نکته هم توجه داشت که چکا به هیچ وجه مخلوق حزب بلشویک یا لنین نبود. سوسیال رولوسیونر های چپ بیش از هر کس دیگری در پایه گذاری و اداره آن نقش داشتند. اما نمی توان منکر این واقعیت شد که از همان ابتداء تأسیس چکا گرایش به سوی هر چه بیشتر مستقل شدن و خارج از چارچوب هر نوع کنترولی قرار گرفتن در آن وجود داشت. در این رابطه ویکتور سرژ اصطلاح انحطاط حرفه ای را به کار می برد. بدین ترتیب ما معتقدیم که تأسیس چکا بی شك يك اشتباه بود.

مترجم: م. آگاه

یادداشت ها

۱- تروتسکی، *انقلابی که به آن خیانت شد*، انتشارات فانوس، ص ۱۲۵.

۲- تروتسکی، *برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی*، انتشارات

فانوس، ص ۶۳.

۳- Rosa Luxemburg, *Rosa Luxemburg Speaks*, Pathfinder Press, New York 1970, P. 391.

۴- همان مأخذ قبلی: ص ص ۹۴ - ۳۹۳. کائوتسکی سرشناس ترین نظریه پرداز و رهبر سوسیال دموکراسی آلمان و بین الملل دوم بود. وی بعد ها مواضع انقلابی را رها کرد و اصلاح طلب شد.

۵- مجموعه سیاست های اقتصادی - اجتماعی در طی جنگ داخلی ۲۰ - ۱۹۱۸، کمونیسم جنگی نامیده می شود. ویژگی های عمده آن عبارت بود از دولتی کردن ابزار تولید و سرمایه ها، و یک سلسله اقدامات استثنائی و اضطراری نظیر مصادره اجباری مواد غذایی از کشاورزان.

۶- تروتسکی پس از آن که پیشنهاد مشی نوین اقتصادی اش پذیرفته نشد، برای دوره کوتاهی به دفاع از نظامی شدن نیروی کار پرداخت. کنگره نهم حزب بلشویک به اتفاق آراء این پیشنهاد را تصویب کرد. سرانجام در سال ۱۹۲۰ بود که مشی نوین اقتصادی پیاده شد. سیاست اخیر برش کاملی بود با نظام اقتصاد فرمانی دوران کمونیسم جنگی. در این دوران نوعی اقتصاد بازار محدود و کنترل شده، آن هم عمدتاً در روستاها و در تولیدات کشاورزی مجاز شد، گسترش صنایع کوچک خصوصی تشویق شد و مسأله سرمایه گذاری خارجی مورد مطالعه قرار گرفت.

۷- Roy Medvedov, *La Révolution d'october*, Paris 1978, P.

210.

کرونشئات بندری بود در سواحل دریای بالتیک. مذاکرات دولت با شورشیان کرونشئات در مارس ۱۹۲۱ به نتیجه نرسید و شورش توسط ارتش سرخ سرکوب شد. در این نوشته قصد ندارم که به تحلیل همه جانبه عواملی که موجب شورش کرونشئات شدند بپردازم. به اعتقاد من از آنجائی که جنگ داخلی هنوز خاتمه نیافته بود مسأله بر سر داوری در مورد يك تاکتیک مشخص است تا قضاوت در باره اصول. بحث در این مورد تا حدودی دشوار است. چرا که اکثر کسانی که سیاست بلشویک ها در مورد کرونشئات را مورد انتقاد قرار داده اند استدلالشان را عمدتاً بر پایه ارزیابی سیاسی خاصی مثلاً از ماهیت خواسته ها، از ماهیت نیروهای درگیر و امثالهم قرار داده اند. اما به عقیده من، و با در نظر گرفتن شرایط جنگ داخلی، ماهیت نیروهای اجتماعی درگیر است (و موضوع منطبق آن ها) که ملاک قضاوت قرار می گیرند.

به هر حال، با توجه به اطلاعاتی که در این مورد در اختیار داریم نمی توان به يك نتیجه دقیق و قاطع رسید.

به استناد برخی ها، عمدتاً آنارشیست ها، در سال ۱۹۲۱ هم نظیر سال ۱۹۱۷ ترکیب اصلی ملوانان کرونشئات کارگران بودند. و شورش آنان به واقع در راستا و ادامه اعتراضات کارگران پتروگراد و سایر شهرها بود که مطالبات اصلی اشان احیاء شوراها و دموکراسی پرولتری بود.

اما به اعتقاد دیگران، عمدتاً تروتسکی، ملوانان سال های ۱۸ - ۱۹۱۷ کاملاً از صحنه خارج شده بودند. آنان یا در جبهه های جنگ کشته شده بودند و یا جذب ارتش سرخ و دستگاه دولت شده بودند. ملوانان سال ۱۹۲۱ دیگر کارگر نبودند، بلکه فرزندان کشاورزان متوسط حال ومرفه بودند. شورش آنان ضدیت شان با کمونیسم جنگی و سیاست مصادره غله را به نمایش می گذاشت. این نظر معتقد بود

که با شورشیان می بایست مذاکره می شد، اما، غی بایست در برابر آن ها تسلیم شد. آن ها معتقد بودند که کوتاه آمدن و تسلیم خواست شورشیان شدن دینامیزم ضد انقلاب اجتماعی ای که بر پتروگراد و سایر شهرها سایه افکنده بود را تقویت می کرد، همان طور خطرات و تهدیدات داخلی و بین المللی را، چرا که با آب شدن یخ های زمستانی بندر کرونشتات به روی نیروی دریائی ارتش سفید گشوده می شد.

۸ _ W.H. Chamberlin, *The Russian Revolution*, vol 2 , P.108

۹ _ L. Kritsman, *Die heroische Periode der grossen russischen Revolution*, Wien - Berlin, 1929.

۱۰ _ مارکس وانگلس بارها علیه کمونیسم فقر هشدار دادند، کمونیسمی که به

اعتقاد آن ها فقط می تواند فقر را سازمان دهد و موجب بازگشت مجدد همان « کثافات کهن » می شوند.

۱۱ _ هورهنزولرن و هابسبورگ به ترتیب اسامی خاندان های سلطنتی آلمان

و اطریش - مجار بودند.

۱۲ _ سخنرانی لنین در جلسه مشترک نمایندگان شوراهای کارگران

پتروگراد و نمایندگان جبهه های جنگ در ۴ نوامبر ۱۹۱۷. مجموعه آثار لنین به زبان انگلیسی، جلد ۶، ص ۲۹۷.

۱۳ _ A. R. Williams, *Durch die russische Revolution*, Berlin,

1992, pp. 233 - 234.

۱۴ _ مأخذ قبلی، ص ۱۲۶.

۱۵ _ A. Morizet, *Chez Lénine et Trotsky*, Renaissance du Livre, Paris

1922, P. 129.

۱۶ _ Chamberlin op cit. pp. 305-306.

۱۷ _ G. Leggett, *The Cheka: Lenin's political police*, Oxford, 1981, p.171

مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین

ارنست مندل

آیا مفاهیم تشکیلاتی لنینی راه را برای زیاده روی های انقلاب اکتر و استبداد استالینی هموار نکرد؟

یکی از نظریه هائی که منتقدان بلشویزم همواره علیه آن مطرح می کنند این است که اقدامات افراطی ای که از سال ۱۹۱۸ به بعد در شوروی انجام گرفت - برای غونه، انحلال مجلس مؤسسان، ارباب، تعدید کمونیزم جنگی و ... - درتحلیل نهائی همگی زائیده بینش سازماندهی لنینیستی بودند. لب کلام انتقادات این افراد علیه لنین این است که نزد لنین:

« تحقق انقلاب کار یک حزب انقلابی است و نه کار توده

ها، که این حزب باید متشکل باشد از یک هسته بسیار متمرکز از انقلابیون کاملاً حرفه ای. از همین رو چنین تشکیلاتی خارج از کنترل و نظارت طبقه کارگر خواهد بود، چرا که این طبقه قادر نیست خود را به سطح عمل سیاست انقلابی ارتقاء دهد، کسب آگاهی سیاسی انقلابی که جای خود دارد» (۱).

بسیاری از نویسندگان از جمله لویی فیشر از این هم فراتر رفته اند و مدعی اند که مفاهیم تشکیلاتی در نزد لنین، خصوصاً مقولاتی که در جزوه چه باید کرد؟ بدان ها می پردازد از خصایص روانی شخص وی سرچشمه می گیرند؛ نفرت کورس علیه تزاریزم و طبقات دارا؛ عطش سیری ناپذیرش برای گرفتن انتقام قتل

برادرش توسط استبداد؛ اعتقاد راسخ به نقش حیاتی خشونت و وحشت و سرانجام « نابودی دشمن » در طی انقلاب.

تمامی این ادعاها و اظهارات، صرفنظر از سابه روشن هایشان، در بهترین حالات فقط برداشت های يك جانبه ای هستند از واقعیت های تاریخی، از نوشته های لنین و از اقداماتی که چه خود وی رهبریشان را در دست داشت و چه از نوشته های او ملهم می شدند.

لنین و قدرت

قبل از هر چیز باید به این نکته اشاره کنیم که اکثر کسانی که در باره لنین نوشته اند او را شخصی خشک و بی عاطفه معرفی کرده اند که تنها يك اندیشه بیشتر در سر نداشت، و آن هم کسب قدرت مطلقه برای خویش بود. اما شناختی که ما از شخصیت وی داریم کاملاً خلاف آن است. قضاوت ما در این مورد بر مبنای نوشته کسانی است که از نزدیک با لنین در تماس بوده و در این رابطه قلم زده اند. نیکلای والتنتیف که در زمره این افراد است و نظریات لنین را شدیداً زیر ضربات نقد می گیرد در همین رابطه می نویسد:

« کسانی که لنین را فردی خشک و بی احساسی می پندارند که مشغولیتی جز نوشتن قطعنامه های سیاسی ندارد، و نسبت به زیبایی های طبیعت کاملاً بی تفاوت است کاملاً در اشتباه به سر می برند. آری این خطای بزرگی است که بسیاری شاید تقریباً همه مرتکب آن می شوند. درست برخلاف تصور همگان وی مزارع ، مرغزارها، رودخانه ها، صخره ها، دریا و خلاصه همه طبیعت را می پرستید » (۲).

واکنش لنین در برابر پیشنهاد کمیته مرکزی حزب در رابطه با شروع انتشار مجموعه آثارش به بهترین وجهی مؤید آن است که این تا چه حد نسبت به خود

بی اهمیت بوده است.

«برای چه؟ این همه کاری است بیهوده. سی سال پیش درباره هر موضوعی قلم زدیم. همه آن مطالب امروزه دیگر ارزش آن را ندارد که تجدید چاپ شوند» (۳).

بازگفت زیربه بهترین وجهی خلوص نیت و صداقت لنین را در مورد نپذیرفتن امتیازی مادی نشان می دهد:

« لنین هدایا، مواد غذایی و سوختی ای را که روستائیان به عنوان سپاسگذاری برایش به کرملین می آوردند به هیچ وجه نمی پذیرفت و به دیگران می داد. حقوق کمیسر های دولتی معادل نو سوم حقوق یک کارگر فنی تعیین شده بود.

در دوران کمونیزم جنگی سالن های تئاتر مسکو کماکان به فعالیت های خود ادامه می دادند و جنبش هنری آوانگارد متوقف نشده بود. به همین خاطر تقاضا برای سالن های تئاتر بسیار زیاد بود. شبی لنین و بالانوا دبیر بین الملل کمونیست، که دست کم در این مورد با هم هم عقیده بودند که در مقایسه با دیگران از کمترین ارجحیتی برخوردار نباشد، برای مشاهده نمایشنامه « سه خواهر » اثر چخوف و به کارگردانی استانیسلافسکی به یکی از تئاتر های مسکو می روند. اما، آنان به واسطه تمام شدن بلیط موفق به تماشای آن نمی شوند و دست از پا نرازتر به خانه باز می گردند» (۴).

آبشخور این افسانه بی پایه که لنین را در جریان « مبارزه برای کسب قدرت» فردی دورو و فاقد کمترین اصول اخلاقی معرفی می کند، این اتهام سراسر کذب است که گویا وی در سال ۱۹۱۷ برای تأمین مخارج تبلیغاتی حزب بلشویک از « منابع مالی دولت آلمان » کمک گرفت. این اتهام ناروا از همان فردای روزهای انقلاب ژوئیه

۱۹۱۷ همواره علیه بلشویک ها به کار گرفته شده است.

رونالد. و. کلارک کتابی در باره زندگی لنین نوشته است که در میان سایر کتبی که در این زمینه نوشته شده اند یکی از معتبرترین ها به شمار می آید. در رابطه با مسأله کمک مالی دولت آلمان به بلشویک ها وی با شك و تردید سخن می گوید. وی نقل می کند که از کارمند وزارت امور خارجه آلمان شنیده است که دولت متبوعه اش معادل ۵۰ میلیون مارک طلا برای حزب بلشویک « سرمایه گذاری » کرده بود. اما از آنجائی که قادر به اثبات این امر نیست فقط به ذکر ضرب المثل « تا نباشد چیزکی، مردم غی گویند چیزها » قناعت می ورزد(۵).

اما، همین آقای کلارک کمی پائین تر می نویسد که پراودا ارگان تبلیغاتی حزب بلشویک همواره در تنگنای شدید مالی قرار داشت. بدین ترتیب بی آنکه خود متوجه شده باشد بی اساس بودن بهتان فوق را به بهترین وجهی ثابت می کند. آن هم صرفاً در جمله ای که با سرعت از آن می گذرد.

پراودا هر بود از فراخوان برای جمع آوری کمک مالی، آن هم برای مبالغی در حدود چند هزار روبل(۶). باید از خود پرسید که این چه جنبشی بود که علیرغم دریافت صدها میلیون مارک تداوم فعالیت هایش همواره درگروی چند هزار روبل بود!

برایان مواتاهان همین شایعه و افترا را دوباره تکرار می کند. وی حتی ضرورت آن را غی بیند که در باره اعتبار شاهدان این ماجرا کمترین تحقیقی انجام دهد(۷). نامبرده با تصویری که از لنین در فاصله ماه های فوریه تا سپتامبر ۱۹۱۷ ارائه می دهد اگر نخواستنه باشد که وقایع را تحریف کند به یقین سوء نیتش را به منصفه ظهور گذارده است. برای گونه وی مدعی است که در قطار ویژه ای که گریم و پلاتن، دو تن از سوسیال دموکرات های سوئیس برای بازگشت مهاجرین روسی به روسیه ترتیب داده بودند، لنین اجازه نداد که غیر از بلشویک ها فرد دیگری سوار

شود. نکته ای که دروغ محض است (۸).

واقعیت ماجرا این بود که از آنجائی که مقامات فرانسوی و انگلیسی اجازه بازگشت مهاجرین روسی از طریق دریا به کشورشان را نمی دادند، براساس توافقی که با دولت آلمان شد قرار شد که قطاری آنان را از طریق خاک آلمان به روسیه منتقل کند. این قطار ۳۶ مهاجر روسی را با خود حمل می کرد که ترکیب آن ها عبارت بود از ۱۹ بلشویک، ۶ عضو بوند، ۳ عضو ناشه اسلووی هوادار تروتسکی و ۴ مسافر دیگر که از اعضای گروه های دیگر روسی بودند. افزون آن که در توافق نامه به صراحت آمده بود که هیچ گونه تمایزی بین مهاجرین « جنگ طلب » و « شکست طلب » نباید وجود داشته باشد و کلیه مهاجران روسی صرفنظر از عقاید سیاسی اشان حق سوار شدن به قطار را داشتند. بواقع تعدادی از اعضای بوند «جنگ طلب» بودند (۹).

در واقعیت ، این سفر و کلیه شروطی که بر آن تحمیل شد در اعلامیه ای از سوی پاره ای از مبارزین سوسیالیست سر شناس مورد تأیید قرار گرفته بود. در میان آنان می توان از استروم دبیر کل حزب سوسیالیست سوئد، لیند هاگن شهردار سوسیالیست استکهلم و ویز پلاتن رهبر حزب سوسیالیست سوئد نام برد.

در توصیفی که موانهان از این سفر ارائه می دهد خواننده چنان برداشت می کند که از دید افکار عمومی چه در داخل روسیه و چه در خارج آن توگویی این سفر مانوری بود به نفع آلمان (۱۰). اگر چنین برداشتی حقیقت می داشت آنگاه چطور می توان استقبال بسیار گرم نیکلای چخیدزه رهبر شوراهای که از منشویک ها بود را به هنگام ورود لنین به روسیه توضیح داد؛ تهییجات رادک علیه جنگ طلبی آلمان را چطور می توان توضیح داد! موانهان به هنگام شرح بازگشت تروتسکی به روسیه می گوید:

« انگلیسی ها از این جهت تروتسکی را آزاد کردند [از زندان ارئوگاه اسیران جنگی امهرست در کانادا] تا از سنگینی بار مشکلات فرمانده ارئوگاه بکاهند. تروتسکی ملوانان آلمانی زندانی را چنان تحت تأثیر عقاید خود قرار داده بود که افسران آلمانی از فرمانده ارئوگاه خواستند که جلوی دهان او را بگیرند. « ارئوگاه تبدیل شده بود به جلسات سیاسی بی وقفه ». فرمانده انگلیسی ارئوگاه هم با خوشحالی زایدالوصفی از این پیشنهاد استقبال کرد و حق صحبت کردن را از تروتسکی گرفت (۱۱)»

این نحوه رفتار تروتسکی را چگونه می توان توجیه کرد؟ در اینجا باید از نویسنده مزبور پرسید که چه کسی در جهت منافع جنگ افروزی آلمان گام بر می داشت؟

چه باید کرد؟ و سال های ۷ - ۱۹۰۵

مفاهیم تشکیلات حزب لنینی را نمی توان صرفاً با استناد به جزوه چه باید کرد؟ مورد بررسی و قضاوت قرار داد. آن هم به این دلیل ساده که کتاب مزبور در سال ۱۹۰۲ به نگارش در آمد. تزهها و مقولاتی که لنین در این نوشته به دفاع از آن ها می پردازد را نمی توان از محتوا و جایگاه دقیق تاریخی اشان جدا کرد. یعنی این واقعیت که در آن سال ها حزب بلشویک سازمانی کوچک غیر قانونی و طبعاً زیرزمینی بود. افزون آن که بعد ها لنین خود به زیاده روی های آن اذعان دارد.

لنین هیچگاه مطرح نکرد که نظریات ارائه شده در چه باید کرد؟ نظریاتی عام می باشند، یعنی این که در هر زمان و مکان و مستقل از شرایط مشخصی که مبارزه طبقاتی در آن جریان دارد، این نظریات معتبرند.

مفاهیم تشکیلاتی منشویک ها که بدیلی بودند در برابر مفاهیم بلشویک ها،

محدودیت های کار در شرایط غیر قانونی را دست کم می گرفتند، مخاطراتی که بر سر راه تمرکز کار سیاسی لازم اما دشوار وجود داشت را نمی دیدند، به تمرکز مبارزات پراکنده اهمیت لازم را نمی دادند و مهمتر از همه به مسأله استقلال سیاسی و غایت هژمونیک طبقه کارگر در روند انقلاب که نکته ای کلیدی بود کم بها می دادند. در اجلاس کنگره دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه که در سال ۱۹۰۳ برگزار شد، بنقد و نه چندان آشکار نطفه های اختلافات سیاسی اساسی آتی بین دو جناح بلشویک و منشویک بر سر مسأله نقش بورژوازی روس در انقلاب شکل گرفت و خود را نشان دادند [این انشعاب رسماً در سال ۱۹۱۷ شکل گرفت] (۱۲).

حتی در همین جزوه چه باید کرد؟ سال ۱۹۰۲ بخش هایی وجود دارد که با لوکزامبورگیست ها و تروتسکیست ها هم کلام می شود.

« سازمان انقلابیون حرفه ای تنها در رابطه با طبقه کارگر واقعاً انقلابی که در مبارزات خود انگیزته برگیر باشد مفهوم پیدا می کند » (۱۳).

همگی اذعان داریم که اصل دموکراسی فراگیر احتمالاً متضمن نو پیش شرط است: شرط نخست تعمیم یافتگی همه جانبه آن؛ و شرط دوم انتخابی بودن کلیه مسئولیت ها و مناصب ... از همین رو ما حزب سوسیالیست آلمان را یک تشکیلات دموکراتیک ارزیابی می کنیم، چرا که همه چیز آن علنی است منجمله کنگره هایش » (۱۴).

بازگفت فوق به اندازه کافی گویا است تا بر نظریه اینگرفلوم خط بطلان بکشد (۱۵). به زعم این نویسنده مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین و افراد دیگری نظیر اکسلرود در برداشت کلی ترشان از پیامد های فقدان « جامعه مدنی » در روسیه ریشه دارد. این نویسنده معتقد است به خاطر فقدان « جامعه مدنی » بود که لنین و کسانی که با وی در مفاهیم تشکیلاتی هم نظر بودند، درست بوارونه تروتسکی و

لوکزامبورگ، طبقه کارگر روسیه را قادر به کسب آگاهی طبقاتی نمی دیدند و از دید آنان حزب بر طبقه و مبارزه طبقاتی ارجحیت داشت، به زبان ساده تر حزب باید طبقه کارگر را بازسازی می کرد. مجموعه نوشته های لنین در این مورد، حتی تا قبل از ۱۹۰۵، بی پایه بودن این نظریه را به سادگی ثابت می کنند.

به دنبال تجربه مهم انقلاب ۱۹۰۵، لنین بار دیگر بادی دیدی تقریباً انتقادی از خود دوباره به مسأله فوق می پردازد و به استعاره می گوید: « میله بیش از حد به یک سو خم شده است » (بی آن که طرف متخاصم آن را به جهت دیگر خم کرده باشند)، برای برقراری مجدد تعادل باید آن را به سمت دیگر خم کرد.

« در فاصله سال های ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷، سوسیال دموکراسی

برغم انشعاب در آن در رابطه با اوضاع داخلی خود بیشترین اطلاعات ممکنه را در اختیار همگان قرار می داد (گزارشات سومین کنگره مشترک گزارشات کنگره سوم بلشویک ها، گزارشات چهارمین کنگره مشترک در استکهلم). با وجود انشعاب معهدا سوسیال دموکراسی روسیه پیش از سایر احزاب به این نکته پی برده بود که باید از دوران آزادی گنرای موجود آن سال ها در جهت یک تشکیلات قانونی و با عملکرد دموکراتیک حداکثر بهره را بگیرد. آن فرصت کوتاه را غنیمت شمرد تا آرمان ایجاد یک سازمانی دموکراتیک متکی به اصل انتخابی بودن تمامی مسئولیت ها و وظایف و برگزاری کنگره ها مشکل از نمایندگان منتخب قطعی را تحقق بخشد...

بدیهی است که عامل اصلی موفقیتش [نقش و نفوذ بلشویک ها

در انقلاب ۱۹۰۵] همانا امتیاز طبقه کارگر نسبت به سایر طبقات است. طبقه ای که بهترین عناصرش به سوسیال دموکراسی تعلق دارد و امتیازش نسبت به سایر طبقات همانا توان و قابلیت عظیمش در خود سازماندهی است، آن هم به دلایل آشکار اقتصادی. بدون چنین امری سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی بیش از یک بازیچه، یک ماجراجویی، و یا طبل

توخالی نخواهد بود» (۱۶).

لنین بار دیگر همین مطلب را با زبانی روشن تر تأکید می کند:

«وقتی که برای رفیق رادین این سؤال طرح می شود که بین شورا ها و حزب کدامیک را باید برگزید، بر واقع وی مرتکب اشتباه بزرگی می شود. من معتقدم که بر پاسخ به این سؤال بدون کمترین چون و چرائی باید گفته شود هم شوراهای نمایندگان کارگران و هم حزب به نظرم می رسد که شوراهای نمایندگان کارگران، به مقابله يك تشکیلات صنعتی، باید تلاش ورزد تا کلیه نمایندگان کارگران، کارمندان، خدمتکاران، مزدبگیران روستائی و غیره را در برگیرد. کلیه کسانی که مایلند و توانائی آن را دارند که برای بهبود وضع زندگی توده های زحمتکش مبارزه کنند، کلیه کسانی که از يك حد اقل صداقت سیاسی ای برخوردارند، البته به غیر از دسته های ضدسیاه (۱۷).

[در کنگره وحدت سال ۱۹۰۶] بر سر اصل سائترالیزم دموکراتیک، بر سر تضمین حقوق اقلیت ها و مخالفین خط رهبری اما وفادار به حزب، بر سر استقلال همه تشکیلات حزبی، بر سر اصل انتخابی بودن، قابل عزل بودن و پاسخگو بودن کلیه کارهای حزبی همگی توافق داشتیم (۱۸).

اصل سائترالیزم دموکراتیک و استقلال سازمان های محلی دقیقاً به معنای آزادی کامل و همه جانبه انتقاد است، البته تا جایی که این انتقاد بر سر راه اتحاد در يك عمل مشخص مانعی ایجاد نکند (۱۹).

کمیته مرکزی به هیچ وجه حق آن را ندارد که سایر تشکیلات حزبی را ملزم سازد که قطعنامه هایش را بپذیرند. کلیه اعضا حزب موظفند که مسایل مورد بحث را با استقلال کامل و با دیدی انتقادی مورد

مطالعه قرار داده و حمایت خود را از آن هائی اعلام دارند که به نظرشان بر چارچوب قطعنامه های کنگره پاسخ منصفانه تری برای مشکلات ارائه می دهند... امروز کلیه تشکیلات حزبی بر شالوده های دموکراتیک استوارند. این بدان معنی است که کلیه اعضاء کمیته ها، کلیه مسئولین... توسط کلیه اعضای حزب انتخاب می شوند. که کلیه اعضای حزب تعیین می کنند که چه تاکتیکی باید اتخاذ شود» (۲۰).

امر مسلمی است که نویسنده ای چون لویی فیشر منابع مطالعاتی خود را به خوبی می شناسد. معذاً، وی آگاهانه این بخش از نوشته های لنین را به راحتی نادیده می گیرد، البته، در اتخاذ چنین شیوه هائی وی تنها نیست (۲۱). این امر گواه بارزی است بر عدم صداقت روشن فکرانه نویسنده مزبور که از عادات دیرینه وی است. فیشر در فاصله سال های ۱۹۳۶ - ۱۹۲۳ به عنوان یک خبرنگار خارجی در شوروی اقامت داشت و عمدتاً برای نشریه امریکائی Nation گزارش می فرستاد. در جریان محاکمات مسکو وی به توجیه محاکمات و جنایات استالین پرداخت و گزارشاتش به خارج از روسیه حربه بسیار مفیدی بودند در دست استالین و به طور کلی استالینیزم در سطح جهانی (۲۲). وی در کتاب زندگی نامه لنین که سی سال بعد از این رویداد ها به رشته تحریر در می آورد، می نویسد:

«کینه و نفرت استالین علیه تروتسکی شوروی را به حمام خون تبدیل کرد. محاکمات مسکو بر اولین سال های دهه ۱۹۳۰ به بهای نابودی تمامی رهبران آن کشور تمام شد... در سال ۱۹۳۷ نوبت فرماندهان ارتش، مدیران صنایع، نویسندگان، برنامه ریزان، مدیران ادارات و ... رسید، آن هم بر ابعاد حیرت آوری. هیچ گاه دیگر نخواهیم توانست ابعاد فجایع و ضرباتی که آن سیاست های جنون آمیز بر روسیه شوروی وارد آوردند را به طور کامل مورد ارزیابی قرار دهیم» (۲۳).

کسی که در سال های ۳۸ - ۱۹۳۶ در حمایت از همان « سیاست های جنون آمیز » در مقام پاسخگوی جهانی استالین قرار می گیرد امروزه لزوم آن را نمی بیند که حتی در يك جمله کوتاه هم که شده اظهار ندامت کند، بوزش بطلبد و یا از خود انتقاد کند. وی ترجیح می دهد که خود را در آن سوی دیگر مرز طبقاتی قرار دهد.

دیروز استالین محبوب و بی غیب ادامه دهنده لنین محبوب و بی عیب بود. امروز استالین خودکامه محصول طبیعی تکامل خشونت و عطش سیری ناپذیر لنین برای کسب قدرت می شود. چه تقارن و شناخت باور نکردنی در این دو موضع به ظاهر متفاوت مشاهده می شود، آری در هر دو این مواضع، در تحلیل نهائی، استالین زائیده لنین است و در مسیر او قدم بر می دارد، دیروز به منظور نیکی و خیر، امروز برای زشتی و شر!

حزب غیر يك پارچه

در رابطه با مقوله حزب يك پارچه با تحریف تاریخی بسیار کلی تری مواجه ایم. بسیاری از کسانی که در باره تاریخ اتحاد شوروی در فاصله ۲۳ - ۱۹۱۸ رقم زده اند در این نکته اشتراك نظر دارند که حزب بلشویك يك حزب کاملاً يك پارچه ای بود (۲۴). این افراد دلیل آن را در تمرکز و سانترالیزم بیش از حد آن می بینند، امری که به هیچ وجه با واقعیت نمی خواند و افسانه کاذبی بیش نیست.

واقعیت امر این است که از نظر باز بودن، دموکراسی، وجود نظرات متفاوت و آزادی بیان، چه در داخل حزب و چه در خارج از آن، هیچ حزبی به پای حزب بلشویك نمی رسید. احزاب سوسیال دموکرات آلمان و اطریش، حتی در بهترین شرایط خود هیچ گاه در این موارد قابل مقایسه با حزب بلشویك نبودند. برای اثبات

این ادعا فقط به ذکر چند نکته بسنده می‌کنم:

– در روزهایی که قیام تدارک دیده می‌شد کامنف و زینوویف، دو تن از اعضای اصلی کمیته مرکزی، علناً در خارج از حزب موضعی خلاف اکثریت گرفته و آن را در نشریه ای به سردبیری ماکسیم گورکی منتشر ساختند.

– در فردای دومین کنگره شوراها بحث بر سر مسأله حکومت ائتلافی با کلیه احزاب کارگری در می‌گیرد. شش تن از اعضای کمیته مرکزی و تعدادی از کمیسر های حکومتی علناً موضعی خلاف اکثریت اتخاذ می‌کنند. آن ها برای اینکه بر وزنه مخالفتشان بیافزایند دستجمعی از مقامات حکومتی خود استعفاء می‌دهند (۲۵).

– در ژانویه ۱۹۱۸ در جلسه کمیته اجرائی شوراهای سراسر روسیه، ریازائف و لوزوفسکی دو تن از رهبران حزب بلشویک علیه انحلال مجلس مؤسسان رأی می‌دهند.

– در زمان امضای قرارداد صلح برست لیتوفسک، « کمونیست های چپ » به رهبری بوخارین، در دفاع از مواضع شان که در اقلیت قرار داشتند به انتشار يك نشریه مستقل اقدام می‌کنند.

– گرایش موسوم به « سانترالیزم دموکراتیک » به رهبری اسپنسکی که یکی از « کمونیست های چپ » بود از ماه مارس ۱۹۱۸ به بعد نشریه « کمونیست » مقالاتی در دفاع از طرح « مدیریت کارگری صنایع » می‌نویسد، طرحی که اکثریت کمیته مرکزی کاملاً با آن مخالف بود (۱۶).

– در سال ۱۹۲۰ اپوزیسیون کارگری به رهبری شلیانکف، مهازیونکف و کولنتای علناً در خارج از حزب به دفاع از نظریات خود می‌پردازند.

– در سال ۱۹۲۱ واردین رهبر چکا بار دیگر قانونی شدن کلیه احزاب و گروه های مخالف که حکومت و نظام شورائی را قبول دارند پیشنهاد می‌دهد، پیشنهادی علیه مواضع لنین. در این پیشنهاد آمده بود که احزاب فوق مجاز خواهند

بود که در انتخابات شوراهای نامزدهای انتخاباتی خود را ارائه دهند، و از امکانات انتشاراتی متناسب با ابعادشان بهره مند شوند(۲۷).

روایتی که توسط ایلین ژونفسکی، معاون کمیسار خلق در امور دفاعی نقل شده است، گوشه‌هایی از این جو آزادی را به خوبی نشان می‌دهد. وی می‌گوید که در اواخر مارس ۱۹۱۸ اولین کنفرانس سربازان و ملوانان ارتش سرخ برگزار می‌شود. در جلسه افتتاحیه کنفرانس پیشنهادی برای انتخاب یک هیأت رئیسه افتخاری متشکل از لنین، تروتسکی، زینویف داده می‌شود. فقط آنارشیست‌ها با آن مخالفت می‌کنند. پیشنهاد با اکثریت بسیار ناچیزی به تصویب می‌رسد. علت پائین بودن تعداد آرای موافق همانا رأی مخالفت دادن تعداد قابل ملاحظه‌ای از بلشویک‌ها بود.

بلوک متشکلی از آنارشیست‌ها و بلشویک‌های چپ در برابر مخالفت‌های هیأت‌نایب‌دگی بلشویک‌ها و ایلین ژونفسکی، نایب‌دیده حکومت، موفق می‌شوند حرف خود را به پیش برند و پیشنهادشان مبنی بر برخوردار شدن کنفرانس از قدرت قانون‌گذاری و تصمیم‌گیری را به تصویب برسانند. همان بلوک سیاسی افزایش حقوق قابل ملاحظه‌ای برای سربازان و ملوانان را به تصویب رسانیدند، امری که حکومت پیش‌تر از این عدم توانایی در تحقق آن را اعلام کرده بود(۲۸).

شاید بتوان ایراد گرفت که لنین در مواجهه با چنین نقض انضباط‌هایی با خشونت و سرسختی به مخالفت می‌پرداخت. آری این درست است اما خشونتش هیچ‌گاه از حیطه کلام فراتر نمی‌رفت و به هیچ‌وجه به اقدامات سرکوبگرانه و به تنبیهات اداری منتهی نمی‌شد.

آری حقیقت دارد. اما این نکته در مقابل مسایل اساسی قابل اغماض است و مسأله اساسی نیست.

کلیه این روایات نشان می‌دهند که حزب بلشویک که زائیده مفاهیم

تشکیلاتی لنین بود نه تنها يك تشکیلات یکپارچه نبود، که بخش قابل ملاحظه ای از رهبران و کادرهايش، چه کارگر و چه روشن فکر، استقلال اندیشه را به خوبی حفظ کرده بودند، که با روحیه ای شدیداً انتقادی نسبت به مسایل برخورد می کردند، که فعالیت های روزمره حزب هم به خوبی محسنات این استقلال نقادانه فکری را منعکس می کردند، و نه تمرکز یا یکپارچگی را!

به علاوه باید اشاره کرد که تلقینات لنین هم در اصل چندان با آنچه در موارد فوق به آن ها اشاره رفت متفاوت نبودند. زمانی که در دهمین کنگره حزب در مارس ۱۹۲۱ تشکیل جناح ها ممنوع اعلام می شود، لنین با پیشنهاد ممنوعیت حق داشتن گرایش به مخالفت می پردازد. وی به روشنی بیان می کند هر زمان که بر سرمسائل مهم و حائز اهمیت اختلاف نظر در حزب وجود داشته باشد توسل به انتخابات برای تعیین خط مشی و رهبری بر مبنای مواضع گرایشات مختلف امر اجتناب ناپذیری است.

لنین خود بارها زمانی که در اقلیت قرار گرفت از این هم فراتر می رفت و برای دفاع از مواضع اش در خارج از حزب به تشکیل گرایش دست می زد. تنها با قلب و تحریف تاریخ روسیه شوراهای در دوران حیات لنین است که می توان این واقعیت ها را کتمان کرد.

تنش درونی لنین

بدین ترتیب دیدیم که از نظر مارسل لیبن، پل لویلان و خصوصاً استفان کوهن که پیش تر از این به نوشته اش اشاره شد، و به طور کلی بسیاری از کسانی که در باره لنین نوشته اند، وجود رگه هائی از پدر سالاری، خود کامگی و جانشین گرائی چه در گفتار و نوشته ها و چه در کردار لنین امر مسلم و بی چون و چرائی است. به واقع از نظر اینان کل نظریه و عمل سازماندهی و تشکیلاتی لنین همچون

آونگی است که همواره در حال نوسان بود(۲۹).

شاید بتوان این نوسانات در گفتار لنین را چنین توضیح داد که در دوره انقلابی که با اوج گیری و شکوفائی جنبش توده ای همراه است تأکید بر دموکراسی و روش های آزادی خواهانه دست بالا را دارند، در حالی که در مرحله افول انقلاب و فروکش فعالیت توده ها مسأله تمرکز حزبی و جایگزین شدن حزب به جای طبقه وجوه غالب می شوند.

امروزه دیگر توضیح این دوگانگی با استناد به ماکیاولیزم نه تنها باب طبع روز نیست، بلکه از انصاف هم به دور است. چرا که اثبات چنین توضیحاتی که بر فرضیات روان شناسانه استوارند چندان آسان نخواهند بود(۳۰).

چرا فرضیه روان شناسانه فوق را با يك فرضیه جامعه شناسانه عوض نکنیم و مثلاً مدعی نشویم که دموکراسی و آزادی خواهی لنین واکنشی بود در برابر فشار توده های حاضر در صحنه، و بر عکس تأکید وی بر تمرکز بیش از حد و جانشین گرائی راه حلی بود برای زمانی که توده ها منفعل بودند و در صحنه مبارزات حضور جدی نداشتند.

اما این توصیف جامعه شناسانه هم نه می تواند حق مطلب را در مورد لنین بیان کند و نه جانب انصاف را بگیرد. و اصولاً به هیچ وجه قادر نیست که رویدادهای سال های ۲۳ - ۱۹۱۸ در روسیه شوروی را توضیح دهد.

چنین رویکردی عاجز از فهم و توضیح برخورد شدید و خشن اما مذبوحانه ای است که لنین در مواجهه با بوروکراتیزه شدن دولت در شوروی از خود نشان داد. آن هم چنان درجه از بوروکراتیزه شدن که توجه لنین را اگر نگوئیم از اواخر سال ۱۹۲۱ دست کم از سال ۱۹۲۲ شدیداً به خود جلب کرده بود. این فرضیه نه قادر است این « واپسین نبرد لنین » علیه بوروکراسی انگل را توضیح دهد، نه شدت

مبارزه اش علیه استالین را، و نه لحن رقت انگیز نحوه بیان آن را:

« از اینکه پیش تر از این ها و با توان لازم و شدت بیشتر

داخلت نکردم خود را بر برابر کارگران شدیداً مقصر می دانم» (۳۱).

آیا لنین نبود که در طی دوران ارتجاع سال های ۱۱ - ۱۹۰۸، بر علیه گرایش « انحلال طلبی » به پا خاست و به متشکل کردن و آموزش دادن کادرهای بلشویک آن هم در ابعادی وسیع همت گماشت. و مگر همین کادرها نبودند که به نوبه خود توانستند از سال ۱۹۱۲ به بعد درون جنبش کارگری روسیه هژمونی کسب کنند. توضیحات « جامعه شناسانه » مجبور است واقعیت تاریخی مزبور را که به دشواری می توان زیر علامت سؤال برد به دست فراموشی سپارد. پل لویلان به درستی با قیاس « نوسان آونگ » به کار گرفته شده توسط لیبنم مخالفت می کند و آن را برخوردی کاملاً مکانیکی ارزیابی می کند.

استقلال فکری

تجربه روسیه به خوبی این قاعده کلی تر تاریخی را به منصفه ظهور گذاشت که دقیقاً در دوران غیر انقلابی و فروکش مبارزاتی است که شالوده های برنامه ای، سیاسی و تشکیلاتی لازم را برای آن که يك حزب انقلابی بتواند در دوران آتی اعتلای مبارزاتی « تأثیر گذارد »، پی افکنده می شوند.

نظریه ای معتقد است که در حزب ساخته و پرداخته اندیشه و عمل لنین نه کارگران بلکه روشنفکران بورژوا اگر نگوئیم کاملاً بر آن مسلط بودند دست کم آن را تشکیل می دادند. این ادعا به هیچ وجه با واقعیت مطابقت نمی کند (۳۲). آلفرد مایر که مبتکر نظریه فوق است در رابطه با اصل سانترالیزم دموکراتیک می گوید:

« ... تا زمانی که حزب توسط يك رهبر مقتدری اداره می شد که

با مشت آهنین بر آن حکومت می کرد، نظام سانترالیزم دموکراتیک هم به

خوبی عمل می‌کرد» (۳۳).

ادعای اخیر این نویسنده هم بیشتر از ادعای قبلی اش با واقعیت غی خواند. برای اثبات خلاف واقعیت بودن هر دوی نظریات فوق کافی است بریل ویلیامز، که ضد بلشویک دو آتشه ای است را به شهادت بطلبیم:

« هر چه به محبوبیت بلشویزم افزوده می شد، شمار اعضای حزب هم بالاتر می رفت. بر فرآشد این تحول حزب دچار آن چنان دگرگونی ای شد که قابل مقایسه با گذشته اش نبود. در اکتبر حزب به يك سازمان توده ای تبدیل شده بود. دیگر نه با آن گروه کوچک متشکل از نخبگان روشن فکر سال ۱۹۰۳ کوچکترین شباهتی داشت، و نه با آن تصویری که در همان ایام غالباً ما از آن داشتیم. تخمین دقیق شمار اعضای آن کار دشواری بود، اما به نظر می رسید که در طی يك سال قبل از اکتبر تعداد اعضای حزب ده برابر شده بود و به رقم ۲۵۰ هزار نفر می رسید. اکثریت قابل ملاحظه از اعضا را کارگران تشکیل می دادند.... دقیقاً بر خلاف تصور همگان آنان از وحدت و تمرکز آن چنانی ای هم برخوردار نبودند. اما، در مقایسه با سایر احزاب احتمالاً از انسجام بیشتر و یقیناً از رهبری نیرومند تری برخوردار بودند. مابین کمیته مرکزی و کمیته های محلی حزب از يك سو و شوراهای کمیته های کارخانه از سوی دیگر بر سر نحوه پیشبرد و پیاده کردن خط مشی های سیاسی اختلاف نظر وجود داشت. غالباً در میان فعالین محلی و هواداران نشان گرایش به استقلال بیش از حد به چشم می خورد» (۳۴).

این توصیف صادقانه تصویر به مراتب دقیق تری از عملکرد حزب بلشویک در دوران حیات لنین ارائه می دهد تا صد ها افسانه در مورد سازنالیزم دموکراتیک. هم چنین روشن می کند که چرا لنین تا آن زمان دست کم چهار بار با کمیته ها

برخورد شدید داشت، نخستین بار در سال ۶ - ۱۹۰۵، سپس در ابتدای انقلاب فوریه ۱۹۱۷، آنگاه در آستانه انقلاب اکتبر، و دست آخر از سال های ۲۱ - ۱۹۲۰ به بعد. در سه مورد نخستین لنین برنده این مبارزه سیاسی شد، آن هم به شکرانه حمایت کارگران پیشرو، از جمله کارگران غیر حزبی. متأسفانه در مورد آخر از این حمایت برخوردار نشد و پیامد های اسفناک آن بر همه آشکار است.

به سوی يك بينش منسجم

لنین هیچگاه بینش کاملاً منسجمی از حزب و اصول سازماندهی ارائه نداد. اما، با توجه با رویدادهای تاریخی چنین به نظر می رسد که در آن جهت گام بر می داشت. با مطرح شدن تدریجی و هرچه بیشتر روشن شدن اهمیت وحدت دیالکتیکی بین فعالیت خودبخودی طبقه کارگر و نقش حزب پیشرو در طی سال های بعدی نزد لنین - به غیر از « سال های سیاه » ۲۱-۱۹۲۰ (و برای برخی ها سال های ۲۱-۱۹۱۹) شاهدهی بر صحت این مدعايند.

نویسندگانی چون لئوپولد هایسون مدعیند که روشنفکران و مارکسیست های روسی هیچ گاه نتوانستند مشکل تضاد بین خودانگیزگی و آگاهی، بین عمل توده ها و عمل سازمان یافته و ملهم از پیشگام را حل کنند. معیناً انقلاب اکتبر گره این مشکل را گشود و باسخ کلاسیک این معضل را می توان در استعاره درخشان تروتسکی یافت:

« بعون يك سازمان راهبر، نیروی توده ها مانند بخاری است که

بر سیلندر محصور نباشد و به هنر رود، با این همه این بخار است که

باعث حرکت می شود نه سیلندر یا پیستون» (۳۵).

در آستانه انقلاب اکتبر لنین در نامه ای که در رابطه با فراخوان به قیام مسلحانه به « کمیته مرکزی حزب بلشویک » می نویسد با لحن به مراتب صریح تر از

همیشه می گوید:

« اگر می خواهیم که قیام به سر منزل پیروزی رسد نباید به توطئه متوسل شویم، نباید صرفاً به حزب متکی باشیم، بلکه باید اتکالمان به طبقه پیشرو باشد. بیش از هر چیز دیگری باید به خیزش انقلابی توده ها متکی بود» (۳۶).

حال برگردیم به معضلی که الگوی تشکیلاتی چه باید کرد؟ بوجود آورد، هر چند عمر دورانی که این الگو پیاده شد بسیار کوتاه بود. آموزش سیاسی اعضای کمیته ها چنان بود که این افراد قادر نبودند خود را با افت و خیز های جنبش توده ای مطابقت دهند. در همین رابطه کروپسکایا، همسر لنین، می نویسد:

« اعضای کمیته ها معمولاً افراد متکی به نفسی بودند، آنان خود تأثیر عظیم کار کمیته ها بر روی توده ها را به چشم می دیدند، به عنوان یک قاعده دموکراسی نرون حزبی را به رسمیت نمی شناختند. بر اعتراض به این امر به شما پاسخ می دادند که مراعات دموکراسی نرون حزبی به بهای سرگیری با پلیس تمام می شود، که بر روسیه با یک چنین واقعیتی سروکار داریم! آنان به اعضای حزب بر خارج [منظور بر تبعید] با دید تحقیر آمیزی می نگریستند و می گفتند که « تنها کاری که خارج نشینان بلند همانا راه انداختن مجادلات سیاسی بین خودشان است و باید وادارشان سازیم که در شرایط روسیه کار کنند ». از همین رو آنان از سنگینی وزنه رهبری خارج [عمدتاً شخص لنین] بر اتخاذ تصمیمات ناراضی بودند. بر عین حال آن ها از هر نوع ابتکاری گریزان بودند. نه تمایل داشتند که خود را با شرایط دائماً بر حال تغییر تطبیق دهند، و نه توانائی آن را» (۳۷).

به هر حال، تنها با در نظر گرفتن تمامی این عناصر متناقض است که می توان تاریخ واقعی اتحاد شوروی سال های ۲۳ - ۱۹۱۸ را شناخت، و نه از طریق کشف گناهان کبیره نزد لنین.

اگر در صدد یافتن منشاء استالینیزم هستیم، قبل از هر چیز باید آن ها را در نیرو های اجتماعی و مناسبات متقابل بین آن ها جستجو کنیم، چرا که چنین اسلوبی بیشتر با ماتریالیزم تاریخی منطبق است تا با پرسه زنی در قلمرو عقاید. اما در رابطه با آن چه به حوزه اندیشه مربوط می شود باید گفت که مفاهیم تشکیلاتی استالینیستی نه تنها به هیچ وجه تداوم مفاهیم لنینی نیستند، که بوارونه، نفی وحشیانه و مخوف آن ها هستند.

مسأله استقرار مجدد دموکراسی شورائی

چگونه در سال ۱۹۲۰ می شد علیه فرآشده بوروکراتیزه شدن در شوروی مبارزه مؤثر کرد؟ شوروی آن سال ها کشوری بود فرتوت، قحطی زده، با شبکه ارتباطات و حمل و نقل کاملاً از هم پاشیده، و مهم تر آن که شمار کارگزارانش به يك سوم سال ۱۹۱۷ تقلیل یافته بود. افزون آنکه همین طبقه کارگر آب رفته هم به سرعت از حالت بسیج خارج می شد آن هم نه صرفاً به دلیل خاتمه جنگ داخلی، بلکه عمدتاً به جهت ادامه معیشت و بقایش. تحت چنین شرایط مادی و اجتماعی استقرار مجدد دموکراسی شورائی، یعنی پیاده کردن سریع و فوری مدیریت کارگری ناکجا آبادی بیش نمی توانست باشد.

رهبری حزب و دولت علی الظاهر می بایست پیش از هر چیزی افزایش تولید عمدتاً در زمینه تولیدات کشاورزی، افزایش بارآوری نیروی کار، ایجاد شغل و ریشه کنی بیکاری را در اولویت برنامه های خود قرار می داد.

خطای لنین و تروتسکی این بود که شرایط استثنائی آن سال ها را عمومیت

دادند و از آن نظریه ای عام ساختند. با آغاز برنامه مشی نوین اقتصادی در سال های ۲۲ - ۱۹۲۰ کاهش شمار کارگران و گرایش به تجزیه و فروپاشی اجتماعی این طبقه بنقد متوقف شده بود.

دقیقاً در همین ایام بود که با گسترش و بسط تدریجی دموکراسی شورائی می شد استقرار و احیای اجتماعی - سیاسی مجدد طبقه کارگر را تسریع نمود و از سرعت روند غیر سیاسی شدن آن کاست. اما رهبران شوروی بر عکس با تحدید بیشتر بقایای دموکراسی شورائی آن هم دقیقاً در همین مقطع از زمان بود که باعث غیر سیاسی شدن هر چه بیشتر پرولتاریا و حزب شدند (۳۸).

قضاوت در باره موفقیت چنین « مشی نوین » ی غیر ممکن است. معهدا، پیامد های اسفناک مشی سیاسی ای که در سال ۱۹۲۱ پیاده شد آشکارتر از آن است که ما بتوانیم به این نتیجه نرسیم که آنچه در ۱۹۲۰ ناکجا آبادی می نمود از سال ۱۹۲۲ به بعد تحقق پذیر بود.

مترجم: م. آگاه

یادداشت ها

۱ - استفان کوهن، در:

S.F.Cohen. " *Bolshovism and Stalinism* " (in Robert C. Toker :
Essay in historical Interpretation, Norton 1977.)

نقل می کند که بسیاری از نویسندگان صاحب چنین عقیده ای هستند. از

آنجائی که شمار آن ها بسیار است ما به ذکر چند تائی از آن ها بسنده می کنیم:

Merle Fainsod Hannah Arendt, Robert V Daniels, Michael Karpovitch
Ulam, Barrington Moore, Arthur P. Mendel, Zbigniev Brezesinski,
Robert H. McNeal, Alexandre Solzhenitzyn.

تنها يك بازگفت از آن ها طرز تلقی همه را نشان می دهد. برای نمونه

Merle Fainsod می گوید: « از يك نطفه توتالیتر تنها يك غول توتالیتریزم تمام عبار
رشد خواهد کرد».

- ۲

N.Valentinov, *Encounters with Lenin*, Oxford University press
1968.

- ۳

L.B.Kamenov, *lenins Literarisches Erbe*, Hamburg, 1924.

- ۴

D. Mitchell, 1919 Red Mirage, London 1970, PP,152,156.

- ۵

R.W. Clark, *Lenin, The Man Behind The Mask*, London, 1988,
PP, 239-240.

۶ - ماخذ قبلی، صفحه ۲۲۷.

- ۷

Moynahan, *Comrades*, pp. 19-210.

۸ - ماخذ قبلی، ص ۱۴۳.

Fritz Platten, *Lénine, de L'émigration en Russie*, Moscow, ۹
1925.

۱۰ - مأخذ شماره ۳ ص ۱۴۳.

۱۱ - مأخذ شماره ۳ ص ۱۶۱.

۱۲ - در واقع اغلب فراموش می شود که مقوله سانترا لیزم دموکراتیک توسط منشویک ها تبیین شد و نه توسط لنین.

- ۱۳

Lenin, « Preface to The Collection ' Twelve yaers' ». *Collected Works*, Vol 13, P. 104.

- ۱۴

Lenin, «What is To Be Done? », *Collected Works*, Vol 5, P.
477.

- ۱۵

Claudio Sergio Ingerflom, *Le citoyen impassible - Les racines russes de Léninisme*, Payot, Paris 1988.

- ۱۶

Lenin, « Prefact to the Collection ' Twelve Years' ». *Collected Works*, Vol 13, PP. 103 - 104.

درفاصله سال های ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵ روسیه شاهد يك سلسله مبارزات

انقلابی بود. تجربیاتی که کلیه سازمان ها در این سال ها کسب کردند بسیار حائز اهمیت بود. این سال ها آزمایشگاهی بود برای آن ها تا به صحت و سقم برنامه خود واقف شوند و کیفیت و ساختار تشکیلاتی خود را محک زنند. سیر تحول آتی این سازمان ها و همچنین سرنوشت رژیم تزاری در طی این سال ها رقم خورد. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به:

T. Shanin, *The Roots of Otherness: Russia's Turn of Century*, Vol 2, Russia, 1905-07, Revolution as a Moment of Truth, London, 1985.

۱۷ - گروه به غایت ارتجاعی و ماورای راست « اتحادیه خلق روس » را عمدتاً به نام « صد سیاه » می شناختند. حمله فیزیکی به سازمان های انقلابی از عمده فعالیت های این گروه بود. این گروه در فاصله سال های ۷ - ۱۹۰۵ فعالیت می کرد و حتی با همان اصلاحات جزئی اکتبر ۱۹۰۵ هم مخالف بود و خواهان پس گرفته شدن آن ها بود.

- ۱۸

Lenin, « Appeal to the Party by Delegates to the Unity Congress who belonged to the former 'Bolshevik' group », *Collected works*, Vol, 10, P, 314.

- ۱۹

Lenin, « Freedom to Criticism and Unity of action », *Collected Works*, Vol 10, p. 443.

- ۲۰

Lenin, « Let the Workers Decide », *Collected Works*, Vol 10, pp. 502 - 03.

- ۲۱

Louis Fischer, *Lénine*, Paris, Bourgois 1966.

۲۲ - محاکمات مسکو در دهه ۱۹۳۰ رخ داد. طی این محاکمات اکثریت قابل ملاحظه ای از رهبران، کادر ها و اعضای حزب کمونیست شوروی به اتهامات واهی محکوم شدند. آن ها یا اعدام شدند و یا در اردوگاه های کار اجباری به دست جلادان استالین کشته شدند. از این طریق بود که استالین سلطه بوروکراسی را بر شوروی و شخص خودش را بر بوروکراسی تحکیم بخشید.

۲۳ - مأخذ ۲۱ ، ص ۴۶۲.

۲۴ - لئوپولد هاچسون قرابت مواضع لنین و تاجف پوپولیسست را به تفضیل توضیح می دهد. اما، در مورد این که ویکتور آدلر و کارل کائوتسکی هم معتقد بودند

که آگاهی طبقاتی باید از خارج وارد طبقه شود: یعنی انتقال آگاهی از طریق روشنفکران به داخل طبقه، کلمه ای بیان نمی‌کند. به سادگی می‌شود نشان داد که ریشه تمامی انتقادات بر چه باید کرد؟ دقیقاً در مورد همین نکته است. در این مورد مراجعه کنید به :

L. Haimson, *The Russian Marxists and the Origin Bolshevism*, Boston, 1996 p. 16.

۲۵ - جزئیات این ماجرای کمتر شناخته شده را باید توضیح دهیم. هنگامی که دومین کنگره شوراها بر تسخیر قدرت توسط بلشویک‌ها در ۲۵ اکتبر صحه گذاشت، برای همه شرکت کنندگان در کنگره از جمله بلشویک‌ها امر مسلمی بود که حکومت جدید می‌بایست کلیه احزاب شورائی را در بر می‌گرفت. در همین رابطه بود که مارتف پیشنهاد در دستور کار قرار گرفتن فوری مسأله تشکیل حکومت ائتلافی متشکل از کلیه احزاب شورائی را به کنگره ارائه داد. این پیشنهاد از جانب لوناچارسکی به غایبندگی از بلشویک‌ها مورد حمایت قرار گرفت و کنگره به اتفاق آراء آن را تصویب کرد.

رهبران ردیف دوم بلشویک‌ها جداً طرفدار حکومت ائتلافی بودند. تشکیلات پتروگراد عملاً به لنین پشت کرد و تشکیلات مسکو به رهبری راکیف و نوگین علناً به دفاع از کامنف و زینویف پرداخت. حتی دفتر ناحیه مسکو هم که به چپ روی شهرت داشت به حکومت ائتلافی رضایت داد مشروط به اینکه اکثریت اعضای هیأت دولت از بلشویک‌ها باشد. در ۲ نوامبر بحران تشکیل حکومت ائتلافی به اوج خود رسید. در این روز هیأت اجراییه مرکزی حزب بلشویک‌ها مصرأً خواستار آن می‌شود که اولاً لنین و تروتسکی باید حتماً عضو هیأت دولت باشند، ثانیاً دست کم نیمی از اعضای آن هم باید از بلشویک‌ها باشند. کل جناح راست حزب بلشویک در مخالفت

با این پیشنهاد علیه حزب رأی می دهد. از جمله کامنف، زینوویف، و نیمی از اعضای شورای کمیساریای خلق (رایکف، لوناچارسکی، نوگین، میلیتین، تئودورویچ، لوزوفسکی، ریازانف، یورونف و سایرین ...)

... سر انجام در ۴ نوامبر بحران مزبور ترکیب. کمیته اجرائی مرکزی اقدام اخیر حکومت در جلوگیری از انتشار نشریات غیر سوسیالیستی را مورد بررسی قرار می دهد. این نشریات عملاً مردم را به شورش دعوت می کردند. « ایزیسوین بلشویک » با ابراز نگرانی شدید خود از احتمال بروز روش های حکومت های خود کامة، مخالفت خود را با تحدید آزادی بیان اعلام می کند. رادین در مخالفت با این اقدام حکومت قطعنامه ای را به رأی می گذارد. این قطعنامه با ۲۲ رأی موافق، ۳۱ رأی مخالف و چند رأی ممتنع به تصویب نمی رسد....

زینوویف، کامنف، رایکف، میلیتین و نوگین از مخالفین لنین در کمیته مرکزی در حالیکه با صدای بلند « ... زنده باد حکومت احزاب شورائی » می گفتند، دست جمعی جلسه را ترک می کنند.

شیلیانکف کمیسر امور کار هم به این گروه می پیوندد و در بیانیه ای کمیته اجرائی مرکزی را چنین مورد خطاب قرار می دهد: « برای تشکیل حکومت سوسیالیستی متشکل از کلیه احزاب شورائی به هر اقدام که لازم باشد دست خواهیم زد... »

مطالب بالا از کتاب زیر نقل شده است:

R. Daniels, *The Conscience of the Revolution*. Boulder, pp. 64-66.

۲۶ - برای اطلاعات بیشتر در مورد مناقشات و بحث های درونی حزب

بلشویک در مورد مسأله مدیریت صنایع رجوع شود به :

Thomas F. Remington, *Building Socialism in Soviet Russia*, University of Pittsburgh Press, 1984, p.39.

- ۲۸

A.F. Ilyin-Zhenevsky, *The Bolsheviks in power-Reminiscences of the years 1918*, London, 1984, pp. 48-51.

- ۲۹

M. Liebman, *Leninism under Lenin*, London 1975.

P. Leblanc, *Lenin and The Revolutionary Party*, Humanities Press, 1990, S. Cohen op.cit.

۳۰ - هاجسون ادعا می کند که بزعم لنین « سوداهای » شخصی در تصمیم

گیری های فردی و اجتماعی اهمیت به مراتب بیشتری دارند تا نزد مارکس و دیگر « مارکسیست های ارتدوکس ». این نویسنده آنگاه نتیجه می گیرد که به همین خاطر بود که لنین نسبت به این « سوداها » بسیار بی اعتماد بود: از جمله در رابطه با مال خودش. وی همچنین مدعی است که علت سخت گیری و آشتی ناپذیری لنین در مسائل ایدئولوژیک را باید در همین رابطه دید. وی در ادامه می گوید که برخی از ناکامی های شخصی لنین شدیداً او را آزرده خاطر و متأثر ساختند، عمدتاً رابطه اش با پلخانف.

معهد، هاجسون خود اذعان دارد که در اواخر کنگره دوم حزب سوسیال دموکراسی روسیه (اوت ۱۹۰۲) لنین نسبت به منشویک ها خصوصاً مارتف مواضع بسیار آشتی جویانه ای اتخاذ می کند، و حتی آماده بود که از پیشنهاد خود دال بر تغییر هیأت تحریریه ایسکرا صرفنظر کند. اما آشتی ناپذیری و سرسختی مارتف و نه لنین بود که موجب انشعاب شد (همان مأخذ، ص ص ۸۳ - ۱۸۲).

۳۱ - این بازگفت نخستین جمله از یادداشت لنین تحت عنوان « مسأله

ملیت ها و خودمختاری » مورخ ۲۰ مارس ۱۹۲۲ بود. در این یادداشت ها لنین سیاست های استالین در مورد مسأله ملی را به شدت مورد حمله و انتقاد قرار می دهد. رجوع کنید به:

Lenin, *Collected works*, Vol 36. p. 605

M, Lewin, *Lenin Last struggle*, London, 1970.

۲۲ - در مورد ادعای عمدتاً کارگری بودن ترکیب حزب بلشویک، رجوع

کنید به : *The Workers' Revolution in Russia - The View from Below.*

۳۳ - نقل شده در مأخذ شماره ۲۹، ص ص ۶۵ و ۱۲۶.

۳۴ - B. Williams, op, cit, PP. 27_29.

۳۵ - لئون تروتسکی، *تاریخ انقلاب روسیه*، جلد اول، ص ۱۲،

انتشارات فانوس.

- ۳۶

N.K. Krupskaya, *Reminiscences of Lenin*, New York, 1970. PP.

124 - 125.

۳۷ - دهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در مارس ۱۹۲۱ تشکیل

جناح ها را ممنوع و دموکراسی درون حزبی را محدود کرد. افزون آنکه، بعد ها در

سال ۱۹۲۴ با مستمسک قرار دادن عبارات « ارتقای حزبی » لنین، درهای حزب را

به روی صدها هزار کارگری که در کوره مبارزات آبدیده نشده بودند و از کمترین

آموزش سیاسی ای برخوردار نبودند گشودند و بدین ترتیب خواسته لنین به ضد

خودش بدل شد و در غیر سیاسی شدن حزب و پرولتاریا سهم به سزائی ایفاء کرد.

بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟

ر. ندا

ضد انقلاب، خصوصاً اگر از بطن خود انقلاب بیرون آمده باشد، در مراحل اولیه اش مجبور است که کماکان با زبان انقلاب، اما، برای اهداف کاملاً يك سره دیگری سخن بگوید و همان ارزش هایی که انقلاب برای تحقق شان به وقوع پیوست را در شیپور خود بدمد.

هر چند ممکن است اشکال در هر دو مورد یکی باشند، اما، محتوی کاملاً چیز دیگری است. هر چه ضد انقلاب بیش تر با به سن گذارد به آن اشکال هم کمتر نیاز دارد و رؤیاهای اولیه را به کابوس های وحشتناک بدل می سازد.

روند تکاملی انحطاط ضد انقلاب استالینیستی در شوروی هم جنون آمیز ترین و غریب ترین تبلورش را در « محاکمات مسکو » در طی سال های ۳۸ - ۱۹۳۶ به منصفه ظهور گذاشت. حتی در کابوس ها هم چیز ها تغییر می کنند، اما، وقتی به ضد خود تبدیل می شوند باز هم به گذشته شباهت دارند. در آن همه چیز سیال و متحرك است. تو گویی به دل خواه خود عمل می کنند و هیچ نظم و قاعده ای شامل حالش نمی شود. محتوی از شکل جدا می شود. دوستان در نقش دشمنان ظاهر می شوند و دشمنان در نقش عاشقان سینه چاک. آشنایان رفتاری غیر مترقبه، موخس و شگفت انگیز پیدا می کنند.

اگر این توصیف از کابوس را بپذیریم در آن صورت محاکمات مسکو بی شباهت به يك کابوس هولناک نخواهد بود. کابوسی آکنده از پارادوکس های غیر منطقی. در آستانه محاکمات مسکو جامعه شوروی دقیقاً این چنین بود.

در شرایطی که جامعه شوروی از عقب افتاده ترین جوامع سرمایه داری هم عقب افتاده تر بود رسماً اعلام کردند که ساختمان سوسیالیزم به پایان رسیده و جامعه وارد مرحله کمونیزم شده است. و برای آن که کسی این را فراموش نکند در قانون اساسی سال ۱۹۳۴ (قانون موسوم به استالین) هم با خون حك کردند!

در حالی که دموکراتیک ترین قانون اساسی ای که بشر توانسته تدوین کند (حتی تا به امروز) را به تصویب رساندند، بزرگ ترین و مهیب ترین اختناق سیاسی سازمان یافته در تاریخ بشر را با مشقت آهنگین اعمال می کردند.

در قانون اساسی جدید از نبود طبقات اجتماعی در جامعه شوروی سخن می گفت و ورود به مرحله « کمونیزم » را بشارت می داد. و این همه در حالی بود که عظیم ترین دستگاه دولت مرکزی را ایجاد کرده بودند. مگر قرار نبود که در سوسیالیزم دولت پژمرده شود و در جامعه بی طبقه هم به دولت نیازی نباشد!

در حالی که در قانون طبقات از بین رفته بود و در چنین جامعه ای علی الاصول نابرابری های اجتماعی می بایست از بین رفته باشند، اما، طبق همین قوانین اختلاف بین حداقل و حد اکثر دست مزد از نسبت يك به صد هم فراتر می رفت.

لیست پارادکس های کابوس گونه این تضاد های جامعه « بی طبقه » استالینیستی را پایانی نیست. این هرج و مرج و سردرگمی های کابوس وار ضربه های مهلکی بر آرمان سوسیالیزم وارد آوردند. تنها امروزه پس از آن که استالینیزم برای همیشه به بخش تاریخ موزه معاصر بشریت سپرده شده است که بشر فرصت آن را می یابد که دوباره به سوسیالیزم نظم بخشد.

در بطن چنین زمینه اجتماعی - سیاسی کابوس واری بود که محاکمات مسکو برگزار شد. این محاکمات چون دمل چرکین مملو از دروغ ها و تناقضات گیج کننده و هزیان وارش بیش تر به يك غایب تراژیک از نوع غایبشنامه های یونان باستان که به سفارش مشتری نوشته شده شباهت داشت تا صحنه يك دادگاه. سالنی که این

غایش نامه می بایست در چند پرده به اجرا در می آمد، دادگاه عالی اتحاد شوروی در مسکو بود و غایندگان خبرگزاری های جهان ماشاچیان آن را تشکیل می دادند. بازی گران این غایشنامه مردگان متحرکی بودند که نقشی را که به آن ها محول شده بود را اجرا کردند: بازیگران را پس از پایان اجرای هر غایش به زندانبان که در عین

حال جلاد هم بود تحویل می دادند. غایش نامه سیاسی سراسر جنون و خون!

دور محاکمات در اوت ۱۹۳۶ در مسکو شروع شد. نزدیک ترین همکاران لنین از قبل از انقلاب ۱۹۰۵ به بعد، کسانی نظیر کامنف، زینوویف و بسیاری از پایه گذاران حزب بلشویک، رهبران انقلاب ۱۹۱۷، پایه گذاران بین الملل کمونیست را به اتهام توطئه برای « احیای سرمایه داری » و جاسوسی برای « قدرت های بیگانه » به ازای دریافت پول متهم ساختند. زمان وقوع جرم ها صرفاً به همان سال ها منحصر نمی شد، بل که حتا سال های انقلاب را هم در بر می گرفت! متهمین نه تنها کوچک ترین اعتراضی نکردند و تمام اتهامات را پذیرفتند، بل که حتی بدترین و شنیع ترین صفات را هم به خود نسبت دادند. در این جا است که ویشنسکی، دادستان کل فریاد می زند: « این سگان دیوانه را باید تیر باران کرد! » قضات دادگاه هم از روی حسن نیت و با کمال بی طرفی برای متهمین مجازات اعدام تعیین می کنند و آنان را بلافاصله به زیر زمین دادگاه می برند و در جا حکم اعدام « انقلابی » را در مورد شان اجرا می کنند. به یقین اگر خلخال، این نامزد ریاست جمهوری از سوی حزب توده، فرصت مطالعه این بخش از تاریخ شوروی را می داشت، با تأسی از عدالت « کمونیستی » استالین با کارایی به مراتب بیش تری عدالت « اسلامی » را اجرا می کرد و گوی سبقت را از رقیبش می ربود! ویشنسکی، نظیر تمامی اطرافیان استالین، در سال ۱۹۱۷ به جناح راست منشویک ها تعلق داشت و در دوران جنگ داخلی ۲۰ - ۱۹۱۸ از کسانی که علیه انقلاب اسلحه به دست گرفته بودند، حمایت می کرد. بدین ترتیب منشویک ها بیست سال بعد انتقام خود را

از انقلاب اکتبر گرفتند.

در کلیه اتهاماتی چون خیانت، جاسوسی، خراب کاری و داستان های خیالی و سراسر کذبی که به متهمان نسبت داده می شد، متهم اصلی تروتسکی بود که در آن زمان در نروژ در تبعید به سر می برد. با این که وی در سال ۱۹۰۵ رهبر شورا های پتروگراد، در ۱۹۱۷ سازمانده اصلی قیام اکتبر، بنیان گذار ارتش سرخ و رهبر آن در به پیروزی رساندن جنگ داخلی بود، معهذرا در این دادگاه وی را به اتهام جاسوسی از همان سال ۱۹۰۵ تا به آن روز برای دول خارجی منجمله آلمان هیتلری در جایگاه متهم اصلی نشاندهند. حتی سوء قصد به جان لنین در سال ۱۹۱۸ را به آن ها نسبت دادند!

دور بعدی محاکمات در ژوئیه ۱۹۳۷ بود که این بار هم همان غمناک نام، اما، توسط چهره های سر شناس دیگری چون کارل رادک و یوری بیاتاکف می بایست اجرا می شد. بازی گران این اجرای جدید هم نتوانستند از سرنوشت بازی گران اجرای قبلی بگریزند.

در فوریه ۱۹۳۸ سومین دور محاکمات شروع شد. این بار نه تنها پایه گذاران دولت شوروی، بل که رهبران وقتش را هم به روی صحنه آوردند. بوخارین، رایکف هفتاد ساله، راکفسکی رهبر سال خورده و از پای افتاده اپوزیسیون چپ و چهره های سر شناس دیگر. در بین کسانی که این بار بر مسند اتهام نشانده شدند بسیاری از جناح راست حزب بلشویک هم بودند که در تمامی سال های گذشته در صحنه سیاست از دشمنان قسم خورده تروتسکی محسوب می شدند. آن ها هم اعتراف کردند که در تمام آن سال هایی که با به پای لنین و تروتسکی برای پیروزی انقلاب اکتبر و ایجاد حکومت شوراهای مبارزه می کردند در واقع جاسوس قدرت های بیگانه بودند! آن ها هم کثیف ترین صفات را به خود نسبت دادند و در ستایش از رهبر استالین، این « عقل کل »، در مسابقه ای کثیف گوی سبقت را از یکدیگر

ر بودند. معهذ، علی رغم کلیه نقش های سخیفی که در این کمدی تهوع آور بازی کردند باز هم از پایان تراژیک تیرباران معاف نشدند.

در تمامی این محاکمات، غایش نامه ای را بازی گران متفاوت، که سرنوشت مشابه ای درانتظار همه اشان بود، تکرار کردند و در هر اجرای جدید آن را تکامل دادند. محاکمات بیان کمدی - تراژیک مینیاتور شده واقعبیتی بس عظیم تر صحنه سیاسی جامعه روسیه بر روی صحنه تئاتر « محاکمات مسکو » بود. محاکمات بیان سرکوب آخرین بقایای واقعی غادین انقلاب اکتبر و هر کسی که آن را به اذهان مقبدر می کرد، بود. تثبیت کامل ضد انقلاب.

با به قدرت رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، چرخ های زرادخانه آلمان فاشیستی به حرکت در می آیند. در این دوران اسفالین در تلاش یافتن متحدانی در « دموکراسی های غربی » علیه آلمان است. مقارن این ایام است که دور اول محاکمات غایشی برگزار می شود. متهم اصلی تروتسکی است و برای جلب رضایت متحدان « دموکراتیک » احتمالی آئی، تروتسکی را به جاسوسی برای فاشیزم هیتلری متهم می کنند. عنوان « تروتسکیست » داغ ننگی بود که بر متهمان این محاکمات زدند.

تروتسکی که در آن ایام از تبعیدگاه دور افتاده اش در نروژ بی پایه بودن اتهامات را مدلل ساخت و اسفالین را به میدان مبارزه طلبید که از حکومت نروژ بخواهد که وی را تسلیم مقامات دولت شوروی کنند. دیکتاتور مکار، اما، می دانست که حریف این میدان نیست و مبارزه طلبی تروتسکی را بی پاسخ گذاشت. در عوض بر حکومت نروژ فشار وارد آورد که تروتسکی را از آن کشور اخراج کند. به همین خاطر هم تروتسکی مجبور شد که آن کشور را به قصد عزیمت به مکزیک ترک کند.

دور بعدی محاکمات مقارن با دورانی است که اسفالین مایوس از تلاش هایش در نزدیکی با سرمایه « دموکرات »، درصدد جلب رضایت سرمایه

« فاشیستی »، یعنی هیتلری بر می آید. این بار تروتسکی نه در مقام جاسوس فاشیزم بل که به عنوان جاسوس امپریالیزم انگلیس در جایگاه متهمین نشانده می شود و بسیاری از متهمین که به لحاظ سیاسی از جناح راست و از مخالفین سرسخت تروتسکی بودند را هم « تروتسکیست » نامیدند. آنان با اختراع، کشف و افشای ائتلاف « بلوک راست » و « تروتسکیست ها » ی خیالی سعی می کردند که به این غایب‌نامه سیاسی که هیچ عقل سلیمی آن را نمی پذیرفت، چهره ای معقولانه و عقل پسند دهند.

این بار هم تروتسکی استالین را فرا خواند که تحویل او را از دولت مکزیک بخواهد. اما، او که می دانست در این میدان نبرد پیروز نخواهد شد این دعوت را اجابت نکرد و لیکن به شیوه خودش حریفش را از میدان به در کرد. در ۲۰ اوت ۱۹۴۰، مرکادر، مأمور استالین که از مدت ها پیش در پوشش يك « تروتسکیست » به دفتر کار تروتسکی در مکزیک نفوذ کرده بود، حکم دادگاه مسکو را در مورد متهم اصلی اجرا می کند. سال ها بعد استالین مدال « شجاعت لندن » را بر گردن این قاتل می اندازد تا ثابت کند که استالینیزم همان تداوم لنینیزم است. در تاریخ اتحاد شوروی نوشته استالین^{ها}ست، از مرکادر به عنوان قهرمان راه کمونیزم یاد می کنند.

سرانجام درخت سیاست خارجی محاکمات مسکو میوه تلخ خود را در قالب پیمان هیتلر - استالین در اوت ۱۹۳۹ به بار آورد. تروتسکی سه ماه قبل از انعقاد این پیمان آن را پیش بینی کرده بود. به خاطر این پیش بینی از هر سو مورد انتقاد واقع شد. حتی دوستانش هم در صحت عقلش شك کردند و او را « پیر مرد دیوانه » نامیدند و این هذیان گویی سیاسی را به حساب کهولت سنش گذاشتند!

بی شك زمانی که استالین و بوروکراسی شوروی در سال ۱۹۲۹ زمینه لازم برای اخراج تروتسکی از روسیه را تدارک می دیدند از ذوق و خوش حالی خلاص

شدن از شر يك انقلابی سازش ناپذیر در پوست خود نمی گنجیدند. اما، دیری نپایید که رویداد ها به آن ها نشان داد که مرتکب چه اشتباه فاحشی شده که اجازه دادند مرغ از قفس ببرد.

کل این غایب‌نامه تهوع آور که از محاکمه ای به محاکمه دیگر تغییر می کرد حدود بیست سال از سوی کل « جنبش کمونیستی » پذیرفته شد. تنها در سال ۱۹۵۶ بود که برای اولین بار خروشجف بخشی از این حقایق را بر ملا ساخت، البته تا آن جایی که منافع کل بوروکراسی شوروی اجازه می داد. جنبش کمونیستی حتی تا اواخر سال های دهه ۱۹۶۰ نه تنها در جهت پیش برد مبارزات « ایدئولوژیک » به تبلیغ و نشر همین اراجیف و اتهامات می پرداخت، بلکه به تبعیت از رهبر کبیرشان سخت طرفدار مبارزه فیزیکی در جهت تحقق « دیکتاتوری پرولتاریا » هم بودند. اعمال « قهر انقلابی »، البته، منحصر به جوامع نامتمدن و عقب افتاده ای چون ایران و یا ترکیه که مثلاً فاقد « جامعه مدنی » اند نبوده بل که حتی در متمدن ترین و با فرهنگ ترین کشور ها که قدمت « جامعه مدنی » اشان از عمر مارکسیزم به مراتب بیش تر بود هم بسیار رایج بوده است (۱).

برای بسیاری ماجرای « محاکمات مسکو » هنوز هم کاملاً روشن نیست. چرا بوروکراسی به چنین محاکماتی نیاز داشت؟ رفتار متهمین را چگونه می توان توضیح داد؟

این ماجرا بیش از آن که در خدمت مانورهای دیپلماتیک و سیاست خارجی بوروکراسی ضد انقلابی باشد، که در بالا به آن اشاره رفت، در مسایل اجتماعی و سیاسی داخلی ریشه داشت.

در سال ۱۹۳۴ قانون اساسی جدید به تصویب می‌رسد. در آن پایان مرحله ساختمان سوسیالیزم و دست یابی به يك جامعه بی طبقه در شوروی را مژده می دهد. یعنی اولاً نابرابری های اجتماعی در چنین جامعه ای باید ریشه کن شده باشد، و

ثانیاً دولت به مثابه ابزار حکومت طبقه حاکم هم باید از بین رفته باشد. اما اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی چیز کاملاً به گونه دیگری را نشان می دادند. در مورد اوضاع اقتصادی و رفاه اجتماعی توده ها در شوروی دهه ۱۹۳۰ نیازی به قلم فرسایی نیست. حتی در قانون طبقه بندی مشاغل دستمزدها بین حدود پنج هزار روبل تغییر می کردند. به قول راکفسکی چه برابری ای وجود دارد بین آن کارگر صاحب چند فرزندی که در اعماق معادن زمین را می کاود و صدروبل دریافت می کند، و آن بوروکراتی که علاوه بر حقوق رسمی ده هزار روبلی از مزایای قانونی نظیر اتومبیل دولتی با راننده، خانه ویلای کنار دریا و هزار و یک مزایای مادی رسمی و غیر رسمی دیگر برخوردار است. آری در همان زمانی که با فرمانی طبقات را ملغی ساختند و آغاز جامعه کمونیستی را بشارت می دادند، روز به روز بر تعداد زنان روسپی در روستا ها افزوده می شد. اکثر این زنان بیچاره کارگران مزارع دولتی بودند که دست مزدشان کفاف مخارج بخور و غیرشان را نمی داد.

مگر قرار نبود که در سوسیالیزم و جامعه بی طبقه دولت نه تنها به تدریج پژمرده که ناپدید هم شود، اما، تا آن دوران آیا زمان یک چنین دولتی به آن عظمت، متمرکز و سرکوب گری به خود دیده بود؟ این دستگاه عظیم اگر در گذشته غیر سوسیالیستی سرکوب را علیه دشمنان طبقه کارگر اعمال می کرد، امروزه از آن جایی که « رسماً » طبقه دیگری غیر از طبقه کارگر وجود نداشت منطقاً می بایست علیه خود طبقه کارگر اعمال کند. واقعیت هم همین بود و بوروکراسی این غول بی شاخ و دم را به منظور سرکوب طبقه کارگر و در جهت دفاع از منافع مادی خویش به کار می گرفت.

این درست است که نابرابری های اجتماعی بین زحمت کشان جامعه که اکثریت قابل ملاحظه ای را تشکیل می دادند از یک سو و قشر بوروکراسی انگل از سوی دیگر روز به روز بیش تر می شد، اما، در عین حال نباید فراموش کرد که

شرایط مطلق توده ها در مقایسه با گذشته فلاکت بارشان اندکی رو به بهبود گذاشته بود. این تضاد معضل بوروکراسی حاکم بود. این بهبود جزئی به توده های زحمت کش اعتماد به نفس می داد و باعث می شد که از رخوت سیاسی سال های گذشته خارج شده و در برابر بوروکراسی غاصب به مخالفت سیاسی بپردازند. در گذشته يك کارگر برای حفظ بقای خود و خانواده اش مجبور بود که بین ۱۴ الی ۱۶ ساعت کار کند. حال رشد اقتصادی به او امکان نفس کشیدن می داد، و این موجب می شد انتظاراتش هم بالا رود. طبیعی است که انسان در مرحله اول به خوراک، پوشاک و مسکن می اندیشد. پس از فرارفتن از این مرحله طبعاً « بلند پرواز » می شود و می خواهد بخواند، بنویسد، و سرانجام « فکر کند »، آن هم به مسایل اجتماعی، خطر دقیقاً از همین جا شروع می شود. « آلودگی به سیاست » گناه کبیره ای بود که بوروکراسی به هیچ وجه نمی توانست بدان رضایت دهد. این کارگر حالا می خواست « فرصت طلبانه » اعتراضاتش را علیه « نابرابری های » اجتماعی – این مجموعه تضاد های خشنی که می توانست کل نظام استالینیستی را فرو ریزد – بیان کند. این دیگر بازی با آتش و مسأله مرگ و زندگی رژیم ضد انقلاب بود.

تنها با سرکوب پلیسی می شد به جنگ این خطر بالقوه رفت. برای این منظور بوروکراسی می بایست در ابتداء توده ها را سر درگم، گیج و متوحش می کرد تا بهتر بتواند به اهداف خود برسد. استالین در حالی که بیکر بی جان و غرقه به خون کامنف ها و زینویف ها را به توده ها نشان می داد، در واقع به آن ها می خواست بفهماند که اگر در خطا ناپذیری او شك کنند و یا نپذیرند که بردگان کور و کر بوروکراسی باشند، دقیقاً همین سرنوشت انتظارتشان را خواهد کشید!

اگر در گذشته هر گونه نارضایتی را با بر چسب « تروتسکیزم » سرکوب کردند، اینک جلا دادن مسکو « تروتسکیزم » را مترادف با « تروریسم » قلمداد کردند و هر کس را که ظن کوچک ترین مخالفت سیاسی بالقوه و یا بالفعلی را در او سراغ

می دیدند را « تروریست » و « خراب کار » لقب دادند. این بار دیگر خطر به تبعید، زندان و یا اردوگاه کار اجباری فرستادن آن ها را برای خود نخریدند، بلکه همگی را در جا به جوخه اعدام سپاردند.

در واقعیت امر محاکمات مسکو زمینه ساز و پیش در آمدی بود بر موج فجایع ضد انقلابی در ابعاد میلیونی ای که در راه بودند. در طی سال های آتی میلیون ها انسان بی گناه را به اردوگاه های کار اجباری در سیبری تبعید کردند که به واسطه شرایط سخت و غیر قابل تحمل این اردوگاه ها اکثر شان جان خود را از دست دادند.

بوروکراسی حاکم دیگر هیچ گونه اپوزیسیونی را نمی توانست تحمل کند، نه تنها کلیه اپوزیسیون های شکست خورده را به طور فیزیکی از میان برداشت، بل که اپوزیسیون بالقوه احتمالی آینده را هم از بین برد. بر کنگره سال ۱۹۳۴ حزب کمونیست « کنگره فاتحین » نام نهادند، چه اسم با مسماهی، در سال ۱۹۳۹ بیش از ۸۰٪ از همین فاتحین هم به سرنوشت شکست خوردگان دچار شدند، به طوری که در آستانه جنگ جهانی دوم از بیش از ۵۰ عضو کمیته مرکزی حزب بلشویک در دوران انقلاب تنها استالین و تنی چند در صحنه حضور داشتند، دیگران یا به جوخه اعدام سپرده شده بودند و یا از سرنوشت شان اطلاعی در دست نبود. در حالی که عفریت جنگ جهانی دوم جنگ و دندان نشان می داد، کلیه رهبران و فرماندهان ارتش سرخ را بدون محاکمه اعدام کردند و این خود دلیلی بود برای پیش روی سریع ارتش هیتلری در مراحل اول جنگ.

تا این زمان ضد انقلاب استالینی دیگر کلیه دست آوردها و بقایای انقلاب اکتبر و هم چنین کلیه رهبران را در پای محراب امپریالیزم و فاشیزم، این دو بدیل « دموکراتیک » و « وحشی » سرمایه قربانی کرده بود. انقلاب اکتبر به تاریخ پیوسته بود، اما نه تاریخ پیروزی ها، که شکست ها.

شاید این پرسش مطرح شود که چرا هیچ يك از متهمان این محاکمات، این بلشویک های قدیمی، کسانی که اکثر شان سال های مدیدی را با رژیم تزاری جنگیدند، به زندان رفتند، تبعید شدند، کسانی که انقلاب را با موفقیت رهبری کردند، جنگ داخلی را به پیروزی رسانیدند، آری کسانی با این چنین پیشینه انقلابی و از خود گذشتگی هایی که کمتر در تاریخ مشاهده شده است، در برابر اتهامات سراپا دروغ و بی اساسی که به آن ها نسبت داده شد از خود دفاع نکردند و با آن چنان خفت و خواری کلیه آن ها را پذیرفتند؟ دلایل بسیاری می تواند وجود داشته باشد. گفته شده است که بوخارین به خاطر نجات زن و فرزند نوزادش، کامنف و زینوویف در اثر شدت شکنجه های وحشیانه، دیگران به خاطر نجات زندگی شان. شاید هم به همان دلیلی که بسیاری از رهبران گروه های چپ ایرانی در برابر توحش بیدادگاه های رژیم خمینی تسلیم شدند! استالین با محاکمات مسکو در واقع بدعت گذار مضحکه سیاسی از نوع « غایب های تلویزیونی » رژیم آخوند های ایران بود. بر حق که در این مورد هم سنگ تمام گذاشت!

صرف نظر از نقش و جایگاه مسایل اقتصادی و سیاسی چه در سطح داخلی و چه خارجی در ماجرای « محاکمات مسکو » نقش روحیه انتقام جویی استالین، که از ویژگی ها و افتخارات طایفه ای بود که وی بدان تعلق داشت را هم نباید از نظر دور داشت.

در محفلی خصوصی و صمیمانه با حضور استالین و چند تن دیگر، پس از صرف شراب یکی از حضار از سایرین می پرسد که بهترین لذت از نظرشان چیست؟ استالین در پاسخ می گوید: « لذتی بالاتر از این وجود ندارد که انسان قربانی اش را انتخاب کند، زمینه را برای ضربه وارد آوردن فراهم سازد، بدون کوچک ترین ترحمی انتقام بگیرد، و آن گاه با خیالی آسوده به رختخواب برود ». راوی این داستان که در این محفل حضور داشته بیچاره تصور نمی کرد که خود روزی

باعث لذت بخشی و ارضای غرایز جنون وار استتالین شود. گاه چه شوخی های تلخی و سخت بهایی از تاریخ که سر می زند (۲).

گستاخی، پیمان شکنی و ولننگاری از ویژگی های استتالین بودند. این سجایای اخلاقی « رهبر » صفات ویژه باند رهبری « بناپارتیست » هم شد و بدین ترتیب بود که بوروکراسی رهبرش را با صفت « کریستال شفاف و ناب » توصیف می کند. در این جا آخرین مرزهای فرومایگی و در یوزگی فرو می ریزند. چه شباهت کم نظیری بین رژیم استالینیستی ورژیم آخوندی در ایران درستایش از « رهبران شان »! علیه چنین جو دروغ و جنونی که دنیا را کر کرده بود و تمام فضای مترقی و روشن فکری دنیا را به شدت آلوده کرده بود، تروتسکی و رفقاییش به پیکاری بی امان و قهرمانانه علیه این تبلیغات زهرآگین و اتهامات سراپا بی اساسی که علیه نسل انقلاب اکتبر به راه انداخته بودند، دست زدند. لئون سدوف، پسر تروتسکی، هم با نگارش کتاب « کتاب سرخ » سهم بسیار با ارزشی در افشای واقعیات ایفا کرد (۳). با انتشار کتابش وی هم در سال ۱۹۳۸ طعمه ای شد برای تخفیف عطش جنون لذت استتالین. امروزه، در شصتمین سالگرد محاکمات غیابی مسکو، ما با یاد آوری این بخش از تاریخ انقلاب اکتبر دو هدف را دنبال می کنیم. اول آن که کوششی باشد در جهت اثبات این که استالینیزم به هیچ وجه تداوم لنینیزم نبود، بلکه بواریون گورکن آن بود. دوم آن که تلاشی باشد در جهت آن که همراه با فروپاشی شوروی، این روش ها هم که بخشی از میراث شوم استالینیزم است، برای همیشه به خاک سپرده شوند. آنان که تاریخ را می دانند در تصحیح و بازگون کردن جنایات و فجایعی که هراز چند گاه از آن سر می زند، فرصت و امکانات بهتری خواهند داشت.

یاد داشت ها

۱ - مثلاً حزب کمونیست انگلیس، حتی در سال ۱۹۶۹ هم از علاقه مندان سرسخت برخوردار فیزیکی با تروتسکیست ها بود. حزب کمونیست فرانسه که گوی سبقت را از همه احزاب کمونیست « متمدن » ر بوده است، زیر ضربات رویداد های ماه مه ۱۹۶۸ بود که مجبور شد در روش هایش تأمل بیش تری کند. اخیراً کتابی در فرانسه انتشار یافته است با مشخصات زیر:

Pierre broué, Raymond Vacheron, *Meurtres au Maquis*, Grasset, Paris, 1977.

نویسنده کتاب فوق یکی از اعضای سالخورده حزب کمونیست فرانسه است. وی با کمال صداقت یکی از این رویدادهای « انقلابی » را توضیح می دهد. واقعه دردوران اشغال فرانسه توسط آلمان هیتلری اتفاق می افتد. گروهی از زندانیان کمونیست موفق می شوند که از زندان فاشیست ها فرار کنند. جملگی فرار کنندگان به جز پنج نفر عضو حزب کمونیست بودند. این پنج نفر تروتسکیست بودند که به واسطه مبارزه مسلحانه علیه فاشیزم هیتلری به زندان افکنده شده بودند. این پنج نفر بس از فرار از زندان تصمیم می گیرند که به دلایل ایمنی و حفظ جان خود با سایر فراریان عضو حزب کمونیست زندگی کنند و مشترکاً با آن ها به مبارزه علیه فاشیزم ادامه دهند. کمونیست ها پیشنهاد آن ها را می پذیرند و دست جمعی به محل امن این کمونیست ها می روند. در این محل امن جدید بر این پنج نفر همان رفت که بر متهمین محاکمات مسکو. هم سلولی های سابق استالینیست آن ها را به جرم جاسوسی برای فاشیزم هیتلری در همان محل محاکمه می کنند و کار نا تمام هیتلر را به پایان می رسانند. نویسنده کتاب نه تنها شاهد ماجرا بوده بلکه نقش دادستان، قاضی و جلد را هم بر عهده داشت. وی تا این اواخر عضو حزب کمونیست فرانسه بود. با فروپاشی شوروی و با گذشتن از مرز هفتاد سالگی ظاهراً عذاب وجدان او را

بود. با فروپاشی شوروی و با گذشتن از مرز هفتاد سالگی ظاهراً عذاب وجدان او را مجبور به نوشتن این کتاب کرده است. امیدوارم که استالینیست های هم وطن هم قبل از ترك این دنیا و برای کاهش عذاب وجدان به رفیق فرانسوی خود تاسی کنند و ادبیات مارکسیستی کشورشان را غنی و پر بار سازند!

۲ - مأخذ شماره ۳ . ص ۷.

۳ -

Leon Sedov, *The Red Book, On the Moscow Trial*, New Park Publications Ltd. 1980.



طرح روی جلد نشریه « کروکودیل »، نشریه فکاهی دولت شوروی. تروتسکی، زینوویف و کامنف در چهره های تروریست های عامل فاشیزم هیتلری نشان داده می شوند.

انقلاب اکتبر و ملیت ها

هندرد

سانترالیزم خفقان آور در اتحاد شوروی استالینیستی، یکی از ابزارهای اصلی بوروکراسی دولتی در پس گرفتن دست آوردهای انقلاب اکتبر، سرکوب مداوم توده ها و اعمال اختناق سیاسی در همه سطوح جامعه بود. به همین سیاق، در گستره روابط میان ملیت های گوناگون سانترالیزم ابزاری بود در جهت هویت زدایی خلق غیر روس و تحمیل هژمونی روس ها. دقیقاً به همین خاطر بود که از دید خلق های غیر روس سلطه بوروکراسی دولتی همواره به مثابه يك تبعیض بین ملیت ها تلقی می شد. بدین ترتیب جای تعجبی وجود نداشت که به محض آن که دردستگاه سیاسی و ایدئولوژیک بوروکراسی شکاف افتاد و از اهمیت مرکز کاسته شد، شاهد انفجارات جنبش های ملیت های گوناگون باشیم. بدون آن که بخواهیم منکر اهمیت مسایل اقتصادی و سیاسی شویم و یا به آن ها کم بها دهیم باید بپذیریم که خواست های ملی سهم به سزایی در بسیج و فروپاشی نهایی رژیم ایفا کردند.

مارکسیست های انقلابی ادعا نکرده اند که در طی سال های اولیه انقلاب اکتبر همه چیز بر وفق مراد بود و مثلاً تا قبل از مرگ لنین هیچ انحراف و یا اشتباهی صورت نگرفت. بوارون، آن ها از همان اوایل دهه ۱۹۳۰ به این اذعان داشتند که حتی در همان سال های اولیه هم تصمیماتی اتخاذ شد که به هیچ وجه به عواقب وخیم بعدی آن ها اندیشه نشده بود. ممنوعیت احزاب، سازماندهی کار، رابطه تشکلات کارگری با دولت از عمده ترین آن ها بودند. همین طور در رابطه با مسأله ملی هم

گاه اقدامات عجولانه و خامی انجام شد که ویژگی های بومی را در نظر نگرفتند، در پاره ای از موارد خطاها از این هم جدی تر بودند. معهذاً، باید قبول کرد چه در حیطه اندیشه و چه در گستره عمل میان دوره لنینی اولیه و استالینی بعدی تفاوت کیفی کاملاً چشم گیری وجود داشت. مقاله آنتونیو موسکاتو و «اسناد بایگانی استالین» به بهترین وجهی این تفاوت کیفی را نشان می دهند.

مقاله موسکاتو پژوهشی است تاریخی در مورد مسأله ملیت ها در شوروی. وی نه تنها فقط این واقعیت تاریخی که لنین در واپسین روزهای حیاتش به پیکاری «سرنوشت ساز» علیه نضج بوروکراسی، خصوصاً در رابطه با ملیت ها و حقوق اقلیت های ملی دست زد را به ما یاد آور می شود، بل که با طرح نکات جدید آن را مدلل می سازد.

هم به آن کسانی که بین لنینیزم و استالینیزم تمایزی قایل نمی شوند - خواه به واسطه حسن نیت شان باشد و خواه از روی سوء نیت - و هم به آن هایی که پس از گذشت هشتادسال می خواهند به بلشویک ها آن چه که می بایست انجام می دادند را بیاموزند، یاد آور می شویم که «اعلامیه حقوق خلق ها در تعیین سرنوشت خویش» صرفاً یک سند بر روی کاغذ نبود، بل که در واقعیت امر مفاد آن در مورد ملیت های تحت سلطه حکومت تزاری کاملاً پیاده شد. این خود بهترین دلیلی است بر صداقت و بینش انقلابی بشویک ها در دوران انقلاب.

باید متذکر شویم که در سال ۱۹۱۷ به هیچ وجه امکان نداشت که بتوان در چارچوب یک طرح واحد به کلیه مسایل ملی پاسخ داد. در آن دوران مبارزات ملی و سیاسی در راه انقلاب و یا علیه آن به شدت در یکدیگر در هم آمیخته شده بودند. در آن اوضاع و احوال خلق ها نمی توانستند با آزادی کامل و بدون مداخله نیروهای بیگانه در مورد ضرورت جدایی مطلق از دولت شوراهای و یا باقی ماندن در آن تصمیم بگیرند. امپریالیست های خارجی هم درست به اندازه ضدانقلاب داخلی برای

بازگرداندن سلطه مالکین و سرمایه داران می جنگیدند و کم ترین علاقه ای هم به حقوق ملیت های تحت ستم نداشتند. از این رو واضح است که در چنین شرایطی راه حل این یا آن مسأله ملی را نمی توان به تمام موارد تعمیم داد. مارکسیست های انقلابی به حق ملیت ها در تعیین سرنوشت خویش اعتقاد خلل ناپذیری دارند. اما این که این حق به چه شکلی تضمین می شود يك مسأله فرعی است. بنابر این خطا است که رهنمود های لنین و یا هر انقلابی دیگری که در شرایط ویژه ای بیان شده اند را مطلق دانسته و در هر شرایط دیگری هم آن ها را معتبر بدانیم. مهم این است که این حق ابتدایی بطور واقعی تضمین شود. وظیفه اصلی انقلابیون این است که همواره در کنار ملیت های تحت ستم قرار گیرند. در این جا لازم است که در مورد مسأله ملی به دو نکته بطور اجمالی اشاره کنیم.



اول آن که رعایت حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها لزوماً به معنی حمایت از استقلال کامل و جدایی يك ملت نیست. این نکته را هم نباید فراموش کرد که در شرایط خاصی ایجاد يك دولت جدید نه تنها به استقلال آن ملت ممکن است منتهی نشود، بل که می‌تواند اختناق دیگری هم بی‌آفریند. نباید به این توهم دامن زد که گویا «جدایی» معجزه می‌کند و کلیه معضلات ملت‌های محروم و تحت ستم را حل می‌کند. انقلابیون باید به این روند خطرناک توجه داشته و با دشمنان مردم قاطعانه مرزبندی کنند. هدف مبارزه انقلابیون این باید باشد که هر ملتی بتواند آزادانه در مورد سرنوشت خویش تصمیم بگیرد. تحت شرایطی بر پایه تحلیل مشخصی می‌توان به این نتیجه رسید که استقلال و جدایی مناسب‌ترین راه حل‌ها است و در شرایط دیگر راه حل‌های دیگری را می‌توان متصور شد: خود مختاری محلی، جمهوری خود مختار در چارچوب يك دولت فدرال و نظایر آن‌ها. همواره باید این پرسش‌ها را در برابر خود طرح کرد که بهترین راه حل برای تضمین حق تعیین سرنوشت و در عین حال ارتقای مبارزات پرولتاریا و یا سایر طبقات تحت استثمار کدام است؟ بهترین راه حل از زاویه منافع ملیت‌های گوناگون و کارگران دیگر کشورها چیست؟ با در نظر گرفتن توازن نیروهای طبقاتی در گستره جهانی کدام راه حل در روند انقلاب مناسب‌ترین است؟

دومین نکته‌ای که باید بدان اشاره کوتاهی کرد این است که نباید بپیکار برای حق تعیین سرنوشت ملیت‌های تحت ستم را با مبارزات جنبش‌های ناسیونالیستی یکی گرفت. چرا که نه تحلیل‌های ما از مسائل مشابه تحلیل‌های این جنبش‌ها است و نه راه حل‌های مان. برخلاف ناسیونالیست‌ها، ما به هیچ وجه باور نداریم که معضلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که سرچشمه نبرد توده‌های اقلیت تحت ستم است با تشکیل يك دولت مستقل حل خواهد شد. حتی در شرایطی که استقلال يك راه حل ضروری باشد باز هم باید آن را صرفاً به مقابله سرآغاز و نیروی

برانگیزنده بیکاری اساسی‌تر برای دگرگونی کل مناسبات اجتماعی و اقتصادی نظام موجود تلقی کرد. در عصر سرمایه‌داری اصولاً این نبرد باید نه تنها علیه سبطره امپریالیزم بل که علیه سلطه سرمایه صورت گیرد. از این رو مسأله ملی در عصر ما با ایده انقلاب سوسیالیستی گره خورده است. بیکار در راه حق تعیین سرنشت و احتمالاً تشکیل يك دولت مستقل زمانی با ارزش است که در بطن سیاست و در تحلیل نهایی بر پایه يك ارزیابی همه‌جانبه اقتصادی صورت گیرد.

توضیح همه‌جانبه مسأله ملی و برخورد درست با آن می‌تواند به بیکار توده‌های ملیت‌های تحت ستم در یافتن راه انقلابی - سوسیالیستی یاری رساند. در این مورد در «مانیفست بین الملل چهارم» چنین می‌خوانیم:

« به طور کلی برای مسأله ملی نمی‌توان از قبل يك راه حل سیاسی مشخصی تعیین کرد. بل که در هر موردی با حرکت از اصول دموکراتیک باید راه حل مشخص آن مورد را یافت. مارکسیست‌های انقلابی قبل از هر چیز انترناسیونالیست هستند. ما همواره از منافع مشترک کارگران همه کشورها دفاع می‌کنیم بی‌آن‌که آن‌ها را مشروط به منافع خاص ملی یا محلی کنیم. ما علیه ریشه‌های عینی و یا انگیزه‌های ذهنی تمامی اشکال نژادپرستی، خارجی ستیزی، شوونیسم، کینه، نفرت و تبعیضات قومی و نژادی، سرکوب و هرگونه ستم به اقلیت‌های قومی، ملی و «نژادی» مبارزه می‌کنیم.

اما نقطه شروع هر سیاست انترناسیونالیستی راستینی باید بین ناسیونالیزم ملل تحت ستم، که ما بدون قید و شرط با مبارزات آن‌ها همبستگی نشان می‌دهیم، و ناسیونالیزم ملت ستمگر که ما با آن به گونه آشتی ناپذیری مقابله می‌کنیم، تمایز جدی قایل شود. این به معنای دفاع بدون قید و شرط از حق تعیین سرنشت ملت‌های تحت ستم است. یعنی،

حق آن‌ها برای استقلال کامل شان یا اتحادشان با ملتی دیگر، و یا به عضویت در آمدن در کنفدراسیونی از ملت‌های دیگری که آزادانه به هم پیوسته‌اند. واضح است که در تمامی موارد هر ملتی حق آن را دارد که هر آینده بخواهد از دیگران جدا شود. برای نیل به این هدف کارگران ملل سلطه‌گر باید مجتانه از مبارزات ملل تحت ستم دفاع کنند. آن‌ها هم نه فقط به منظور تحکیم مبارزه برای حقوق دموکراتیک ابتدایی خودشان، بل که همین‌طور به منظور تضعیف نولتی که بر آن‌ها ستم روا می‌دارد. به هر حال باید یاد آور شد که بین جنبش توده‌ای که برای حق تعیین سونشت خود مبارزه می‌کند، که ما بدون قید و شرط از آن دفاع می‌کنیم و ناسیونالیزم به مثابه یک ایدئولوژی و آرمان سیاسی، منجمله ناسیونالیزم ملت تحت ستم، تفاوت وجود دارد.

نیروهای ناسیونالیست بورژوا و خرده بورژوا به مجرد آن‌که به قدرت می‌رسند ابتدایی‌ترین حقوق دموکراتیک و ملی سایر خلق‌ها را مورد سؤال قرار داده، محدود کرده، و یا اصولاً منکر می‌شوند. آن‌ها برای این امر دست‌آویزها بسیاری دارند: امنیت ملی، تضمین وحدت ملی، الزامات زبان، برقراری مجدد مرزهای تاریخی، بشوار ساختن تهاجم خارجی، تضمین ثبات کشور و نظایر این‌ها. بدین ترتیب این نوع ناسیونالیزم به ناسیونالیزم ستم‌گر تبدیل شده، غالباً پس از کسب استقلال نولتی توسعه طلب هم می‌شود. نمونه بردناک یوگسلاوی سابق یکی از این موارد است.

مارکسیست‌های انقلابی مخالف هر نوع ایدئولوژی ناسیونالیستی هستند (حتی ناسیونالیزم ملت تحت ستم)، چرا که این ایدئولوژی متکی است بر سازش طبقاتی و همبستگی بین کارفرمایان ملی و مزدبگیران (بوروکرات‌ها و کارگران) علیه «دشمن خارجی». این

ایدئولوژی با ملزومات همبستگی بین المللی بین کلیه زحمت کشان صرف نظر از رنگ، ملیت و عقیده بر تقابل است.

تنها بر آن کشور هایی که مبارزه برای استقلال ملی با مبارزه برای سوسیالیسم بر هم ادغام شدند - کوبا و نیکاراگوئه - بود که تا حدود بسیاری از بروز چنین مخاطراتی اجتناب شد. حکومت ساندینیست ها بر نیکاراگوئه نمونه کاملاً روشنی به دست می دهد. ساندینیست ها پس از اشتباهات جدی اولیه شان بر برخورد با سرخ پوستان سواحل شرقی توانستند سیاست های خود را تصحیح کنند، حتی بر شرایط بسیار دشوار جنگ با کنترا موفق شدند با آن ها روابطی بر پایه همبستگی و احترام متقابل برقرار کنند. این نمونه زنده به بهترین وجه ثابت می کند که شعار استقلال ملی و بسیج توده های مردم حول آن لزوماً بر تقابل با اهداف و دیدگاه های انترناسیونالیستی نیستند.

از میان برداشتن مرزهای ملی، امحای امتیازات، ادغام تمام ملت ها بر یک دموکراسی سوسیالیستی جهانی که بر آن هم فرهنگ مشترک جهانی و هم کلیه فرهنگ های ملی و قومی به موازات یکدیگر شکوفا می شوند از جمله اهدافی هستند که مارکسیست های انقلابی برای آن ها مبارزه می کنند. برای نیل به این هدف عالی نه فقط کلیه امتیازات ملی، زبانی، و یا هر شکلی از سلطه که بر ملل تحت ستم روا شده را باید از میان برداشت، بل که برای اصلاح و رفع قرن ها ستم ملی و نژادی ای که بر آن ها وارد شده می بایست « قدم های مثبت » ترجیحی برداشت. تنها بر چنین شرایطی است که برابری واقعی بین ملت ها برقرار خواهد شد.

بدین ترتیب مبارزه علیه ستم ملی بر سرلوحه چشم انداز سوسیالیسم دموکراتیک حک شده است. این بدان معناست که طبقه کارگر

باید خود را در صف مقدم مبارزه علیه ستم ملی قرار داده و خود را نسبت به این مسأله نه تنها بیگانه ندانسته، بل که در عین حفظ همبستگی انترناسیونالیستی با مبارزات همه کارگران، منجمله کارگران ملت ستمگر، در مبارزات ملی و « نژادهای » تحت ستم به مقابله پیشگام وارد صحنه شود».

مسئله ملی در اتحاد شوروی

آنتونیو موسکاتو

مسایل ملی در اتحاد شوروی، خصوصاً مشکلات حوزه کشورهای بالتیک، تا حدود زیادی به تصمیمات اتخاذ شده در دوران استالین بر می گردد. اما در برخی موارد، مثلاً مورد قفقاز، این مشکلات پیامد اقدامات انجام شده در اواخر حیات لنین بوده اند. از این رو بی فایده نخواهد بود که به پاره ای از رویدادها و اوضاع واحوال مرحله بلافصل پس از انقلاب اکتبر نگاهی بیافکنیم.

نحوه برخورد بلشویک ها در فاصله ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷ به مسئله ملی بسیار ساده بود. آنان اصل حق تعیین سرنوشت را برای همه خلق های امپراطوری تزاری به رسمیت می شناختند. به لهستان، استونی، لیتوانی، جمهوری های قفقاز و حتی اوکراین استقلال داده شد. در برخی موارد این تصمیم برای کمونیست ها به بهای گرانی تمام شد. برای مثال در پی جدایی جمهوری های بالتیک و لهستان از کشور شوراها و استقرار حکومت های محافظه کار و مرتجع در آن ها کمونیست ها قربانیان اختناق حاکم بر این کشور ها شدند.

افزون آن که در این دوره مسئله ملی با نبرد انقلابی و یا ضد انقلابی پیوند تنگاتنگی داشت. بسیاری از کمونیست های لهستانی، لیتوانیایی، استونیایی، فنلاندی و گرجی در رهبری حکومت شوراها قرار داشتند. و در عین حال بسیاری از روس های محافظه کار هم در خدمت دولت هایی در آمدند که علیه روسیه انقلابی می جنگیدند. یهودیان که در قلمرو تزارها بیشمار بودند هم سرنوشت های متفاوتی پیدا کردند. بخشی از آنان یا از ترس حملات خونین ارتش سفید در خلال جنگ های

داخلی، و یا عمدتاً در دوران « کمونیسم جنگی » که دیگر مجال برای فعالیت های حرفه ای و تجاری برایشان باقی نمانده بود از روسیه مهاجرت کردند. در بین آن ها کسانی هم بودند که با دولت جدید کنار آمدند و یا حتی از رهبران آن شدند. از میان عده اخیر می توان به نام های تروتسکی، زینوویف، کامنف، لیتوینوف، و دیگران اشاره کرد.

به جرأت می توان گفت که سیاست حکومت انقلابی در رابطه با ملیت ها تا سال ۱۹۲۰ عاری از انحراف بود. هر چند که تسخیر مجدد اوکراین با سوء استفاده هایی همراه بود، اما، به هیچ وجه نمی توان از ستم ملی علیه مردم اوکراین سخن گفت. در واقع خط جدایی که گاه مجادلات حادی هم برانگیخت، هرازگاهی موجب بروز اختلاف نظر بین کمونیست های روسی می شد، اما، بیش از همه بین خود اوکرائینی ها تفرقه می انداخت (با این که در رهبری بلشویک ها از همه اقلیت های ملی حضور داشتند، اما، اوکرائینی ها انگشت شمار بودند). به هر حال لنین هم در دوران حکومت موقت کرنسکی و هم بعد از به قدرت رسیدن بلشویک ها بارها موافقت کامل خود را با حق تعیین سرنوشت ملت اوکراین و حتی جدائی ایشان از شوروی اعلام کرده بود. او با هر گونه برخورد خشک اداری به این مسأله شدیداً مخالف بود، حتی اگر از جانب کمونیست های اوکرائینی هم می بود.

هدف مجادله با حکومت موقت در درجه اول افشای ریاکاری کرنسکی بود که در حالی که از ایرلند سخن می گفت، اما، به ایرلندی ها و الجزایری های روسیه، یعنی ترکستان، ارمنستان، اوکراین، فنلاند و غیره کم ترین اشاره ای نمی کرد(۱). این صرفاً نوعی کلی گویی برای پیش برد مجادلات لفظی نبود. لنین در مقاله ای در خصوص اوکراین که در پرآودا به چاپ رسید اصول مورد نظر خود را به روشنی چنین بیان می کند:

«دموکراسی انقلابی روسیه چنان چه بخواهد واقعاً انقلابی و

دموکراتیک باشد باید به این گذشته خود پایان دهد. باید نظر کارگران و دهقانان اوکرائینی را نسبت به اتحاد برادرانه با کارگران و دهقانان روسی جلب نماید. این مهم شدنی نیست مگر با به رسمیت شناختن کامل و بی چون و چرای حق تعیین سرنوشت اوکرائینی ها، منجمله جدایی کامل شان» (۲).

وی در همین مقاله با طرح موضع بلشویک ها در مورد مسأله ملی، سازگاری کامل خواست های ملی با آرمان های انترناسیونالیستی و هدف يك فدراسیون سوسیالیستی جهانی از دولت های کارگری را روشن می سازد.

« ما طرفدار دولت های کوچک نیستیم. ما خواهان پیوند تنگاتنگ کارگران کلیه کشورها علیه سرمایه داری خودی در دیگر کشورها هستیم. و دقیقاً به همین خاطر است که چنین پیوندی باید کاملاً داوطلبانه باشد. و از این رو است که کارگر روسی بی آن که لحظه ای فریب بورژوازی روسیه و یا اوکراین را بخورد از حق جدایی و استقلال اوکرائینی ها دفاع می کند. کارگران روسیه دوستی خود را به آن ها تحمیل نمی کنند، بل که از آن ها دعوت می کنند که برادرانه، رفیقانه و با حقوق برابر در بیکار در راه بنای سوسیالیزم با آن ها همراه شوند» (۳).

هنگامی که قدرت دولت شوراهای به شکرانه پیروزی بر دنکین تثبیت شد، لنین قاطعانه در برابر کلیه تلاش ها برای الحاق اوکراین به روسیه و نیز در برابر تسریع روند اشتزاکی کردن اقتصاد و یا « کارزار فرهنگی » در اوکراین ایستادگی کرد.

برای آشنایی بیشتر با نحوه برخورد لنین به مسأله ملی در مورد اوکراین کافی است به بندی از طرح قطعنامه کمیته مرکزی حزب بلشویک در باره قدرت شوراهای در اوکراین نظری بیافکنیم. در این قطعنامه که توسط شخص لنین در نوامبر

۱۹۱۹ تدوین شده است، چنین آمده است:

« نظر به این که فرهنگ اوکرائینی ها (زبان، مدارس و غیره) صدها سال توسط تزار ها و طبقات استثمارگر روسی سرکوب شده است حزب کمونیست روسیه و کمیته مرکزی اش همه اعضای حزب بر اوکراین را مکلف می سازد که موانع رشد و شکوفایی آزادی زبان و فرهنگ اوکرائینی را از سر راه بردارند. اعضای حزب کمونیست موظف اند بر بین افشار عقب افتاده خلق اوکراین، که به خاطر قرن ها اختناق هم اکنون گرایشات ناسیونالیستی بر میان شان دیده می شود، با هشیاری کامل به این پدیده برخورد کرده و با روشن گری رفیقانه آنان را متقاعد سازند که توده های زحمت کش اوکرائینی و روسی منافع مشترکی دارند» (۴).

این قطعنامه صرفاً به ارائه رهنمودهای تاکتیکی و محتاطانه برای مجادلات سیاسی بسنده نمی کند. این قطعنامه که برخی از مواد آن با مخالفت جدی اقلیت قابل ملاحظه ای، عمدتاً کمونیست های اوکرائینی، روبرو شد به واقع پیشنهادات تشکیلاتی هم ارائه می دهد:

« اعضای حزب کمونیست اوکراین باید بر کلیه نهادهای شورایی از حق توده های زحمت کش بر سخن گویی و آموزش به زبان مادری اشان جداً دفاع کرده، بر جامه عمل پوشاندن به این امر بکوشند، و کلیه اقدامات و تلاش های روسی کردن که موجب پس رانده شدن زبان اوکرائینی می شود مبارزه کرده و این زبان را به ابزاری برای آموزش کمونیستی بر بین توده های زحمت کش تبدیل کنند» (۵).

در صد بسیار بالای جمعیت دهقانی، روس بودن طبقه کارگر، غالب بودن شمار روس ها و یهودیان در حزب بلشویک و نهاد های شورایی از ویژگی های مهم اوکراین بودند. لنین همواره بر آن ها تأکید می کرد و دقیقاً با توجه به همین ویژگی ها بود که نکات بسیار دقیق ذیل را در قطعنامه مذکور گنجانید، نکاتی که می توان آن

ها را پیش درآمد برنامه نوین اقتصادی (نپ) آتی دانست:

« تکالیف سیاست ارضی بر اوکراین عبارت اند از:

۱ - الغای کامل نظام بزرگ زمین داری و اریاب و رعیتی که
دوباره توسط دینکین پا گرفته است. تقسیم زمین بین دهقانان فقیر و کم
زمین.

۲ - بر پیاده کردن برنامه مزارع دولتی باید بر نظر داشت که
ابعاد مزارع باید محدود و تعدادشان اندک باشد. بر تمامی موارد باید دقیقاً به
منافع دهقانان محلی توجه نمود.

۳ - بر رابطه با امر متشکل ساختن دهقانان بر تعاونی ها و
اشتراکی ها باید همواره از سیاست کلی حزب که مخالف هر نوع اعمال
زور و فشار است پیروی نمود «(۶).

سر انجام در جمع بندی قطعنامه آمده است:

« از آن جایی که ضرورت اتحاد جمهوری های شوروی بر
نبردشان علیه نیروهای تهدیدگر امپریالیزم جهانی امری حیاتی است و برای
کمونیست ها و کارگران آگاه کم ترین ابهامی بر این مورد وجود ندارد، لذا
حزب کمونیست شوروی معتقد است که نحوه و چگونگی این اتحاد باید
توسط خود کارگران و دهقانان زحمت کش اوکرائینی تعیین شود». (۷).

طی سال ۱۹۲۰، به دنبال برخی از رویدادها، « شکل اتحاد » صورت
مشخص تری به خود گرفت و گرایشات ناسیونالیستی مدافع جدایی کامل از روسیه
در تنگنا قرار گرفتند. در ماه فوریه يك کمیته نظامی پنج نفره با شرکت سه بلشویک
تشکیل شد. این کمیته توانست قدرت شورایی را دست کم در مراکز مهم مستقر
سازد. پتل ژورا، عنصر ماجراجویی که مدت ها با برانگیختن نفرت اوکرائینی ها علیه
روس ها و یهودیان توانسته بود يك ارتش تجزیه طلبانه ای به راه بیاندازد، برای نبرد

با بلشویک‌ها از لهستان یاری خواست. ارتش لهستان برای چند ماهی اوکراین را در اشغال خود داشت. ارمغان توسل به بیگانگان چیزی جز فاجعه تمام عیار برای تجزیه طلبان نبود، چرا که با این اقدام خود حمایت مردم را به کلی از دست دادند. تجربه نشان داد که نفرت دهقانان اوکراینی از زمین داران لهستانی به مراتب بیشتر بود تا از دلان یهودی و خصوصاً «مسکویی‌ها». بخشی از رهبران جنبش ناسیونالیستی از پتل ژورا بریدند و به قدرت شوراهای که در طی حملات موفقیت آمیز ارتش سرخ تثبیت شده بود، پیوستند.

حق تعیین سرنوشت در قفقاز

از سوی دیگر به واقع در همین سال ۱۹۲۰ بود که اصل حق تعیین سرنوشت از سوی پاره ای از رهبران شوروی زیر علامت سؤال برده شد. منظور ما اشاره به پیشروی ضد حمله ارتش سرخ تا قلب ورشو نیست، اقدامی که جنبش کمونیستی لهستان بهای سنگینی برایش پرداخت. به واقع ما معتقدیم که در این مورد بلشویک‌ها مرتکب خطای چپ روانه ای شدند، اما، در رابطه با مسأله ملی مشکل خاصی پیش نیامد.

در قفقاز بود که حزب کمونیست به اصولی که الهام بخش انقلاب بودند، پشت کرد. در طی سال‌های ۲۰ - ۱۹۱۷ حضور بلشویک‌ها در منطقه بسیار ضعیف بود و غالباً با مقاومت مواجه می شدند. در گرجستان که از نظر اقتصادی و فرهنگی پیش رفته بود، منشویک‌ها اکثریت داشتند، در ارمنستان حزب بورژوا - ناسیونالیستی داشناک حکومت می کرد، و در آذربایجان هم حزب مساوات بر سرکار بود که یک جریان ناسیونالیستی به شمار می رفت. تلاش برای تشکیل یک کمیساریای «سراسر قفقاز» به جایی نرسید. بلشویک‌ها در باکو که از یک

پرولتاریای قوی اما غیر بومی برخوردار بود، نیرومند بودند. به دنبال عقد پیمان برست لیتوفسک، اما، وضع آن‌ها به وخامت گرائید. در جریان مذاکرات صلح، که غایبند ای از ماورای قفقاز در آن حضور نداشت، دولت شوروی ناچار به عقب نشینی شد و از جمله مناطقی را به ترکیه که هم پیمان امپراطوری های اروپای مرکزی بود، واگذار نمود. بدین ترتیب ایالت های قارص و باتوم در گرجستان و ایالت ارمنی نشین اردهان ضمیمه خاک ترکیه شدند.

بدین ترتیب در ۲۶ مه ۱۹۱۸ جمهوری سراسر قفقاز فروپاشید. چند روز بعد در گرجستان، ارمنستان و آذربایجان جمهوری های مستقلی تأسیس شدند. اما، جمهوری ارمنستان ظرف چند هفته توسط ترکیه درهم کوبیده شد. هم زمان در آذربایجان هم يك حکومت پوشالی بر سر کار آمد که بازیچه دست اشغال گران خارجی بود. گرجستان به امید آن که از این سرنوشت درامان بماند به حمایت آلمان تکیه کرد. آلمان در این منطقه هم چشم طمع به معادن منگنز داشت و هم به دنبال پایگاهی بود که از آن جا بتواند هم روسیه را کنترل کند و هم ترکیه این متحد بی ثبات خود را.

ورود سربازان انگلیسی بر آشفتگی اوضاع افزود. آن‌ها باکو را تصرف کرده، حکومت بلشویکی آن را سرنگون ساخته، کمونیست‌ها را قتل عام کردند. بدین ترتیب با حمایت آن‌ها در گرجستان و دو جمهوری دیگر حکومت های دست نشانده اشان بر سر کار آمدند. حضور نظامی انگلیسی‌ها در منطقه، البته به غیر از باکو که اشغال آن تا سال ۱۹۲۱ ادامه داشت، برای تضمین ثبات منطقه کافی نبود. حکومت متزلزلی که به کمک اشغال گران در باکو بر سرکار آمده بود در آوریل ۱۹۲۰ به دنبال يك قیام کمونیستی سقوط کرد و به استقرار يك جمهوری سوسیالیستی شورایی انجامید. در رأس حکومت اخیر کیروف، ارجونیکیدزه و مېکویان قرار

داشتند که به ترتیب يك روس، يك گرجی و يك ارمنی بودند.

در اواسط نوامبر همان سال ترکیه به یورش تازه ای دست زد و آخرین بقایای ارمنستان مستقل را برچید. حکومت داشناک قادر به مقاومت در برابر ترک ها نبود، اما، در عوض يك کمیته انقلابی با حمایت واحد های اعزامی ارتش سرخ به سازمان دهی مقاومت پرداخت. بدین سان در دسامبر ۱۹۲۰ جمهوری شورایی سوسیالیستی ارمنستان، که قلمروی آن به واسطه تجاوزات ترکیه سخت محدود شده بود، پا به عرصه حیات گذاشت. این جمهوری تنها به دلیل وحشت از تهاجمات جدید ترک ها، که به نقد بیش از يك میلیون ارمنی را قتل عام کرده بودند، سر پا مانده بود. دو ماه بعد در نتیجه ضعف حکومت شورایی و علیه مصادره غلات و سیاست اقتصاد « کمونیزم جنگی » در ایروان و شهرهای دیگر قیام هایی در گرفت. تنها پس از اعلام برنامه « نپ » بود که منطقه به کنترل کامل در آمد. همچنین در فوریه ۱۹۲۱ ارتش شوروی با حمایت عناصر گرجی، به بهانه يك برخورد مرزی در سرحد ارمنستان، به جمهوری گرجستان حمله بردند و حکومت منشویکی آن را سرنگون کرد.

این رویداد نقطه عطفی بود در تاریخ روسیه شوروی. از مفاد نامه ای که لنین به ارجونیکیدزه می نویسد می توان به نگرانی شدیدش از اوضاع جمهوری جدید بی برد. در این نامه لنین پیشنهاد می کند که بلشویک ها با جوردانیا رهبر منشویکی که حکومتش سرنگون شده بود، متحد شوند. هم چنین به کمونیست های گرجی در مورد سه نکته زیر رهنموده هایی ارائه می دهد:

« ۱ - کارگران و دهقانان فقیر باید بی رنگ مسلح شوند و يك

ارتش سرخ گرجی تشکیل دهند.

۲ - در قبال روشن فکران و کسبه خرده پای گرجی باید مشی

ویژه ای اتخاذ کرد که به آن ها امتیاز داد. نه تنها سودی ندارد که از آن ها

سلب مالکیت کرده و اموال آن‌ها را ملی کنیم، برعکس، باید بکوشیم که وضعیت آن‌ها را بهبود بخشیده و آنها را بر ادامه کسب و کارشان آزاد بگذاریم.

۳ - بسیار حائز اهمیت است که با جوردانیا و هم فکran منشویک اش که از قبل از قیام نسبت به برپایی نظام شورایی در گرجستان مواضع خصمانه ای نداشته اند، بر شرایط خاص بر چارچوب يك پیمان مشترک سازش هایی صورت گیرد.

از شما می خواهیم این را همواره به خاطر داشته باشید که اوضاع و احوال داخلی و خارجی در گرجستان ایجاب می کند که کمونیست ها در گرجستان الگوی روسیه را نسخه برداری نکنند. شما باید با تدابیر ماهرانه و قدم های سنجیده به تاکتیک هایی دست بزنید که متضمن تفاهم و سازش بیشتر با عناصر خرده بورژوا و نظایر آن ها باشد» (۸).

تروتسکی هم به سهم خود توضیح می دهد که عملیات نظامی بی آن که به دخالت بیگانگان بیانجامد، به پیروزی آسان و کاملی انجامید. (بین الملل دوم که موضوع را با جدیت دنبال می کرد در سپتامبر ۱۹۲۰ هیأتی مرکب از کائوتسکی، واندروالد و رمزی مک دانلد را به گرجستان فرستاد). در عین حال وی تأکید می کند که روش های اعمال شده برای « شورایی کردن » گرجستان پیامدهای وخیمی را در آینده به دنبال خواهد آورد:

« بر مناطقی که زحمت کشان از قبل از انقلاب به بلشویزم روی آورده بودند طبیعتاً مشقات و دشواری های آن را هم برجان می خریدند، اما، بر مناطق عقب افتاده تر که نظام شورایی به کمک ارتش پا گرفت اوضاع به گونه ای دیگر بود. بر این نواحی توده های زحمت کش مشکلات و کمبود ها را ناشی از يك رژیم تحمیلی می دانستند. تأسیس نا بهنگام

نظام شورایی در گرجستان برای مدتی باعث تقویت منشویک ها شد و به
 قیام سال ۱۹۲۴ انجامید. به اعتراف خود استالین گرجستان می بایست بار
 دیگر تسخیر می شد» (۹).

نه نگرانی های تروتسکی، و نه هشدار های لنین، و نه پیشنهاد های
 کمونیست های گرجی را که گروه رهبری آن از فعالین بارز و با تجربه جنبش بودند
 (و در طی سال های دهه ۱۹۳۰ تقریباً همگی توسط استالین نابود شدند) هیچ کدام
 نتوانستند ارجونیکیدزه این عامل استالین در گرجستان را از عملیات مهلکی که
 پیامدهای زیان بار آن ها تا به امروز کماکان ادامه دارد، باز دارند.

لنین در آغاز طرفدار وحدت اقتصادی سه جمهوری سراسر قفقاز بود. وی
 می پنداشت که اتحاد آن ها موجب تسهیل اداره سه جمهوری می شد. ادغام سه
 ایالت در يك جمهوری فدراتیو سوسیالیستی سراسر قفقاز در ۱۲ مارس ۱۹۲۲ رسماً
 به تصویب رسید. به واقع، اما، با این امر عملاً در نخستین ماه های سال قبل به تحقق
 در آمده بود. پیامد این روی داد این بود که رهبران محلی را تابع غایندگان اعزامی از
 مسکو قرار می داد. برای نمونه در ۱۶ مارس ۱۹۲۲ حکومت مرکزی بدون مشاوره
 با جمهوری های قفقاز قراردادی با ترکیه امضا نمود که بر طبق آن نه تنها مرزهای
 میان جماهیر شوروی و کشور ترکیه، بل که هم چنین مرز میان خود جمهوری های
 ماورای قفقاز را هم تعیین می کرد (مانیفست جنبش آرامنه قره باغ در سال ۱۹۸۷
 دقیقاً به این قرارداد است که اشاره می کند). به واقع همین معاهده است که منطقه
 چنین منازعه برانگیزی را برای آذربایجان در نظر می گیرد، هر چند که رسماً تاریخ
 قانون مصوبه منطقه خود مختار به ۷ ژوئیه ۱۹۲۳ بر می گردد.

واپسین نبرد لنین

لنین در واپسین تلاش های خود برآن بود که از زیان های ناشی از برخورد

نادرست و ناپخته با مسئله ملی بکاهد. موشه لوین در کتاب خود تحت عنوان «*واپسین نبرد لنین*» به توصیف این مرحله می پردازد. لنین در بخشی از وصیت نامه سیاسی اش با صراحت و روشنی کامل به مسئله ملی برخورد می کند:

« به نظر می رسد که من در قبال کارگران روسیه مرتکب بی

مبالاتی شده ام، چرا که با جدیت و نیروی کافی به مسئله کنایبی خود

مختاری در کشور، که به نظر می رسد که رسماً بر آن مسئله اتحاد جماهیر

شوروی سوسیالیستی نام نهاده اند، نپرداخته ام» (۱۰).

لنین که اطلاعاتش را از همان کسانی می گرفت که خود اصول را زیر پا گذاشتند، دقیقاً می دانست که نحوه برخورد نادرست با مسئله ملی چیزی جز بازتاب يك عقب گرد کلی تر نیست. او زمانی که از برخورد خشونت آمیز فیزیکی با یکی از مخالفین مطلع می شود، اظهار می دارد:

« هر چه منجلاهی فرو رفته ایم... می گویند سخت محتاج وحدت و

يك پارچه گی نظام هستیم. این ادعا از کجا آب می خورد؟ همان طور که در

یکی از یادداشت های روزانه ام نوشته ام دقیقاً از همان نظام روسی ای که

از رژیم تزاری به عاریت گرفتیم و به آن کمی رنگ و روغن زدیم؟» (۱۱).

در این نوشته لنین حتی رکود و افت اوضاع و احوال را نیز فراموش نکرده و در درجه اول به انزوای روسیه و نرسیدن کمک از کشورهای پیش رفته، به شرایط ناشی از جنگ، قحطی و گرسنگی و نیز به مسؤولیت شخص ارجونیکیدزه، دزرژینسکی و به ویژه استالین اشاره می کند:

« به گمان من شتاب زدگی، جهالت و منش اداری و آمرانه استالین و

نیز نظراتش از « سوسیال - ناسیونالیزم » کنایبی نقش بسیار مخربی

داشته اند».

وی در ادامه می گوید:

« در این شرایط کاملاً طبیعی است اگر شعار « حق جدایی از اتحاد شوروی »، که ما حقانیت سیاست های خود را با آن توجیه می کنیم، به صورت شعاری توخالی بر آید و دیگر نتواند غیر روس ها را در برابر تهاجم روس ها، شورونیست های روسیه کبیر، در اصل يك رزل و مستبده یعنی يك بوروکرات روسی در امان نگه دارد » (۱۲).

همه می دانند که تمام تلاش های لنین در واپسین مراحل زندگی اش صرف مبارزه با انحطاط بوروکراتیک و اقتدار گرایانه دولت شوروی شد. مسأله ملی در این واپسین نبرد جایگاه ویژه ای داشت. حتی می توان گفت که لنین در این دوران از این که تا مدتی نسبتاً طولانی خطر را دست کم گرفته بود و یا حتی از این که به گرایشات الحاق اجباری ملیت های غیر روس با دیده اغماض نگاه کرده بود و تا حدودی آن ها را تا جنبه اداری قضیه کاهش داده بود، شدیداً احساس گناه می کرد. این دغدغه خاطر ها و اضطرابات چنان بر نوشته های سال های آخر حیاتش سایه افکنده بودند که می توان منتخبی از آن ها را در مجلدی گرد آورد.

در طی تلاش های نا امیدانه و در جستجوی یافتن متحدانی که بتوانند او را در این نبرد دشوار همراهی کنند درنامه ای نسبتاً غیر عادی به کامنف می نویسد:

« من به شورونیزم روسیه کبیر اعلام جنگ می دهم... این صرفاً

يك نبرد معمولی نیست، جنگی است سرنوشت ساز ».

و در ادامه مطلب پیشنهاد می دهد:

« بر کرسی رهبری اتحاد شوروی باید به نوبت يك روس، يك

اوکرائینی، و يك گرجی بنشینند » (۱۳).

لنین آخرین نوشته هایش را تنها چند ساعت قبل از آن که بیماری او را از صحنه نبرد خارج سازد به رشته تحریر در می آورد. این نامه ها حاوی پیشنهادی

برای اتحاد با تروتسکی بر سر مسئله کرجستان هستند. او هم چنین برای مادیوانی و سایر رهبران گرجی که پیش تر از این مورد حمله واقع شده و از مقام های شان برکنار شده بودند، یادداشت کوتاهی می فرستد. اهمیت این یادداشت در این است که پیش تر از این ها لنین به اخبار واصله از سوی آن ها اعتماد نداشت و علیه آن ها موضع گرفته بود:

« رفقای گرامی، من با صمیم قلب مسایل شما را دنبال می کنم.

من از خشونت ارچونیکیزه و بی دقتی استالین و نزرژینسکی بسیار

ناراحتم. من در حال تهیه یک نامه و یک سخنرانی برای شما هستم» (۱۴).

این آخرین سند مکتوب بازمانده از لنین است، و نظیر سایر نوشته های آن ایام نشان می دهند که برخی از مشکلات کنونی سابقه ای دیرینه دارند، و پایه گذاران دولت شوروا دست کم به حدت این مشکلات آگاهی داشتند، هر چند نتوانستند روند انحطاط را متوقف سازند.

دوران استالینی

آن چه برای لنین در واپسین دوران زندگی اش به مثابه خطر انحراف بوروکراتیک جلوه می کرد و می بایست با آن مبارزه می شد بعد ها به عنوان الگو و روش عادی رایج گشت. در حالی که لنین همواره وحشت خود را از خشونت « بوروکرات های روس » ، و به طور کلی از « توحش روسی » ابراز می داشت، اما، استالین کوچک ترین فرصتی را برای به عرش اعلا رسانیدن خلق روس، ستایش از نبوغشان، و دفاع از حق شایستگی آن ها برای رهبری سایر خلق های اتحاد شوروی (و نه صرفاً اتحاد شوروی) را از دست نمی داد. بر ایده ی برابری ملت ها، همچون

ایده برابری انسان ها، انگ « خرده بورژوازی » زده شد.

اما نخستین مراحل وخامت در روابط ما بین ملیت های اتحاد جماهیر شوروی، برخلاف آن چه که لنین از آن سخت وحشت داشت، محصول خشونت های « روس های کبیر » نبود. تسخیر مجدد سرزمین های آسیایی که بخشی از قلمرو تزارها بودند، درست مثل تصرف قفقاز و با روش های رایج در جنگ های استعماری کهن تحقق یافت. برخی از عوامل رویدادهای بسیار اسفناک و ناشناخته شده ای که تا اوایل دهه ۱۹۳۰ موجب ریخته شدن خون های بسیاری در مناطق آسیایی شوروی شدند عبارت بودند از :

• ضعف و یا حتی فقدان طبقه کارگر.

• نا آشنایی کمونیست ها (که بیش ترشان روس و یا یهودی الاصل بودند)

با مشکلات جوامع پیشا سرمایه داری.

• این واقعیت که عمدتاً روس ها (که تقریباً تمامی مهاجر، کارمندان سابق

رژیم تزاری و یا کشیش بوده طبیعتاً اهالی بومی میانه خوشی با آن ها نداشتند) بودند که از حکومت شوراهای حمایت می کردند.

در این درگیری ها از هر دو طرف افراد بی شماری جان خود را از دست

دادند. مسایل مورد اختلاف و افتراق همواره رنگ ملی نداشتند، در مواردی رنگ

قومی داشتند و بسیار به ندرت بر پایه مسایل اجتماعی و طبقاتی بودند. اشتراکی

کردن اجباری نقش بسیار منفی ای داشت. خود روس ها هم به شدت از آن صدمه

دیدند. اما اقلیت های ملی، خصوصاً اوکرائینی ها به آن به چشم برنامه ای در جهت

نابودی خود می نگریستند. اشتراکی کردن اجباری ضایعات هولناکی به بار آورد.

برای گونه قزاقستان به واسطه اشتراکی کردن و نابودی ساختار های اقتصاد سنتی

نیمی از جمعیت بومی خود را از دست داد. به طور کلی تحمیل نوعی حیات اقتصادی

اسکان یافته بر مردمی که قرار بود « متمدن » شوند نه تنها با مقاومت مسلحانه آنان

روبرو شد بل که شرایط زندگی شان را هم به مراتب وخیم تر کرد.

توده های مردم از جوانب مختلف صدمه دیدند: به واسطه برنامه خشن « کولاک زدایی »، به واسطه بی کفایتی مجریان و مسئولین امور کشاورزی اداره مزارع اشتراکی؛ کوچ اجباری میلیون ها نفر به مناطق غیر قابل زیست شمال؛ اردوگاه های کار اجباری جهت احداث آب راه ها بین دریاهاى بالتیک و سیاه و منطقه ولگا، ایداء و آزارهای ضد مذهبی علیه مذاهب خارج از کلیسای ارتدکس روس.

کارزارهای خشن ضد مذهبی، بستن کلیساها، مساجد و کنیسه ها، دستگیری روحانیون و افراد با ایمان به اتهام تبلیغات مذهبی در جهت گمراه و فاسد سازی جوانان علیه کلیه ادیان حتی کلیسای ارتدکس صورت گرفت. در سال ۱۹۴۱، به دنبال شکست فاجعه آمیز روسیه در مراحل نخستین جنگ با آلمان نازی، استالین ناچار شد که از مقامات کلیسایی استمداد جوید. بدین ترتیب آن ها را با تجلیل و احترام از زندان آزاد ساختند تا این بار با کمک آن ها و با همان تعالیم مذهبی بتوانند مبارزه علیه فاشیسم را به يك « جنگ کبیر میهنی خلق های روس » تبدیل کنند. بعضی از ادیان زیر فشار سنگین تری بودند: کلیه فِرَق مختلف مذهبی که به خاطر نداشتن سلسله مراتب کلیسایی خطرناک محسوب می شدند نظیر فِرَق پروتستان، کلیساهایی که از نقطه نظر « وحدت ملی » می توانستند نقش داشته باشند نظیر کلیسای کاتولیک و فرقه « موحدین » در لیتوانی (که سی صد سال از کلیسای ارتدکس جدا شده بود وادارش ساختند که مجدداً به آن به پیوندند) و کلیسای کاتولیک در مناطقی از لهستان که در سال ۱۹۳۹ ضمیمه روسیه شد؛ دست آخر به این اسامی باید اسلام را هم افزود.

پيامد کلیه این سرکوب های مذهبی در تحلیل نهایی تقویت همه مذاهب در همه مناطق بوده است. برای مثال، اگر چه تعداد مساجد در کل شوروی بسیار ناچیز

بود (در سال های دهه ۱۹۷۰ تعداد آنها به دویست فقره هم نمی رسید) اما این امر به هیچ وجه مانع از آن نشد که شمار مسلمانان مؤمن به میلیون ها نفر بالغ نشود. به واقع یکی از مسایل حادی که در برابر گورباچف قرار دارد رشد ملی گرایی ضد روسی با پوشش اسلامی است که این روز ها جوانان باکو و تاشکند را زیر پرچم سبز بسیج غوده است.

جنگ جهانی دوم : مجازات خلق ها

اگر رهبران کنونی اتحاد شوروی از دست زدن به ساختار موجود ترکیب خلق های اتحاد جماهیر شوروی امتناع می ورزند نه بدین خاطر است که آن ها دلایل مطالبات به حق ملیت های گوناگون را در نمی یابند، بل که به واقع آن ها از این وحشت دارند که هر آینه در یکی از ایالات به ترمیم و جبران ظلم و ستم روا شده در گذشته اقدام ورزند بلافاصله در سایر مناطق هم جنبش های مشابهی به نوبه خود اوج خواهد گرفت.

یکی از گونه های مشهور مورد تاتارهای کریمه است که استالین به بهانه خیانت ننی چند آن ها به اتحاد شوروی، خلق تاتار را « مجازات » نمود. در طی جنگ جهانی دوم نه تنها تاتار ها، بل که بسیاری از خلق های دیگر هم به ظن همکاری با نازی ها به سرزمین های پرت افتاده شرق کوچ داده شدند (آلمانی های ساکن ولگا، اهالی کاباردین، بالکارها، چچن ها ، اینگوش ها، اوست ها، قلموق ها و ...) در اکثر موارد بیش از نیمی از افراد این اقوام طی کوچ اجباری جان خود را از دست دادند. آلمانی های ساکن منطقه ولگا که قدمت سکونت شان در منطقه به بیش از دویست سال می رسید عملاً دیگر نه رابطه ای با سرزمین اجدادی خود داشتند و نه طبیعاً با نازی ها. در سال های دشوار جنگ داخلی در کنار بلشویک ها قرار گرفتند. در

مورد سایر خلق‌ها ی دیگر باید گفت همان طور که آلكساندر نكریچ نشان داده است این اقوام نه تنها به درجه روس‌ها، اوکرائینی‌ها یا بلوروس‌ها (که شاید به دلیل جمعیت بالای شان کوچ داده نشدند) با آلمانی‌ها همکاری نکردند، بل که غالباً بیش تر از روس‌ها در برابر نازی‌ها مقاومت کردند: در «تاریخ نگاری رسمی» به سهمی که آنان در این نبرد داشتند اصولاً کوچک ترین اشاره ای نشده است (۱۵).

در دوران خروشچف از برخی از این اقوام اعاده حیثیت شد و بازماندگان کوچ داده شدگان به مناطق خود بازگشتند. اما رنج و محنت بسیاری از اقوام ادامه یافت و آن‌ها هرگز از «حق بازگشت» به سرزمین‌های اجدادی خود برخوردار نشدند.

بسیاری از آلمانی‌های منطقه ولگا، نا امید از تلاش‌های بی حاصل خود، به ناچار پیشنهاد جمهوری آلمان فدرال را پذیرفته و به کشوری «بازگشتند» که از چندین نسل قبل کوچک ترین پیوندی با آن نداشتند. به هر حال درگذشته هم آن‌ها هیچ گاه به خود مختاری منطقه ای خود دست نیافتند.

تاتارهای کریمه از این بابت که هیچ گاه از مبارزه در راه احقاق حقوق ملی خود دست نکشیدند، جایگاه ویژه ای دارند. نمایندگان جنبش دموکراتیک از قبیل پیوتر گریگورنکف سال‌های زیادی از زندگی خود را بر سر این آرمان گذاشتند. ساخارف هم در همین منطقه به پیکاری طولانی و شجاعانه دست زد.

در این جا باید خاطر نشان شویم که بسیاری از خلق‌های دیگر هم بودند که کوچ‌های اجباری، الحاق‌ها و مجازات‌های جمعی را متحمل شدند اما حتی از همان حقوق ناچیزی که تاتارهای کریمه به آن دست یافتند هرگز برخوردار نشدند.

در عمل اگر قرار باشد که همه بی عدالتی‌ها و ستم‌های دوران اسقالین جبران شوند، باید کل ساختار جغرافیایی اتحاد شوروی دگرگون شود. برای مثال

کشور های حوزه بالتیک که به دنبال پیمان رپین تروپ - مولوتف ضمیمه خاک اتحاد شوروی شدند؛ و یا جمهوری مولداوی که يك جمهوری « مصنوعی » است که نه يك زبان يك پارچه دارد (چرا که زبانش یکی از گویش های زبان رومانیایی است با خط روسی) نه مرزها منطقی چرا که مرزهایش با قلمرو طبیعی آن ناهمخوان است (نوار باریکی از سواحل دریای این منطقه را به اوکراین داده اند تا « جمهوری سوسیالیستی مولداوی » به دریا راه نداشته باشد). جدایی مناطقی از لهستان و الحاق آن ها به خاک روسیه در سال ۱۹۳۹ و تلف شدن صدها هزار تن از سکنه آن ها در طی کوچ های اجباری را هم باید به فهرست این رویدادهای اسفناک افزود. تنها نامی که بر این سیاست ها می توان گذاشت سیاست توسعه طلبی است.

با توجه به نکات فوق تردید ها و تزلزل های گورباچف در برخورد به مسائل ملی و مخالفتش با استقلال و خود مختاری را می توان به خوبی درک کرد. پاسخ به این پرسش را که چرا امروزه با وجود تمامی مباحثات هنوز صفحات بسیاری از تاریخ شوروی ناروشن باقی مانده اند را باید در نکات فوق جستجو کرد.

مشکلات کنونی

همان طوری که قبلاً هم گفته شد تنش های کنونی پیشینه ای دیرینه دارند. اما به واقع این تنش ها پیامد آن دسته از تضاد های اجتماعی ای هستند که در دوران به اصطلاح « رکود » شدت گرفتند.

با بررسی نقطه شروع پاره ای از در گیری های کنونی مسأله روشن تر می شود. برای مثال جنبش ملی در ایروان که در واقع اولین مجادله ضد روسی از صد سال پیش تاکنون در این منطقه است پیرامون يك موضوع کاملاً مشخصی صورت گرفته است: اعتراض علیه وجود يك کارخانه تولید مواد شیمیایی که موجب آلودگی هوای نه تنها منطقه بل که مرکز شهر می شد. مقامات محلی آن را تعطیل کردند،

ولیکن مقامات مرکزی در مسکو تحت لوای «*ارجیهت ملزومات شوروی*» دو باره کارخانه را به راه انداختند. نیروگاه اتمی که به طرز معجزه آسایی در زمین لرزه اخیر سالم مانده بود و تنها پس از وقوع زمین لرزه، اخیراً آن را بستند، محور اساسی مبارزاتی بود که به واسطه بی عملی مقامات محلی جمهوری در برابر قدرت مرکزی به شکست انجامید. در کشمکش های مابین مسکو و جمهوری های حوزه بالتیک مسایل محیط زیست جایگاه ویژه ای دارند. کاملاً امر بدیهی است که در اتحاد شوروی به خاطر تمرکز بیش از حدی که وجود دارد توده ها تقصیر کلیه تصمیمات نادرستی که آن ها را در معرض خطر قرار می دهد بر گردن مقامات مرکزی اتحاد شوروی اندازند. این واقعیت که بدترین فجایع ناشی از آلودگی محیط زیست در شوروی را می توان در حوزه دریاچه بایکال و مناطق سیبری، یعنی در داخل خود روسیه و نه جمهوری ها مشاهده کرد خود دلیلی است بر صحت این نظریه.

در موارد دیگر عوامل دیگری نارضایتی آفرین بوده اند. در کشورهای بالتیک مردم به این که وزارت خانه های مرکزی حتی در جزئی ترین امور این کشورها (منجمله نحوه پخت نان!) هم دخالت می کردند شدیداً معترض بودند. عدم محاکمه مسئولین و محرکین کشتار آرامنه در باکو و ارسال پرونده آن ها به خارج از جمهوری باعث شعله ور شدن خشم مردم شد. در آلمان بر کناری رهبران محلی و جایگزینی آن ها با مأموران غیر بومی و نا آشنا با اوضاع محلی که دولت مرکزی برای آن ها تعیین کرده بود خشم شدید مردم را بر انگیزت. تقریباً در همه جا نسبت به عرف تعیین سهمیه از بالا برای افراد بومی در دست یابی به مقامات دولتی، حتی در نظام آموزشی و انتصاب از بالای افراد غیربومی با واکنش های شدیدی مواجه بوده ایم.

وجود نابرابری های اقتصادی و ناموزونی معیشتی میان جمهوری های

مختلف نیز اغلب به عنوان تبعیض و ستم ملی تلقی می شود. مسأله، اما، از این پیچیده تر است. امروزه در بین مناطقی که مسأله ملی بسیار حساس اند هم آذربایجان حضور دارد که پایین ترین درآمد سرانه ملی را دارد و بالاترین میزان مرگ و میر نوزادان را، و هم استونی را می توان دید که از هر لحاظ پیش رفته ترین جمهوری محسوب می شود.

افزون آن که در درون يك جمهوری نیز نابرابری ها و ناموزنی های چشم گیری دیده می شود: برای مثال در همین جمهوری کوچک آذربایجان بین يك شهر صنعتی نظیر باکو و مناطق کوهستانی با کشاورزی بسیار بدوی تفاوت فاحشی وجود دارد. این تفاوت ها در درون جمهوری غول پیکر روسیه که جای خود را دارند! از این گذشته بسیاری از نارضايتی ها فقط تا حدودی جنبه اقتصادی دارند، آن هم به طور غیر مستقیم. برای گونه از جمعیت پامیات می توان نام برد که به بهانه (شاید در بدو امر با هدف صادقانه) حفاظت از آثار تاریخی و حفظ محیط زیست تأسیس شد. این گروه به سرعت محبوب شد و محبوبیتش به علت نارضايتی تهي دست ترین و کم در آمد ترین اقشار روسی و نفرت و ناخشنودی شان از دهقانان کلخوزهای گرجی و یا ارمنی بود که تولیدات کشاورزی خود را با قیمت بالائی می فروختند (البته اینان مجبور بودند هم به مأموران جوراجور دولتی باج بپردازند و هم بهای بسیار گزافی برای بلیط سفر بپردازند).

باید اضافه کرد که مطبوعات شوروی به نظریه وجود « آشوب گران » دامن می زنند و خود گورباچف هم در مواردی در رابطه با کمیته قره باغ و جبهه خلق استونی تا حدودی جلوی آن ها را گرفته است. مطبوعات طرفدار پروسترویکا هم به نوبه خود غالباً از مانور های تشنج آفرین از سوی فاسد ترین بخش های بوروکراسی که موجب هر چه بیشتر شعله ور شدن خصومت های ملی می شوند، برده برمی دارند. به هر رو در این امر حقیقتی نهفته است. معهذاً، همان طور که قبلاً

هم اشاره شد این نحوه برخورد در تحلیل نهایی متکی است به نوعی برداشت توطئه گرایانه از تاریخ. واقعیت این است که همان طور که در ابتدای مقاله هم بدان اشاره شد مسأله ملی در اتحاد شوروی ریشه های عمیقی دارد و امرزه به ابعاد انفجار آمیزی رسیده است. تدوین يك تحلیل جامع و همه جانبه در این باره و برخورد درست به آن بی تردید یکی از مبرم ترین تکالیف انقلابیون روسیه است.

مترجم: هندرد

یادداشت‌ها

- ۱ - لنین، مجموعه آثار به زبان انگلیسی، جلد ۲۴، ص ۵۶۶.
Lenin Collected Works, Lawrence and Wishart, London. Vol. 24.p.566.
- ۲ - همان جا، جلد ۲۵، ص ۹۴.
- ۳ - همان جا.
- ۴ - همان جا، جلد ۳۰، ص ۱۶۳.
- ۵ - همان جا، ص ۴ - ۱۶۳.
- ۶ - همان جا، ۱۶۵.
- ۷ - همان جا، ص ۶ - ۱۶۵.
- ۸ - همان جا، جلد ۳۲، ص ص ۱۶۷ - ۱۶۶.
- ۹ - تروتسکی، استالین: یک بیوگرافی.
- ۱۰ - لنین، جلد ۳۶ ص ۶۰۵.
- ۱۱ - همان جا، ص ۶۰۵.
- ۱۲ - همان جا، ص ۶۰۶.
- ۱۳ همان جا، جلد ۳۳، ص ۳۳۹.
- ۱۴ - همان جا، جلد ۴۵، ص ۶۲۸.
- ۱۵ - الکساندر نکریچ، خلق‌های مجازات شده.
Aleksandre Nekritsh, Les Peuples Punis, Maspero, Paris. 1982.

استالین و مسأله ملیت‌ها

هندرد

ابعاد حیرت‌انگیز جنایاتی که بوروکراسی استالینی در شوروی مرتکب شد با آغاز فروپاشی شوروی بیش‌تر آشکار شدند. آن‌چه که در زیر ملاحظه می‌کنید چند گونه از اسنادی است که از «بایگانی ویژه استالین» استخراج شده و برای اولین بار در نشریه اخبار «مسکو»، شماره ۴۲، نوامبر ۱۹۹۰ به چاپ رسیدند.

زمان و افشای این اسناد که گوشه‌هایی از فجایع دوران استالین را نشان می‌دهند، آن‌هم در نشریات خود رژیم، گویاتر از آن است که به تفسیر نیاز داشته باشند. گردآورنده این اسناد خود بر این رویدادهای باور نکردنی «کشتار جمعی» نام نهاده است. آن‌چه بیش‌تر از ابعاد آمارهای جنایات موجود موجب شگفتی و حیرت انسان می‌شود، همانا زبان خشک و سرد این اسناد است. توگویی این کلمات فاقد کم‌ترین احساسات و عواطف، نه در باره «عملیاتی» که موضوع شان سرنوشت میلیون‌ها انسان بی‌گناهی که متحمل شدیدترین صدمات و فجایع شدند، می‌باشد، بل که مسأله مثلاً حمل چند کیسه سیب زمینی است. آری از نظر استالینیزم ارزش انسان‌ها به اندازه سیب زمینی هم نیست!

اکثر اسناد به امضای لاوتنی بریا است. وی رئیس کا. ج. ب و قدرت‌مندترین فرد بعد از استالین بود. وی هم چون استالین یک گرجی متعصب بود.

تخلیه و کوچ اجباری خلق های کشورمان بخشی از صفحات تاریک تاریخ گذشته مان است. کوچ های سال های دهه ۱۹۴۰ برای سال های مدیدی به دست فراموشی و سکوت سپارده شدند. در این شماره از نشریه پاره ای از اسناد این « عملیات » غیر انسانی رامنقشر می سازیم. این اسناد که برای اولین بار انتشار می یابند، اسنادی هستند که در مرکز بایگانی اسناد دولتی اتحاد جماهیر شوروی نگه داری می شدند. « بایگانی ویژه استالین » که مدیریت کمیساریای امور داخله و امنیت پک نسخه از کلیه اسناد مهم را برای آگاهی « رهبر ملت » در آن جا نگه می داشت هم جزء این مرکز بودند. این اسناد به زودی در نشریه ایزتوریا (تاریخ اتحاد جماهیر شوروی) در سال ۱۹۹۱ به چاپ خواهند رسید.

آلمانی زبان ها

فرمان صدر هیأت رئیسه اتحاد جماهیر شوروی - شورای عالی.

موضوع: تخلیه آلمانی زبان های ساکن نواحی رود ولگا.

بر طبق اطلاعات موثقی که به مراجع عالی ارتش رسیده است، در بین آلمانی زبان های ساکن ناحیه ولگا ده ها هزار خراب کار و جاسوس وجود دارند که با دریافت اولین علامت از سوی آلمان مناطق آلمانی نشین ولگا را به آتش و خون خواهند کشید.

مقامات شوروی تاکنون کوچک ترین گزارشی در مورد وجود چنین خراب کاران و جاسوسانی در بین آلمانی زبان های ساکن سواحل ولگا که دال بر اختفای دشمنان دولت و مردم شوروی باشد دریافت نکرده اند.

هر آینه اگر با کوچک ترین اقدام خراب کاری به نفع آلمان از سوی آلمانی زبان های خراب کار و جاسوس ساکن این نواحی و یا نواحی مجاور مواجه شویم و یا خونی ریخته شود، دولت شوروی به تبعیت از قانون جنگ خود را مجاز می شمارد که اقدامات

تنبیهی علیه کل جمعیت آلمانی زبان این مناطق اعمال دارد.

به منظور اجتناب از وقوع چنین پدیده نا خواسته ای و برای جلوگیری از ریخته شدن خون های بسیار، صدر هیأت رئیسه اتحاد شوروی لازم می بیند که این نواحی از وجود جمعیت آلمانی زبان به کل تخلیه شود. آن ها را باید به نواحی قابل کشت کوچ داده و در این امر باید به آن ها یاری رساند.

مناطق نووسیبیرسک، امسک، آلتای، قزاقستان و نواحی مجاور آن که زمین های قابل کشت دارند به آن ها تخصیص داده شده است. در این مورد به کمیته امنیت ملی دستورات لازم داده شده تا در اسرع وقت به امر تخلیه آلمانی ها و اسکان مجددشان اقدام ورزند.

۲۸ اوت ۱۹۴۱

کالمیک ها

یادداشت بریا به استالین

در اجرای فرمان صدر هیأت رئیسه شورای عالی و تصمیمات مؤخذه توسط شورای کمیساریای خلق مورخ ۲۸ اکتبر ۱۹۴۳، کمیساریای امور داخله اقدام به تخلیه قوم کالمیک و اسکان مجددشان در نواحی شرقی کرده است...

در مجموع ۲۶۳۵۹ خانوار که بالغ بر ۹۳۱۲۹ نفر می شوند کوچانیده شدند.

کوچ آن ها به نواحی آلتای، کراسنویارسک، امسک و نووسیبیرسک توسط ۴۶

قطار انجام شد. در این عملیات هیچ حادثه ای و یا زیاده روی رخ نداد.

ل . بریا ۲ ژوئیه ۱۹۴۴

کاراشای ها

یادداشت دفتر وزارت امور داخله در استاورپل به کمیسار خلق در امور داخله.

در نوامبر ۱۹۴۳ تعداد ۱۴۷۷۴ خانوار که مشتمل بر ۶۸۹۳۸ کاراشای می شوند از مناطق خودمختار کاراشای تخلیه شدند. در مرحله بعدی عملیات ۳۲۹ خانوار دیگر به کوچ داده شدگان قبلی ملحق شدند.

تکچنکف، رئیس اداره کمیساریای خلق امور داخله در استاورپل.

چچن ها و اینگوش ها و بالکارها

تلگراف بریا به استالین.

کمیته دفاع ملی، رفیق استالین

اقدامات اولیه برای تخلیه چچن ها و اینگوش ها در شرف اتمام است. پس از سرشماری ۴۵۹۴۸۶ نفر مشمول تخلیه و کوچ می شوند. این رقم شامل ساکنین نواحی مرزی داغستان و ولادیکا فکاز هم می شود.

با توجه به سنگینی حجم عملیات و با در نظر گرفتن کوهستانی بودن این مناطق، تصمیم گرفته شده که کل عملیات بیش از ۸ روز طول نکشد (از جمله سفر با قطار). کل عملیات در مناطق غیر کوهستانی و بخشی از مناطق کوهستانی نامسکون در طی سه روز نخست باید انجام شود. این مرحله جمعاً ۳۰۰،۰۰۰ نفر را در بر می

گیرد.

۴ روز باقی مانده به تخلیه ۱۵۰,۰۰۰ نفر در مناطق کوهستانی اختصاص خواهد داشت. تخلیه ۶ تا ۷ هزار داغستانی و سه هزار اوستی از مزارع اشتراکی و دولتی در داغستان شمالی هم جوار چچن از اهمیت ویژه ای برخوردار است. با توجه به میزان و اهمیت عملیات تقاضا دارم که به من اجازه دهید در طول عملیات شخصاً در محل حاضر باشم.

کمیته دفاع ملی - رفیق استالین

بر طبق دستورالعمل های شما به منظور تقویت عملیات چچن ها و اینگوش ها، علاوه بر اقدامات امنیتی - نظامی معمولی، اقدامات استثنایی زیرین هم انجام شده اند: از سوی مناطق ۲۴ گانه مورد پوشش عملیات چهل کارمند دولت عضو جمهوری از بین چچن ها و اینگوش ها به ما ملحق شده اند. وظیفه این افراد این است که در مناطق غیر مسکونی از فعالین محلی چند نفری را برای آژیتاسیون و ترغیب کوچ داده شدگان به زندگی در این مناطق انتخاب کنند.

پس از گفتگو با دو ملای بانفوذ ج. آرازانف و آ. قاسم اف، تصمیم گرفته شد که آن ها از طریق هم کاری با ملاها و دیگر مقامات محلی موجب تسهیل عملیات شوند.

... عملیات در بامداد ۲۳ فوریه آغاز خواهد شد. به منظور ممانعت از خروج تبعید شدگان از مناطقی که برای آن ها در نظر گرفته شده، پیشنهاد می شود که با ایجاد یک کمر بند حفاظتی کل منطقه به محاصره در آید تا راه های ورود و خروج بسته شوند. مردم به یک جلسه فواخوانده خواهند شد. به نیمی از آن ها گفته خواهد شد که

اسباب اثاثیه خود را جمع و جور کنند، در همین حال نیمه دیگر را خلع سلاح کرده و به مناطق تعیین شده انتقال داده خواهند شد. قول می‌دهم که عملیات با افتخار و سرافرازی به پایان رسد.

ل . بریا ۲۲ فوریه ۱۹۴۴

نکاتی در مورد تخلیه بالکارها در ۶ صبح ۱۷ مارس ۱۹۴۴

سوار بر قطار شدگان: ۱۴ قطار (۹ قطار ارنبرگ، ۵ قطار تاشکند)، حامل ۳۷۷۱۳ نفر که به ترتیب ۵۴۴۴ نفر در فروزن، ۲۷۰۲ نفر در ایسک کول، ۲۷۴۲ نفر در سمی پالاتینسک، ۵۵۴۱ نفر در آلتا آتا، ۵۲۷۸ نفر در قزاقستان جنوبی، ۲۷۸ نفر در امسک، ۵۵۲۱ نفر در اکمولنسک، ۵۲۱۹ نفر در جلال آباد و ۲۶۵۰ نفر در پاولو اسکان داده شدند.

ولکوف، معاون ادراه سوم کا . ج . ب .

تاتارها

بریا - کمیسر خلق در امور داخله و امنیت ملی

در ۱ آوریل ۱۹۴۰ جمعیت کریمه بالغ بر ۱،۱۲۶،۸۰۰ نفر می‌شد که شمار تاتارها به ۲۱،۸۰۰ نفر بالغ می‌شد. در فاصله روزهای ۲۰ - ۱۷ آوریل ۱۹۴۰، در مجموع ۱۸۰،۰۰۰ نفر از کریمه تخلیه شدند.

۹۰،۰۰۰ هزار به ارتش سرخ اعزام شدند که ۲۰،۰۰۰ نفر از آن‌ها را تاتارها

تشکیل می‌دادند.

۶۲،۰۰۰ تاتار آلمانی زبان کوچ داده شدند. ۶۷،۰۰۰ یهودی، کارامه و کرماجکا توسط آلمان هیتلری اعدام شدند.

۵۰،۰۰۰ تاتار آلمانی زبان به زور توسط آلمانی ها از کویان و شبه جزیره تامان به کریمه تبعید شدند. در عین عقب نشینی ارتش ما از کریمه، ۲۱،۰۰۰ تاتار کریمه ای از ارتش فرار کردند.

در ناحیه پوپاتروپا یک لانه جاسوسی - خراب کاری که ۶۷ عضو داشت کشف شد. یک افسر آلمان در پوشش یک جریان در سال ۱۹۴۴ آن را ایجاد کرده بود.

ب. کویولف، ۲۲ آوریل ۱۹۴۴

یادداشت بریا به استالین

.... با توجه به خیانات تاتارهای کریمه نسبت به مردم شوروی و با توجه به نامطلوب بودن سکونت آن ها در درون مرزهای اتحاد شوروی، کمیسر امور داخله و امنیت ملی ماحصل تصمیمات اتخاذ شده توسط کمیته دفاع در مورد اخراج کلیه تاتارها از سرزمین های شان را برای اخذ تصمیم نهایی به اطلاع شما می رساند.

ما فکر می کنیم که صلاح در این باشد که مسأله تاتارهای کریمه را باید در چارچوب امکانات کوچ داده شدگان در مناطق ازبکستان، جهت به کار گرفتن شان چه در کشاورزی - در مزارع اشتراکی دولتی - و چه در صنایع و حمل و نقل حل کرد.

اسکان تاتارها در ازبکستان از سوی رفیق یوسوف، دبیرکل حزب ازبکستان، هم مورد تأیید واقع شده است.

مسکو، کمیسار امور داخله، رفیق بریا

در ساعت ۱۹ روز ۱۹ مه يك کاروان ویژه حامل ۱۶۵،۵۱۵ نفر تبعیدی به ایستگاه قطار وارد شد. در مجموع ۱۳۶،۴۱۲ نفر از آن ها توسط ۵۰ قطار به نواحی تعیین شده فرستاده شدند. عملیات کماکان ادامه دارد.

کوبولف، ۱۹ مه ۱۹۴۴

بگذار ارقام سخن بگویند!

آمار اداره ویژه اسکان دهی کمیساریای امور داخله در رابطه با عملیات اسکان دهی در اکتبر ۱۹۴۶.

جدول آمار تبعید شدگان بر اساس قومیت

اقوام	کل	مرد	زن	اطفال کمتر از ۱۶ سال
چچن و اینگوش	۴۰۰,۴۷۸	۹۷,۴۴۱	۱۱۵,۸۱۸	۱۹۱,۹۱۹
کارامشی	۶۰,۱۳۹	۱۰,۵۹۵	۱۶,۸۶۰	۳۲,۵۵۷
بالکار	۳۲,۸۱۷	۶,۱۴۷	۱۰,۲۸۴	۱۶,۳۸۶
کالمیک	۸۱,۶۷۳	۱۹,۵۰۶	۲۴,۱۴۳	۳۲,۹۹۷
تاتار	۱۹۳,۹۵۹	۴۳,۱۳۵	۶۸,۳۴۳	۸۲,۴۸۱
آلمانی زبان	۷۷۴,۱۷۸	۱۲۲,۳۳۶	۲۹۶,۵۱۴	۳۵۵,۸۲۸
آلمانی زبان های در خدمت ارتش سرخ	۱۲۱,۴۵۹	۷۱,۲۰۷	۵۰,۲۵۲	—
کولاک های سابق	۵۷۷,۱۲۱	۱۶۵,۵۱۹	۲۰۳,۸۹۷	۲۰۸,۳۰۹
ترک و کرد	۸۴,۴۰۲	۱۶,۵۳	۲۳,۲۷۷	۴۴,۷۷۲
ناسیونالیست های اوکراین	۲۹,۳۵۱	۵,۵۲۶	۱۴,۰۶۹	۹,۷۵۶
هم دستان دولت آلمان	۳,۱۸۹	۳۳۵	۱,۵۵۷	۱,۰۹۳
مسیحی های ارتدکس	۱,۲۱۲	۱۰۲	۶۵۹	۵۴۱
لیتوانی	۵,۴۲۶	۱,۱۷۵	۲,۳۱۱	۱,۹۴۵
افسران ارتش والف	۹۵,۳۸۶	—	—	—
کل	۲,۴۶۳,۹۴۰	۶۵۵,۴۷۴	۸۲۹,۵۸۴	۹۷۹,۱۸۲

جدول آمار تبعید شدگان بر اساس محل تبعید

منطقه تبعید	۸۹۰,۶۹۸
قزاقستان	۱۷۹,۹۹۲
کمرووف	۱۲۹,۴۲۳
قرقیزستان	۱۲۰,۸۵۸
مولوف	۱۱۵,۴۳۶
کرانویارسک	۱۱۲,۳۱۶
آلتای	۳۵,۳۸۱
نوسپیرسک	۹۲۹,۶۸۰
تومسک	۸۳,۲۷۶
تیومن	۵۶,۶۱۱
چلیابینسک	۵۱,۸۶۵
امسک	۴۴,۷۶۷



معرفی و بررسی کتاب

۱. نسیم

Cathy Porter

Larissa Reisner : A biography,

Virago Pioneers, 1988

لاریسا رینسر، زنی بود تحسین بر انگیز، حتی برای آن دوران تحسین بر انگیز تری که وی در آن می زیست. زنی استثنائی که گمنام و نا شناخته باقی مانده است. کتی پورتر، شرح حال نویسی، نه تنها او را به عنوان یکی از چهره های ادبی بسیار درخشان و با قریحه دوران انقلاب اکتبر به ما می شناساند، بلکه ما را با يك سوسیالیست انقلابی، يك فرمانده نظامی درخشان سرشار از انرژی و تهوری بی پایان در طی جنگ داخلی، و سرانجام يك کمونیست انترناسیونالیست آشنا می سازد. هر دورانی شخصیت ها و قهرمانان خود را می آفریند، منجمله دوران های استثنائی تاریخ. اما در دوران های استثنائی تعداد شخصیت های استثنائی چنان فزونی می گیرند که اکثر این چهره های استثنائی به دلیل هم عصر بودن با چهره های استثنائی تر از بد حادثه، و در واقع بوآرون، محکوم به گمنامی می شوند. آهنگ

اجتمع

سازان معاصر موزارت از موارد بسیار شناخته شده ای هستند که از این انقلاب تاریخ بی نصیب نماندند! دوران انقلاب اکتبر هم از این قبیل دوره ها بود. به جرأت می توان ادعا کرد در کلیه زمینه های خلاقیت تاریخ بشر هیچ گاه شاهد عظمت و غنای این دوران نبوده است. چهره هایی چون رزا لوگزامبورگ، الکساندر کلنتای و کلارا زتکین هم لاریسا نظایر او را تحت الشعاع خود قرار دادند.

دوران کودکی لاریسا مقارن با دوران ارتجاع تزاری و ایداء و آزار سوسیالیست ها بود. آوارگی و تبعید خانواده در کشور های اروپایی او را با محافل روشنفکری اروپایی، سوسیالیزم، انقلاب و انترناسیونالیزم آشنا می سازد. او هم نظیر کلیه اطفالی که در شرایط اجتماعی و خانوادگی مشابه ای بار می آیند یاد گرفت که مستقل باشد، انتقادی بیاندیشد، جسور باشد و از ملامت نهراسد. تاریخ، سیاست، علوم، سالن های تئاتر و اپرا مشغولیات اصلی دوران نو جوانی اش شدند. با آن که طبعی ظریف داشت، اما، خوددار بود و از اعتماد به نفس غریبی برخوردار بود. تیز هوشی مهم ترین ویژگی اش بود. او تمام خصوصیات و صفات جامعه روشنفکری و حتی سوسیالیستی پترزبورگ قبل از انقلاب را در خود داشت.

فوریه ۱۹۱۷ لاریسا را از نخستین عشقش، یعنی ادبیات و شاعری، می رباید و تحویل انقلابش داد. اکتبر بود که هوش از سرش ربود و عشق آخرینش شد. در بیست و دو سالگی و در همان ماه های اول انقلاب اکتبر به بلشویک ها پیوست. در طی جنگ داخلی به جنگ با ضد انقلاب رفت و اولین زنی بود که به مقام کمیسر نظامی رسید. در حالی که لباس رزم بر تن داشت و بر عرشه ناو جنگی در آب های دریای خزر مأموریت های بسیار خطرناک شناسایی دشمن را در مقام کمیسر نیروی دریایی با شجاعت بی نظیری انجام می داد، برای ملوانان ادبیات و اشعار انقلابی نقل می کرد. از نخستین کسانی بود که پیروزی ها، شکست ها، فجایع، حماسه ها و قهرمانی های جنگ داخلی را به نگارش در آورد. او اصیل ترین وقایع نگار انقلاب

بود.

به دنبال پیروزی انقلاب، سال های ۲۲ - ۱۹۲۱ را به اتفاق همسرش که سفیر حکومت شوراها در افغانستان بود در کابل گذراند. از آن جا وی گزارشاتی در باره مسائل و مشکلات زنان افغانی، مبارزات استقلال طلبانه طوایف افغان و شرایط کارگران درکارخانه های کابل برای نشریات روسیه انقلابی مقاله می فرستاد. در سال ۱۹۲۳ به عنوان رابط مخفی کمینترن به آلمان فرستاده شد تا با شرکت در انقلاب گزارشاتی برای بین الملل کمونیست تهیه کند. در سال های آخر زندگی اش به عنوان خبرنگار ویژه ایزوستیا به تمام نقاط روسیه سفر می کرد تا از شرایط زندگی کارگران در مناطق صنعتی گزارش تهیه کند.

لاریسا از ضعف شدید قوای جسمانی، به واسطه ابتلاء به بیماری مالاریا در طی جنگ داخلی، به شدت رنج می برد. وی سرانجام در فوریه ۱۹۲۶ در اثر بیماری تیفوس درگذشت. با مرگ وی انقلاب اکتبر یکی از زنان برجسته و استثنایی اش را در سن سی سالگی از دست داد.

با آن که بیش از سی سال زنده ماند، اما، میراث ادبی اش مشتمل بر پنج کتاب و مقالات بی شماری است که متأسفانه اکثر آن ها به هیچ زبانی ترجمه نشده اند. تنها دو کتاب از وی در گذشته به انگلیسی ترجمه شده که ناپابند. باشد که بیوگرافی وی به قلم کتی پورتر قدمی باشد در معرفی کتاب این زن سوسیالیست، انقلابی و نویسنده زبر دست و خوش قریحه ای که نه تنها زندگی خود را وقف آرمان سوسیالیزم و زندگی بهتر برای بشریت کرد، بلکه با ثبت رویدادهای سال های اولین انقلاب، گنجینه ارزشمندی برای مطالعه این رویداد مهم در اختیار ما قرار می دهد.

فرم مقالات و آثارش بسیار بدیع و الوان است، و نثرش گاه سرشار از احساسات و گاه تیش دار و گزنده، اما، همواره شاداب بوده و « رایحه انقلاب » از

آن به مشام می رسد. بدین ترتیب، سبک شاعرانه و ظریفش تحلیلات سیاسی خشک و غیر ادیبانه آن سال ها را جبران و تکمیل می کرد.

چه در دوران حیاتش و چه در سال های بلافاصله پس از مرگش آثارش در بین توده ها بسیار محبوب بود و بسیار خواننده داشت. معهذاً، رفقای « سیاسی » تر مردش همواره چنین برخوردی نداشتند و هر از گاهی با شک و تردید حتی خصمانه به آثارش می نگریستند. علت اش شاید پیشینه فرهنگی بورژوازی او بود! شاید هم شیوه نگارش اش بیش از آن شاعرانه بود که بتواند مارکسیستی باشد!

برای سایرین، اما، او تجسم يك « زن نويس شوروی » بود که در عین آن که از بند های خانواده و ازدواج رها شده اش می دیدند، اما، در شجاعت، استقلال و شوق پیکار برای پیروزی انقلاب از هیچ مردی کمتر نمی دیدندش.

به نظر می رسد که نظریاتش در مورد مسایل حساس زنان چه در جامعه شوروی آن زمان و چه در حزب بلشویک، بر خلاف کولنتای، تا حدودی از واقعیات زمان به دور بود. شرایط خانوادگی و محیطی که در آن رشد یافت مسلماً در این امر بی تأثیر نبودند.

امروزه، با زنده کردن یاد این چهره برجسته جنبش زنان و سوسیالیزم، قبل از هر چیز در او باید وقایع نگار صادق انقلاب اکتبر را جستجو کنیم، انقلابی که نه تنها تمام خلاقیت ها و زندگی اش را وقف آن کرد، بل که خود باعث هر چه بیشتر شکوفا شدن خلاقیتش هم شد.

کمی پورتر که بیش تر از این بیوگرافی اکساندر کولنتای را هم نوشته است با شناسایی زنان نسل انقلاب اکتبر نه تنها خدمات ارزنده ای به جنبش زنان و سوسیالیزم می کند بل که چهره واقعی انقلاب اکتبر را هم به ما می شناساند.

کتاب نامه برای مطالعات بعدی

کتاب نامه انقلاب اکتبر

ادبیات مارکسیستی در باره انقلاب اکتبر و استالینیزم نسبتاً غنی است. دیدگاه کتاب هایی که فهرست شان در زیر آمده است کم و بیش در چارچوب تحلیل‌ات این نشریه هستند. این فهرست، البته، در برگزیده تمامی این آثار نیستند. آن هایی که به فارسی برگردانیده شده اند، البته با توجه به اطلاعات ما، با علامت (*) مشخص شده اند.

Perry Anderson, *Arguments Within English Marxism*, Lodon, 1980

Rudolf Bahro, *The Alternative in Eastern Europa*, 1978.

Robin Blackburn, (ed.), *Revolution and Class Struggle*, London, 1975.

Pierre Broué, *Trotsky*, Fayard, Paris, 1988.

Le Partie bolchebique, Minuit, paris, 1971.

La révolution d'Octobre et le mouvement ouvrier européen EDI, Paris, 1967.

E.H.Carr, *Socialism in One Country* (3 vols.), London, 1958- 64.*

Twilight of the Comintern, London, 1982.

A History of Soviet Russia (14 vols.), London, 1978.

Russia Revolution from Lenin to Stalin, London, 1979.

Fernando Claudin, *The Communist Movement*, London, 1975.*

- Richard B. Day, *Leon Trotsky and the politics of Economic Isolation*, 1973.
The 'Crisis' and the 'Crash'. London, 1981.
- Issac Deutscher, *Stalin*, Oxford, 1949. *
The Prophet Armed, Oxford, 1959.
The Prophet Unarmed, Oxford, 1959.
The Prophet Outcast, Oxford, 1959.
- Gus Fagan (ed), *Selected Writings on Opposition in the USSR 1923 - 1930*
London, 1980.
- Daivid Frankel, *The History of Left Opposition (1923-1933)*, New York, 1979. *
- Samuel Farber, *Before Stalinism*, Polity Press, New York, 1990.
- Pierre Frank, *Le Stalinisme*, Maspero, Paris, 1977.
- George Haupt, *Les bolcheviques par eux-mems*, Maspero, paris, 1969.
- Ian Hebbes, *The Communist Left in Russia, 1918-1938*, London 1995.
- Chen Er-Jin, *Crossroads Socialism*, London, 1969.
- Nadezhda A. Joffe, *Back in Time*, London, 1995.
- Alexandra Kollontai, *L'opposition ouvrière*, Seuil, Paris, 1974.
Selected Writings, london, 1977.
Conférencs sur la Libération des femmes La Brèche, 1978.
- Nadeja. Krupskaya, *Reminiscences of Lenin*, New York, 1970. *
- Left Opposition, *Documents of the 1923 Opposition*, New York, 1975.
- Moshe Lowin, *Lenin's Last Struggle*, london, 1969. *

- Marcel Liebman, *Le Léninisme sous Lénine*, Seuil, Paris 1975.
La révolution russe, origines, étapes et signification de la victoire bolcheviques, Paris, 1967.
- Michael Lowy, *The Politics of Combined and Uneven Development*, 1981.
- Anatoly Lunachasky, *Revolutionary Silhouettes*, London, 1967.
- Rosa Luxemburg, *Rosa Luxemburg Speaks*, New York 1970.
The National Question, selected Writings, New York, 1976
La crise de la social démocratie, La Taupe, Bruxelles, 1970
L'Etat bougeois et la révolution, La Brèche, Paris, 1978.
- David Mandel, *The Petrograd Workers and the Soviet Seizure Power*, 1984.
The Petrograd Workers and the Fall of the old Regime, 1984.
- Ernest Mandel, *Octobre 1917 : Coup d'etat or social revolution?*
*The legitimacy of the Russian Revolution. **
Marxist Economic Theory (2 vols.), London, 1968. *
Inconsistencies of State Capitalism, London, 1969.
Revolutionary Marxism Today, London, 1979. *
Power and Money, A Marxist Theory of Bureaucracy, 1992.
La Place du Marxisme dans l'histoire, Amsterdam, 1986. *
Trotsky A Study in the Dynamic of his Thought, London, 1980.*
What is the Bureaucracy ? London, 1975. *
Historical roots of bolshevism, London, 1973. *
- Roy Medvedev, *Let History Judge*, London, 1972. *
La Révolution d'octobre, Paris, 1978.
- Christian Rokovsky, *Selected Writings on Opposition in the USSR*, 1980.
- John Reed, *The Days that shook the World*, London, 1982.

- John rees, « *In Defence of October* », *International Socialism* N°. 52, 1991.
- Al Richardson (ed.), *In defence of the Russian Revolution : A selection of Bolshevik Writings 1917 - 1923*, London, 1995.
- Alfered Rosmer, *Lenin's Moscow*, London, 1965.
- Pierre Rousset, *The Formation of Russian Marxism*, Amsterdam, 1985.
- Victor Serge, *Year one of the Russian Revolution*, London, 1972/
Destiny of a Revolution, London, 1937.
Mémoires d'un révolutinnaire, Seuil, Paris, 1978.
- Leon Trotsky, *The Revolution Betrayed*, New York, 1972. *
My Life, London, 1975. *
« *The USSR in war* », *In Defense of Marxism*, new York, 1976.
History of the Russian Revolution, London, 1976. *
The Lessons of October, London, 1976. *
The stalin school of Falsification, New York, 1972.
The First Five Years of the Communist International, 1972.
The Third International After Lenin, New York, 1970. *
« *The class nature of the Soviet State* », *Writings of L. Trotsky 1933 - 1934* New York, 1972. *
« *The workers' State, Thermdor and Bonapartism* » *Writings of L. Trorsky*, 1934 - 1935, New York, 1972. *
Stalinism and Bolshevism, Pathfinder, New York, 1970. *
Their morals and ours, Pathifinder Press, New York, 1966. *
- Leon Sedow, *The Red Book, On Moscow Trial*, London. 1980.

کتاب های زیر دیدگاهی متفاوت دارند. آن های یا جوامع سرمایه داری پیش رفته غربی را عالی تر از جامعه شوروی دانسته و یا تفاوت کیفی آن چنانی ای میان آن دو قائل نمی شوند.

Otto Bauer, *Bolshevism and Social - Democracy*, Vienna, 1925.

Charles Bettelheim, *Class Struggle in the USSR*, New York, 1978. *

Perer Binns (ed.), *Russia: From Workers' State to State Capitalism*, 1995.

Franz Borlenau, *World Revolution*, London, 1948.

Tony Cliff, *Russia: A marxist Analysis*, London, 1955. *

Trotsky, 1917 - 1923, the Sward of the World Revolution, 1990.

Lenin, London, 1979.

Milovan Djilas, *The New Class*, London, 1957. *

Karl Kautsky, *Bolshevism at a Deadlock*, London. 1931.

Max Shachtman, *The Bureaucratic Revolution*, New York, 1952.

Alex Nove, *Stalinism and After*, London, 1975.

T Shanin, *The Roots of Otherness: Russia's Turn of Contury*, London, 1985.

Paul M. Sweesy, *Post - Revolutionary Society*, New York and London, 1980.

